

فر منطق و اصطلاح کلام  
 هوای سلوک و اهل عال  
 شنیدم که چون پیروزم  
 چو بار هیر خود مشرف شدم  
 درین دعوی من تعجب کن  
 شد از پر تویش آفتابی چنان  
 پس دوازده و زکاتش تمام  
 چه روشن ضمیر که روزین  
 ولی یافتن ششم ملکیت دا  
 سیاحت بعالم بسی کرده ام  
 یکی ذوالکرامات عالی نسب  
 دیگر بوالعنا ولایت شعار  
 دگر فردوز نکته دانی بدید  
 چو کردم سبک بخشان گزینار  
 بقندریک زبده الفان  
 برستاق آن بحر ذوق و شهو  
 بکشف حقایق سیم کام  
 مرا نور قدسی بس و نمود  
 مشرف شد آنجا فقیه حقیر  
 سوی بلخ هر که که کردم عبود  
 جزا و نیر آنجا ز اهل صفا  
 دگر سید روزه دار و  
 دگر صالحان قلمنی مشرق

بدیع و بیان و سکا تمام  
 ربه برتر از عالم قبل و قال  
 ندارد درین هیری و شرس  
 بهر دم بفیضی موقوف شدم  
 با نضاف و بکر تعصب کن  
 که روشن شد از و سراسر جهان  
 شد از فیض آن مقتدای نام  
 شد از پر تویم روشنای گزین  
 در ونگ تار یک نور خدا  
 ملاقات با هر کسی کرده ام  
 ولایت پناهی امیر عرب  
 که بودش با مرقضا اشتها  
 عدیل جلال و دانی بدید  
 شد از طائفان آن کامکا  
 که نام وی آمد محمد امین  
 که او را علم لغت الله بود  
 کشیدم می عشق را جام جام  
 از آن شاه یوسف که منی و بود  
 بطوف مزار امیر سیر  
 بدل مرشد حامیم رخت نور  
 مرعض طلب ازیشان شفا  
 ز القوم لی آمد فیض جو  
 که شکر بکا مشر شده هر عشق

مرا عجز از آن جذب و دست داد  
 درین راه چون رهبر خواهم  
 مسافر شدم از وطن بهر او

در اندک  
 ز غزا  
 ز ما  
 توج  
 چ  
 دلا  
 چو  
 دگر  
 دگر  
 علا  
 درار  
 من از مرشد  
 در این  
 هم  
 بکولاب  
 مزار  
 مح  
 یکی  
 آنا







محمد قلی بود صاحب دین  
 از آنجا چو رفتم سوی ایتن  
 بترکی گهر بار و پاکیزه گو  
 بسوی قراکول ز آنجا عبود  
 از آنجا که رفتم در شهر کاش  
 در آن خانقا سپهرستان  
 شد از پهلوان شیخ محمود هم  
 مزارات آن فیضهای عظیم  
 بشهر وزیر صفاد صفا  
 بهر دو جهان دستگیر بست  
 ز خاف اصل آن شیخ و هم بود  
 امام صفا شاه عالم مدار  
 لقب آفتی و لطیف لطیف  
 بسی بود خوشگویی و درازی  
 شبی بگذراندم با هم تمام  
 مؤذن زمانیکه در باداد  
 دو چشم از غبار غمی صفا پاک  
 بگفتا که من خود بدیدم نام  
 خطاب از ادب دمی با امام  
 ز تحریر این قصه دلپذیر  
 من نشین بچشم خود شرف دیدم  
 که مست ابد آمدن در آن شراب  
 مرا بالهن شیخ احمد نمود

که دیدم از و حل مشکلی  
 یکی دیدم آنجا ز اهل سخن  
 علی شیر اصلاح جستی از و  
 نمودیم و دیدیم دار لهرور  
 ز عباس دیدیم الوار ذات  
 که از شیخ کبرست تا این زمان  
 ببسر مرالور فیض قدم  
 مراد او در راه امیدویم  
 رسید از مرار نشه صفیا  
 که بواسطه پیری نیست  
 به پیر من آن قطب اهل شدو  
 غلامش چو معرفت چندین بار  
 شد آفتی هر و ضعیف شریف  
 نمود درین فن فن ساغر  
 که خواهم فیض بود از امام  
 نذا چون خروس سحرگاه داد  
 بکحل آله عجب سرمه ناک  
 که بود او پس پرده سرخ قام  
 همی گفتند دیدم با امام  
 نباشد جزین مدعای فقیر  
 منور شد از دیدنش و دیدم  
 نگردید بنیاد عقلم خراب  
 بهی کز سوی اشد باله بود

مستی بالند قلی آمده  
 در اشعار ز کیش طلی سنا  
 چو گشته زان ملکها گذر  
 خلیله که مذکور شد  
 شد از شیخ عمیق  
 نشستم مرایم  
 ز خبوق  
 حضور صفا  
 شهبه کاه  
 بهر دم فتاد  
 میشد شدم مست  
 رفیقم در آن سیر  
 ولی بود اعمی و عیبه  
 من و او در گنبد پرده  
 ولی او بناگاه سر در سجود  
 از آن خواب بر جا بنیاد شد  
 چو بنیاد شد آنچنان دیدش  
 من این چشم بر پرده لید  
 شدم باز بیدار صفا  
 که ابراهیم  
 پس از مشهور  
 بهم بود مست

زار باب کشف آن  
 و نم نظم کردی دو قصه  
 نگارید بر سر این



برون درویش این  
ریارت گشت آمده مرد  
لے ذبح نفس حرون آخت

عیانم شد الوار حق لبقین  
زمینش سر سر فیض ریز  
که او بر اینکای سیاحت کرد  
گشت دو صد یک ل  
آن شهر را زین  
را از اهل کمال  
کرد کاش رقم  
نرفش خوشه  
بصاحب کمال  
و بسی قیل و قاف  
آن نامور شتا  
ز من علم او خوشه  
صل او کس ندر سخن  
دست هرگز بکس نه  
پشیمان رخ جانن خلق گشت  
را اهل دانش بسمه محرم  
بور به فضل و همه و فنون  
ز احوال این ملک همتم را ندرش  
الو بطلان بازا و مول  
که اهل شهو  
نستغید  
تا از آن هر  
و ایم

برون از شرح و بیان  
در اینجا بظاہر زایل نظر  
بشهری مثل جمشید کس  
تعجب سے کرده آنخو زده  
یکے یار من بود در سوار  
ستمے باسم محمد علی  
بسوی سفر این جو کردیم جو  
دلما با خراسان بگفت الفرق  
حسن نام در ستر حال اتمام  
بقروین مرا مهربانی نمود  
بحالم بسی ملتفت بود شاه  
بعد از ششتری بارها  
حسن یک ار و غم غمیر  
بهر می که میکرد گاهی پس  
به تبریز دیدیم عجب خلق  
بسی دیدیم در زین عراق  
بمغداد سیرم قناد عراق  
در آن شهر مملو فیض خدا  
در مرشد وقت عبد الحلیم  
ز فیض امامان کما گهر  
بدار الخلفه رسیدیم بروم  
علی نام دیدیم بشهر حلب  
رہی اک طمی کرده بودیم

صفات هرات و مزارات  
بنو دست جز احمد کارگر  
نبودت خوش می او بود  
که هرگز ندید از کسی چنین  
حسن نام و بیشک لایت  
محمد علی بی ترد ولی  
ولی بود آنجا ز اهل حضور  
که افتاد در سر سواد عراق  
ز ترس لباش بودش نام  
شریف شریفی که او صد بود  
من این صحبتش حبه با حق پنا  
بند سبب بسیفت گفتار  
مرا معتقد گشته بود این عجب  
بمنقل کیا آب می بود پس  
در انصاف فضل و سحر کما  
که با ما بدین داشتند اتفاق  
ندیدیم خبر اهل وفاد و رفاق  
بمعنی ز کمال شد شتا  
مری خلق ز فیض عمیم  
دل گشت در ساره بهره  
بسی دیدیم آنجا ز اهل علوم  
که میکرد ارشاد اهل طلب  
عراق و خراسان و ما فیها



دگر طی این راه دور و روز  
 زید محمد که هدیش نام  
 چون نامی مجذوب و قندار  
 بر اییم خاموش نامش که قوت  
 بتندر رسیدم بسید علی  
 شهیر زبان شیخ میر علم  
 بلاهو موسی و عبد شکو  
 بسریند دیدیم از عارفین  
 تنهانی سر از مرشد حق جل  
 مبارک برنجان از اهل عال  
 بدلی که عبد العزیز ممود  
 چه میگویی از کعبه عارفین  
 مزار صلاح و مزار نصیر  
 شه اصحاب مبین از خونور  
 میوات دیدیم عبد الملک  
 مود نظام ست در زانو  
 بناگور دیدیم عرفان امام  
 حسام ست شیخ اولیادین  
 علوم و معارف مرار نمود  
 ملک بن دین دیدیم از عارفان  
 علوم و معارف بکام مجیه  
 امام ره قادریه جلال  
 شهنشاه ملک سیادت کمال

سوی بندار دیدیم گشته باز  
 بکجرات دست نزد عوام  
 ندیدیم صاحب فیض بار  
 نبودش جز آیین سبوت  
 که بودست بشک و شبه و  
 روان بود در حسن خطش قلم  
 حبیب لادن باطنش بر نور  
 بعلم اعلم وقت خود مجیدین  
 عیان بود نور جلال و جمال  
 دگر عبد رزاق صاحب کمال  
 جمال انچه بحشم شهود  
 که آن نیست بزر و فقه کمال  
 ولایت مدار و هدایت میر  
 مربی اصحاب کشف و حضور  
 بسکذوی معرفت مشک  
 باداب صوفیه ز فعل و قول  
 منور دلش نیز مانند نام  
 ز اصحاب ق صفای سخن  
 ز اصحاب علم و ز اهل شهود  
 کمالش برون از حد صفا  
 درین جامعیت نبودش شبیه  
 شدست جام می و وجد  
 ز اهل حدیث و ز اهل کمال

درین راه هر جا که بودست کس  
 بیاطن شدم در فرج هر چه  
 بملک بلوچان چو کردم گز  
 بملکان ندیدیم صاحب لے  
 دگر دیدیم از شیخ پوران  
 هر جا کسی بود در ملک سند  
 ز سادات در لودمانه علی  
 رسیدم در بابا با شیخ پیر  
 بیانی پت اسرار صوفیه  
 جیند آن جنید ویم در حصار  
 مزارات دلی سمیه کام بخش  
 مزار ملایک پناه نظام  
 باکره سیادت پناهی جلال  
 زهی شیخ اسلام سکر و طین  
 دگر اکمل وقت نامش کمال  
 با جمیع از خاک خواجده عین  
 بصابوگری شهر و جوبه  
 چو در احمد آباد کردم عبور  
 از آنجمله فیاض اهل طاب  
 ز آل بنی عبد اول مرا  
 ملک پیک جیو معارف و  
 علی جیو شاه معارف و  
 دگر عبد رحمن سادات لود

نگاهی از دود ششم شمس  
 که در راه حق بود و صفت نظر  
 یکی دیدیم آنجا ز اهل نظر  
 که از فیض او حل شود مشک  
 که در راه حق بود و صفت نظر

که بود  
 که بود  
 عین عبد الرحیم

که بود

که بود



چگونیم ز محمد و عرفان سوار  
چگونیم ز سید امینی که بود  
ملک سیرت آن مقتدر زلف  
سربلندی در اندکان ضعیف  
ز اهل صفای پیر و خضر

که مجموعه هست در روزگار  
این گهرهای سحر مشهود  
مؤید شد در طریق صفاء  
محمد کمال محمد شریف  
چونامش به شار و قدس  
در سیف بر اهل عالم شاد  
که داد تجرد چو او کس نداد  
علامات انوار کشف و ظهور  
یکشته ز دریای عمان برون  
نشاده پروبال بازی نمود  
پایه صید مرغابی لعل و زر  
برون آمدن بکامین  
بارشاد اهل طلب متعل  
ولیکن طنهای ایشان  
ولیکن فقیه و محدث  
شب تیره آنجا عیان آفتاب  
حیات نو اندر عظام مریم  
بروزم ز خور بوده و شب  
مرشیشه باده بود آید  
که چیل میل رفتم در اندک زمان  
و ک تو باید براه خدا  
بفد و مشر سعاد لزوم  
چون من و هر نور فدا

لغین نقیصت معارف تاب  
چه عبد الشکور و چه عبد الوهاب  
ملک تاج محمود نیکو سپهر  
ز اهل کرم بود عبد الصمد  
ز آل رسول خدا مصطفی  
بیک خانه تاج و خلی و علی  
بصورت ز صدیق دل مشکلم  
بگو که ز شیخان حشمتی کمال  
چو کردند از آنجا روان فلک  
چه باز که شهباز غفا شکا  
چو افتاد آن کشتی بوجب  
ز دور آمده در نظر نقظه  
علی و براسیم عبد الحمید  
چو از نقظه برگزیدم سفر  
از آنجا گذشتم شهرزید  
از وفیقه عظیمه من  
از آنجا سو گعبه گشتم رون  
برهنه قدم مانده بر یک گرم  
در آن شیشه ام باده شوره بود  
لباسی که ناد و خمه در برم  
مشرف چو گشتم بخیر البلاد  
بهنگام تشریف جوین فوجون  
در آن نمائنه پاک عالی نیا

بعلم حدیثش شده فتح باب  
نایب سراج حق بر دو صفا و قوت  
در اقلیم صدق و صفا تاجور  
بعلم حدیث آمده معتمد  
بجل فصوص الحکم مقتدا  
برادر بهم بوده هر یک و  
چه مہیت چه حکمت از و عالم  
بکشف حقایق عدیم المثل  
ز آیات حق دیدم آن فلک  
از و صفینهای عجب آشکار  
ز دریای سندی به بحر عرب  
فنا دم بکران و در نقظه  
از آن سرشته نور و لایب پدید  
بشهر حضرت موت کردم گذر  
دل من مقصود از آنجا رسید  
رسیدست از اولیا کیمین  
تکبیر احرام نعره زنان  
براه حرم رفتی نرم نرم  
بمشته از آنم بسی فوق بود  
در آن راه بودست از آن پیر  
بوجه الله از کعبه شیم فدا  
ز نازست دامن ده برین  
علمها نور از ستونهای پیا



بود هرستونی باغ وجود  
دم بیستم با همین چندار  
چگونه از آن فیضهای عظیم  
حیطش محوطه حیطان عشق  
چو انگشت شاه سالت آب  
دل اندر نماز شهود عیان  
بران چاه زرم در آن آب  
چگونه از آن سحر کثر حرام  
در و شش مناره در بهر منار  
تخله که بر طور یکبار شد  
صفا سنگدل از کوه صفا  
خمشان همه در معلی مقیم  
در آن غار نور خدا یافته  
تجاریه دیدیم بی قیل و قاف  
به تحقیق و تدقیق خواندم تمام  
شدم مائل جامع تندی  
به تصحیح مشکوه گشتم سه بار  
سوم مولوی صادق طاهر  
گرفتم از او در فصول الحکم  
بالو فیض الهی مفیض  
بحال من تا توان مهربان  
دل از صحبتش نیر شد بهره مند  
ز سر و جود و محبان حق

نهالی و زان بکشف و شهود  
دلم دست و اما نده از اعدا  
که بود افکار از عجبین عظیم  
زمیرانش افکاره بان عشق  
دم حاجت خلوت می بخشد  
مقام غیبتش مصلای آن  
کم از چشمه باطن اهل دل  
خدا ساخت در غرت و خرام  
توان که در بفت طارم قرار  
از آن یک تخلی و صید شده  
در آن کج به علی ز سر خدا  
براه حق اندر زین ستقیم  
نبوت رسول خدا یافته  
هم از اهل قال و هم از اهل حال  
بدرس اما ان خواص و عوام  
که از روح پاکت زان مشکوه  
مشرف به نزد شیوخ کبار  
که او داشته معنی مرد  
بسی فیض الوار سر قدم  
چو من خلق از صحبتش مستفیض  
ابوسلمه آن مرشد طالبان  
چه صحبت عجب صحبتی بسند  
زرا و رده یعنی که عرفان حق

ز سنگ سیکان همین است  
کعبه در و نم چوراه داده  
کو آن عجبین چون کونای  
زمیرانش انگشت پیغمبر است  
از آن لایق فتح باب صفا  
مراسم و خرم باغ و دوا  
چو دهم که آتش عاشقان  
سرد بیت مقدس بدلائش  
نشسته به بین در شرف قیس  
تخله بدامست در قیوس  
خصوصش چنان بیشتر برکش  
چگونه ز غار حرا کا نذران  
در آن شهر یعنی امام القز  
صحیحین مشکوه حرفا بحرف  
امامی ملقب بابن الحجر  
به تصحیح آن درس عبد الغزیز  
و شیخی که مذکور الان شدند  
ز اصحاب عرفان اهل شهود  
در شیخ عبد الله فیض بار  
دل من شیخ ولایت  
در شیخ مجذوب حق محمود  
محمد علی آن که سخاسن بود  
در فیض بر خلق بکشوده

منور در عارف است  
در گنج اسرار کثا داده اند  
به لبنان قدس آمده نور  
که نوعی از اعجاز زبان منظر است  
که آمد معانی باطل صفا

محبوب  
همه بار بود  
کمال انشراح  
گزیدیم و خود  
که فیاض عقل و دل و جان  
حسن نام شیخی که از مراد حق  
که بود از خرم  
سبحان



علی نام از اهل سیدان  
و اگر مغربی شیخ یونان بود  
و اگر شیخ عثمان که بود پیش  
بمجد و پیش در جهان شهنشاه  
مصفا دل و شرح گشت صلیح

که در که بود شیخ زان  
مظفر را فکیم کشف و شود  
زخم می عاشقی می بود کشت  
بکشت و کلمات بس نامدار  
ز آواز طبل نبوت بدر  
سجده فرو ریز منبر شدم  
چه گنبد که آن قبه نور است  
فتد تاج زرین مهرش زهر  
که تا بود بر بام گنبد رسد  
بسی روز نه دیدم از هر طرف  
بود قاقب حسین انکار و ار  
فرو برده سر در گریبان خود  
که نور و صفاد او است از پیش  
نه بلکه لب حور دار و مقصور  
موفق بعلم و عمل هر کس  
نزدیم کس را مقدم برو  
ولی موند هر دو بود و دین  
فتوحات مکیه ام کرده دل  
که احیای از امواتش ادا دوست

لقب قوی و زبده آمده گویا  
تجوید قرآن بشهریزان  
و اگر شیخ مرزوق آن مست عشق  
اسوی مدینه چو کردم گزر  
بچشم عیان قصر خلد برین  
زین مصلحتش عنبر شربت  
بود شمه شفقش افزون مهر  
خرد گر بساز و چنان برون  
محالست کاتجا نوا آید  
ز هر روز نه صد ملک بیشتر  
بود منبرش سلم باب عرش  
بنی و است این کو را کس غریز  
به بتان لطیفه یا هنر بهشت  
عجب آن که شیرینش قوت جان  
از آنجمله شیخ زان و محرم  
و گرامه اوج شرف بدین  
و اگر شیخ فتح امداند قبا  
چگونه و صف من لقیع  
للاک رضی ایشان کنند

یکه از صحابه در ایام ما  
و اسرار قرآن امیر زبان  
که خورده می خد بند دست عشق  
در آن راه پا کرده فتم زهر  
شد از گنبد سید المرسلین  
ندیدیم خبر قطعه از بهشت  
شده فرش او بام مهر سپهر  
که بر تر بود پایانش از آسمان  
تواند ز یک و ز نش کشید  
سوی زائرانش بر آورده  
ز بهر عروج مقیمان عرش  
محبتش بخواندست محبوبت  
ز بهر بهشتش نیاید بهشت  
دلش خسته همچو دل عاشقان  
براه غم عشق ثابت قدم  
براه خدام شدتسا لکین  
ز عرفان بقدر کمالش قبا  
که شائش غلیمت قدرش رفیع  
تجیت و ان اصل عرفان کنند  
بر ارواح ایشان ابد باد  
به بتان قیامت از آن راست  
ز کشتن توان هیچ از فاند  
ز میهنها معهود از اند حرم

بیا حور  
بسی  
رسم برو  
که هیچ عبد الحمید حسن  
تصوف عیدک ارباب  
اموات او

گفتار در بیان حرمین ز ادها الله شرفا  
تحقیقت حال آنها که چگونه این لقب یافته اند  
نزدیک بعضی ز اهل رقم  
نزدیک بعضی ز اهل رقم



که روشن شد از عکس سنگ سید  
ز بس طوفاً جمعی تا بگناه  
تن پاک و خالی از جان پاک  
زمینی که در زیر آن سایه بود  
حرم گشت با بین آن بستان  
سیوطی که در زمین سفت است  
بقا گشت آنقدر الت صبر  
حکومت بر اهل الله خاصه  
بس اشعار دارد بدین اشکام  
تا اهل مدینه چگویم ذکر  
الهی بیت پستی مصاف  
الهی میراب دریا فشان  
الهی بباقی ارکان همه  
چه شهرت شهری تخیلات  
الهی سنگ که آمد مقام  
در در کفنی باشد و صد هزار  
در آن دو یا خلافت پناه  
چه جای از قبر تا منبر  
که فیض و فیوضا هر دو حرم  
زلاتا بالابا از مخراب  
الی الله سیرم شود مستقیم  
من الله ایم الی الخلق باز  
پس از کشتن دشمن معنوی

چه سنگی که بپشت تابان چو  
تدریج گردید آخر سیاه  
همی بود افتاده بر روفا  
حرم گشت ایزد لطفش تنود  
که پاک آن دعا کردش از تیر  
بگمان ام القری گفته است  
زمانیکه در که کردش امیر  
بسیتر از گشت میباش خوش  
که اهل الله فاعده عام شام  
که خود مدح شان که دیر بشیر  
که فرض است بر ابر در شرف  
روان بحر رحمت انان بود  
که بر پا بود و قدرش آن همه  
برون اندکان زمان جفا  
شرف بر ابریم صاحب نظام  
بجای دیگر نادرا دیدگار  
که دارند پیوستن آرامگاه  
که نبود رفعت از و برتر  
بمعقوب صوفی بیان دیم  
که تا بعد الا شوم کامیاب  
ز اسرار آتم دهند آگه  
بتاج خلافت شدم فرمان  
که آن دشمن آمد عدو قوی

نبودست هرگز سیه بلکه بود  
ولی نزد بعضی حرم گشت از آن  
جناب ملائک شده سائبان  
زیننه که شد در مدینه حرم  
خوش آن هر و راه صدق  
که فاروق فرمود کمال الله  
که دانی که بر اهل ام القری  
در آن شهر پاکان هم اهل صلاح  
هم اهل آن آمدند انجمن  
الهی بفضل و کمال نه  
به پستی که گر و لبویش گشت  
الهی سنگ سعادت اثر  
الهی بامی که در وازه است  
الهی بر چشمه زمزمی  
الهی آن سجد کش حرام  
الهی بان گنبد عرش سا  
الهی بان قطعه از بهشت  
الهی بصحب بنی اجمعین  
در دکان باش تا نیغ لا  
کنم طی اطوار سعه تمام  
بسیری که فی الله بود بزم  
رفتم کرد خانه فضل و رزق  
مرادم از و نفس امارت

سپید آنچنان که چو مه می نمود  
کران پیش او مهن بافت  
ز خورشید میبودش امروا  
دعای نبی ساختن محرم  
که زین و حرم در کعبه ساخت  
کسانیکه سگان این ها گنبد  
چو کردم علمدار و حاکم ترا  
وطن داشتند و هم اهل طلع  
بر اهل چنین صد هزار آفرین  
الهی باصحاب آل نبی  
نگاهی بر آتش عبادت  
الهی بر کعبه که دارد حجر  
بشهری که بیرون اندازد  
که و هفت دست اندک نه  
تو کردی و نشد اجلا قرا  
که غنبد آنجا نشد غیب  
که آمد در آن جا غیر شرف  
بانصار و یاران بحرین  
زخم بر سر خضم یعنی هوا  
ز غیب الغیوبم سدل کام  
زهی در حق ارجی بسیر  
زانا جعناک مشورس  
که در جنگ و بند بجا راست



رفصل خود آرا و هنر کن  
بدنه ساقیا با دهنم زدا  
بدنه ساقیا جام گلگون مرا  
چو بر دل کند جلوه چو حقم  
رود از دلم ظلمت و گل  
توانم بنظم نظامی رسید  
دو گنج در گیم توانم نمود  
تفکر درین گنج کردم به  
چه سازم را جبار گو عیب  
نظامی نقائیل از ان گرفت  
از ان هر دو در یوز جانم  
چو در هر حدید بود دانه  
دل من گفت اگر طایفه  
اگر غزوای بی رابیان  
از ان رنج بود آن هوادر  
نشد حاصل از وی مرادش  
گر این غزو ما آورده در میان  
باین غزو مالایق این نیست  
پس از روضه آن غزو انتخاب  
ولی چون بحال هم میرقم  
اگر غرق و تشبیه امثال  
اگر چه شجر اندیش نیست  
بنابر همان احتیاطی که من

که با شتم نعت بنی کند رن  
در میان مناجات بطلب فصاحت و مفال  
که دل غنچه سانت پر خون  
رید خاطر از ظلمت مطلقم  
فتد پر تو نور معنی بدل  
می از جام خسرو چو جامی  
گهرهای معنی توانم فرود  
نشانش پر سیم از هر کس  
که گنج چهارم کنم جمع زن  
بسک عبارت همه گرفت  
که تا هیچ واکر ز دربار بود  
که خالی نه باشد از حکمت  
دراشتان بشرح معانی  
کنی بهتر از قصه چنان  
که محمود چندان بخشیدش  
ندامت شد از رنج خود حاصل  
یقینست نفعی بعقب از آن  
که هم نفع دینی و هم دنیویست  
نمودم که سقتم در آن درنا  
قلم را نباید زدن بشیر و کم  
کم از ساحری نبود اندرین  
ملی فتخش از کذب و دروغ  
نمودم بحال رسول من

در احوال او گر کشایم سن  
بیاساقیا ز کم از دل بر  
ولی نور پاک محمد اگر  
پس از دل شود چشمه خسته  
بدانسان که از پنج گنجش گنج  
ولی هر گنج چهارم نبود  
چو بر حکم فاشقت قلبت دل  
گهرهای کاین کند رهن  
بقایای آن خسرو خروده  
چه گیرم از ان من که چیزی ند  
ترا بهر این گنج باید گزید  
دفا تر که کردند فاضل رهم  
نظر کن بفر دوسنی کتسینج  
که باید غنائیش بعالم رواج  
بدینا شرف نفعی نیاید یقین  
بدینا هم از نفعت باید پدید  
چو مفتی حاجن نبوده لم  
بشرطیکه کردم در آن اختصا  
بتحریر آن کرده ام خنیا  
چو باشد در آن تو از دروغ  
درین نامه آن حسن آن سحر  
چو حسنش را حواله بنمیرست

بشرح مغازی برانم سخن  
که باشد طرب بخش و بهجت  
که نور آینه شود جلوه گر  
شود بر دل تیره ام جلوه  
زالال معانی لطیف و بیان  
عیان که گشتم در باب سنج  
مرا با یاد و حق رهنمون  
بگفتم که ای برتر از آ و گل  
شد از سفتن مشق اهل فن  
گرفت ز گوهر تهی کردن  
که در سلک خویشش توانم نشاند  
گهرهای تازه ز کان جدید  
بجنگ و جدال سلاطین هم  
که عمری شایسته است بر درنج  
نماند کس سرگزشت احتیاج  
ز مدح سلاطین چه نفعش بد  
زمین مغازی نباشد بعد  
ز فتواش حل گشته این شکم  
چنان اختصار که آید کار  
ولی احتیاطی که بخش نشاط  
از ان بر تو اصلا نباید فرغ  
نه بینی چه رونق شاعری  
ز حسن و زور بسی بهترست



چو ذاتی بود شایستهی جمال  
ز رخساره گلگون هر که رو  
بجمل از نبض فضل از ل  
چنان پاک بود تو انم عیب  
تواند اگر کردن اصلاح آن  
ایا صوفی از عیب می ترس  
مر آن عیب دارم تو هم عیب دار  
بر انم سخن از شر مرسلین

چه پاک از بودن از خط و  
رو و حسن زشتیش بدود  
موفق در ان گشته ام به فعل  
چنان خوشتر پاک و انم عیب  
بود منته بر من نالون  
ز بد خوئی عیب می ترس  
نباشی برای خدا زینهار

برخ حسن ذاتی از ان حسن  
چو کرد از شرف انم طلوع  
توقع زار باب حسان است  
چو یابد عیب اطلاع  
ز اعمال خیرت روز جزا  
در اظهار عیب ان عیب است  
اگر عیب نام و گر به هنر

که باشد ز گلگون نه نریز  
بشرح محارز نمودم شرف  
که چون از معایب منزه شد  
پوشند بهر خدای نزع  
بیاندا جبر عظیم از خدا  
پوشش از عیب خود بخت  
به حال از ان قطع کرده نظر  
من الله غوثی و نعم امین

در بیان آنکه اول مخلوقات نور محمدی است

و در بیان حدیث آنکه درین سر حدیث همان نور مراد است که اولی از ان حدیث است که اول خلق

بدان نور و اندک در پیچ  
جزا و مطلقا هیچ چیزی نبود  
از وجودش آن همی قصو  
بقدرت ارادت پروردگار  
بقولیت مخلوق اول قلم  
اصح و جومش بود بشک  
چو خود ظاهر و ظاهر است  
ز فیض وی در اکهای عقول  
از انش قلم خواند خیر الانام  
چو آن نور را کرد پدید افا  
زمانی بر و ان از خدا زجا  
ز انفس او کردگار مجید  
ز جانی بیاورد کشت خاک  
در ان گل فروخت آن نور

النور فی م اول ما خلق العقل سوم اول ما خلق القلم

شریک نبودش بلکه وجود  
که آن خاصیتها بیا بدو  
در اینجا بود و جهان گشت  
بقول و کرده عقل هم  
که مقصود از ان هر که باشد  
اگر نور خواندش همه رست  
پس از بهر آن خواند عقل  
بیک چیز ثابت شد این همه  
ز فیضی که بودست به انتها  
بماندست آن نور در حجاب  
اصول همه کائنات فرید  
که مدفن نیست استجا پاک  
بر ان خاک آمیخت آن نور را

صفا نش بود و عین ذات  
پس از بهر اظهار آنها صفت  
بصحت رسیدن بهی رخن  
به طبیعت آن که داند اختلاف  
مدان آن کی غیر نور رسول  
چه کلی چه جزئی چه خاص و عام  
چو او ثبت کردست احوال خلق  
شد الفضا ظاهر بر اهل عقول  
حجایات برین نور صفا فرید  
از ان پر ما چون آید برو  
پس از خلقت آسمان و زمین  
پس آن خاک ساخت گل جل  
تبرکیت ترتیب پرداخته

که حق بود و گیر بود هیچ  
ولی نامیتها بسی در صفا  
شده باعث خلقت کائنات  
که مخلوق اول بود نور  
اما ان دانشور و شکاف  
که بودست پیش از نفوس و عقول  
بدان نور مدکر شود تمام  
چو اذواق خلق به اعمال خلق  
که هست اولین خلق نور رسول  
که آن نور را در جهان پرید  
نفسها زو از فیض به خند و  
با مر خدا جبرئیل امین  
بانی که آورد از سلسیل  
بصورت چو دری از ان ساخته



پس آن زمان را بنده غوغا داد  
که تا پیش اسحاق آدمی  
چو تهلایل بر عرش والا نشین  
نوشت آن نام را در جهان  
علومش بدان نور از حد گذشت  
بدستاقی آنجا و مشن را  
در آن نیگرم عکس نور نبی  
چو آدم شد از دلت خود  
بدان نور بر بختمین سنان  
بر ایمم را شد چو آنز منقام  
شد آن نور پاکیزه را و ساخ  
درین انتقال است خرسید  
چه مرد و چه زن که کردی نگاه  
زمان پری پیکر ازین  
که نخل ترش را کشید بر  
زمیت نزدیک و هر زمان

در اینها خست برود و داد  
شناسای احمد بود هر که  
محمد رسول الله بخواند  
بر او راق شجارد و در آن  
در انتقال نور محمدی از اصلاط طاهره بر جام طیبیه تا  
بعید الله که والد آن سرور است صلی الله علیه و آله و سلم  
از آن عکس بایم حضور نبی  
بدان نور شد تو به او قبول  
شد درین انجاسانج جان  
بر و ناز را زان گشت بر و سلام  
ز صلبه بصلبه در گفتار  
بعید الله از وی آمد پیر  
بر خسار آن غیر مهر و ماه  
بلائی دل و آفت عقل و دین  
تواند از آن نخل شد باور  
نیارستی آن کسی زان زمان

و گران در نایب کرد و عز  
تهلیل زینت ده عرش گشت  
و گرافتم انبیا هم مسلم  
پس از خلقت آدم آن نور بود  
در انتقال نور محمدی از اصلاط طاهره بر جام طیبیه تا  
بعید الله که والد آن سرور است صلی الله علیه و آله و سلم  
جهان تا بیکه چون تافته  
پس از آدم آن نور شد تافته  
چو آن نور از نوح شد جلوه  
بدان نور از کردگار کریم  
ولی انتقالش در نوح خاک  
منو شب نیرایش مجوز  
زانده عشقش شد در خاک  
جماعت جماعت سر او  
ولی گشتند حاضر شکر مایه  
با و عصمتی از وی یار بود

بدریا و کوه و سموت و ارض  
و زان رتبه عرش برتر گشت  
ز بعد رسالت زو آنجا رقم  
به پیشانی او حکم و دود  
سجود ملک سزاوار گشت  
که بر ما نواز ظلمت من را  
از و عالمی روشنی یافته  
وصایت ز آدم بدان نور یافت  
ندیدست آسیب طعن خان  
سما عیل دریافت و بجایم  
در اصلاط پاک و در جام پاک  
که آن نور از نو گشته عالم فرو  
دل او ز تیغ غمش چاک چاک  
گر فتندی و در دل این  
ملائک ایشان ز کعبه نبی  
خدا از حرامش نگه دار بود

در بیان قصد حقایق و دفع ملائکه آنها از و تزویج و مهب بن منافع صبیحه خود آینه را با و

ز اصحاب تاریخ اهل سیر  
ز منو پیشش بر جا بود  
بر اهل کتاب فضیلت کتاب  
بر آن جامه آن خوش و تازه باز  
ز خود تازه گردید آن جوان  
که چون پیشوایان خون

شنیدم که سحر ز فرزند فر  
ز خون آن جامه گلگون نمود  
ببین بود از رو نفس کتاب  
نه خون بل شرک با دشمن گداز  
بر آن جامه دیدند اهل کتاب  
نقد پر تو آن نبوت آب

چو از خنجر کافران شد شهید  
بر آن جامه نغمه زبور مشک  
که چون ملل خاتم المرسلین  
چو ز اسید عید آمدن باز شد  
بعید الله از نخل دشمن شدند  
بعالم که فرزند عبد الله

دم قتل بر جامه اش خون کشید  
شد آن خون ز بدن کشتک  
ز اشکم بر آید بر کوزمین  
ز حشمت جهانی بر آوازه شد  
بعید حید و رفعت کشتن شدند  
سوی یهودان از کعبه است



از آن روز که بکشته شد  
 پی کشتن او ز شام آمدند  
 بد آنجا رسیدند آن شب  
 چو بر قتل عبدالله آمدند  
 ملک او را آن واقعه دید و  
 چو برگشت در خانه خویش باز  
 بآل خود آن اوقات نگار  
 فرستاد و سپاه بر عبدش  
 همین دعائیش که در ترفند  
 پس از شصت با محبان خویش  
 چو عبدالله از آنکه گشت  
 پس از وصال آنکه گشت  
 همان نور از او بود و ملک  
 بر آمد اکثر از آل سپه  
 در ایام تشریق ایام حج  
 شب انتقالش با خوشترشت  
 ملک ارغنون طبع کرده  
 نمود آن فرشته بجزیر جبل  
 صبا حش قناد از سر تن  
 بهر جانب الیمین و الیمین  
 شیا طین همه گشته بدو  
 بگفت آنکه با محمد کنون  
 بهر جا که یابد تپه بشکند

پی کشتن کرده از پشت رست  
 کمر بسته در انتقام آمدند  
 بقتلش زده و امر بر میان  
 زهر سو کشیدند تیغ و سنان  
 بعد از اقلاد و ز زید و  
 بگفت این سخن را با صاحب  
 بگفت و شدند تن و تیغ  
 یکی را که بوده بر از کراف  
 قبول وی از بهر فرزند خود  
 بدان که در غیبت اندازد پیش  
 که عقد نکاح و انعام یافت  
 توقع کرده از وفات و  
 بنوده جز آن هیچ مرغوب

نور کز اخبار اهل کتاب  
 بیک روز عبدالله نامدار  
 هم آنجا بناگاه از کینه صفا  
 ملاک حکم جهان آفرین  
 بدل حب عبدالله شد جا گرفت  
 که من آمده دختر خود دهم  
 چو با جد پیغمبر آن نامور  
 میبختی فرستاد از بهر آن  
 چو با جد پیغمبر آن شخص گفت  
 نه در حسن صورت ز در حسن  
 از آن پیش و خوشتر گام پیش  
 چو رسیدند موجب گفت  
 کنونم نموده با و میل دل

### در بیان رسیدن نور محمدی در لطن مادر

که بود ست ایام فتح و فرج  
 با مر خدا قاربان بهشت  
 در آمد در افلاک فراتر از  
 که ز درایت از حکم رب جل  
 بهر جا که تنجانه بود آن  
 سر سیم می گشت اندویش  
 بگفتند ای مهتر ما بگو  
 شد آبتن و سینه ام پر خون  
 سرت پرستان عالم زند

ز عبدالله آن فرشته منتقل  
 به تعظیم آن نور عالم نظام  
 لواهی محمد علیه السلام  
 مبارک شوی خوشتر از از من  
 نگو سارشته تخت ابلیس هم  
 سومی بوقبیل مدافعان کنان  
 که این نالش و نوحات بهر دست  
 محمد بود آنچنان کس که او  
 کند نسخ ادیان سابق تمام

بگفت تنجانه پر از زهر تاب  
 بصحرای آندز بهر شکار  
 رسید و سپاه بن عبدالله  
 رسیدند در دفع شرین  
 ز حب کیش کار با گرفت  
 بعد از و باری از سر هم  
 که بود ست عبدالله و سپه  
 که گرد و مقصود گامران  
 که لائق پسر زنده است جنت  
 زنی بود چون آمنه هیچ جا  
 زنی که بر کسان بود پیش  
 که نوری که گل گل از و می  
 که آن نور شد باز نش منتقل  
 که از بهر تکریم خیر البشر  
 و زو شد بنکوه اش منتقل  
 کشادند ابواب جنت تمام  
 یکعب ملک و دیبا گام  
 که آن نور زو است بهر  
 نگویند چل شب بل افروخته  
 بر آمد بران در بر سر زان  
 ترا باعث این همه غصه است  
 همه مشرکان بود و جنگ و  
 قمار و شراب زمار احرار



اساس گمانت برافندازو  
بود امت و چنان امتی  
دگر دارم از این عباس نقل  
بخدمت گذشته گو باد و  
بدنیا امان باشد و نورین  
هم تختشانان گنوا شد  
شنیدم که یک چند سال قریش  
گیاهی نیست از زمین چیده  
همان شب شد آینه بارور  
از آن آب بزمی که از حدت  
ز بس کابر حمت شد فیض بار  
چنین شد ضیاء بخش فیض بار

بنامی خیانت برافندازو  
که دارند زود خدا غرتی  
که فرموده آن قدو نقل عقل  
بگفتند شد دین باطل خراب  
چراغ همه اهل روی زمین  
ز با آنها ایشان هم از کار شد  
به تنگی گزشتند از قیوت کیش  
نباتات و حیوان بحال تباہ  
بختم الرساله امام البشر  
مگر نه فلک جوئی گشت  
هم گشته روی زمین گشت  
که در شکم مادرش شد مقر

رواج عدالت بدو چنان  
که از به ایشان خداوندگار  
که چون شد بعد حمت شایسته  
که در شکم مادر خود قرار  
صبح شبی کو علیه سلام  
بنوعی که آن روز هر گز سخن  
مر آن تنگی عیش را در عرب  
فلک گشته روی زمین آسین  
بیاریداران چنان از آسمان  
درختان خضر و شمع بوی خوش  
نبود آئینه جز به زمین قدم  
ز بس فتح حق یاب قبال

نماند از و شیوه طایرک  
مرا ساخت ملعون مرد و خوار  
بختم رسل آمنه عالمه  
محمد گرفت امتش فیض بار  
گرفت ست در طین با در مقام  
نیاید شهاب را برون زمین  
نبود دست جز خشک سالی سبب  
نیاید از آن ست از زمین  
که صد و دهانه دمی شد روان  
شدند و همه را با کفروش  
قدم چنین پس سرت از دم  
لقب سال فتح آمد آن سال

در انتقال نور محمدی از عبدالله آمنه و آبتن شدن او باحضرت صلی الله علیه و سلم

برآند اهل سیر جبین  
به نصیحه از مادر او رسید  
گفت آمنه دستش مهم  
که میدرخ آیا که تو عالمی  
در آن شد یقینم که آبتنم  
بنگاه نوبی ز من شد جدا  
شنیدم غیب آنکه هر که او  
ولیکن بتوریت آمد علم  
به شیر پد رفت و آنجا مرد  
روان و الدش شد بد از مقام

که در خلقت سید سلیمین  
پیدا شد پیش از حسین  
که از حمل او هیچ نقل ندید  
ز حملش گذشت تا ناگه  
باین حمل در دو جهان ضل  
ولی هیچ نقلی نه زان در تنم  
که عالم همه گشت زان ضیا  
نماید بروی زمین با تورو  
نوشته او را در انجیل هم  
بجان آفرین نقد جان پیر  
بگزاره بود نه غیب

چو در شکم مادرش خوشاندا  
جزایش که شد منقطع حیات  
بفرمود از غیب شخصی عزیز  
تو آبتن از زمره آدمی  
دگر آمنه گفت این قصه هم  
قصه یک در شهر حضرت آن  
محمد کنی نام او زینهار  
شنیدم که در شکم آمنه  
بقولی و واه و لقبولیت  
ز عبدالله آمنه در وجود

همه نه مه کامل آنجا نشاند  
نبود دست از حمل ضریقه  
نه در خواب و دم نه بیدار  
به پیغمبر و سید عالمی  
که چون بود حمد و در شکم  
باشق از شد بختم عیان  
که خلقی ست در حمد آن نامدار  
نبی بود در شرف آنکه  
که از زاول سید و سرت  
چرا و هیچ فرزند دیگر نبود



چو ماند شاه نبوت یتیم  
 نزدیک چه نور اهل سیر  
 تولد نمودست سال قبل  
 بعز قدومش بلائی چنان  
 بقولی چهل سال گشت این  
 بماه تولد بود قیل و قال  
 ازان روز دوازده و ز گشته بود  
 ولی آنچه تحریر شد پیش ازین  
 ولیکن تاویل رفته کبار  
 بدینسان برآمد در یتیم  
 زمانی که حضرت تولد نمود

بفرمود از روز فضل عظیم  
 در میان بت حمل آمینه و عدم  
 ولی نیت انیقولی قال قیل  
 خدا دفع کرد از سر کعبان  
 پس انگاه زانید شاه جهان  
 ولی نزد اکثر اهل کمال  
 که او جلوه بر سطح غیر نمود  
 که ایام حج بود ز ماه یقین  
 نمودند ماه ربیع خستیار  
 ز دیماه بود از زمان بخت و نیم  
 بقول اصح طالعش حد بود  
 هزار آفرین بر جهان آفرین

که هم حافظ من و هم کفیل  
 چهل روز پانچیم پنج ازل  
 بیک قول در روز اصحاب  
 ولی قول اول صحیح است  
 ربیعی که اول بود آن است  
 مه روز نزدیک بعص یک  
 بدان دارد ایما بوجه تمام  
 روز دوشنبه کزین ماه بود  
 ز عوام ششصد بقول صحیح  
 بود رحمتی بر همه عوام  
 که رحمت فرستاد بر عالمین

یتیمی چنین را و نعم الوکیل  
 بصحت سید آنکه خبر شهر  
 چو زانید گشت شاه جهان  
 نبی زاده گشتند فیضان  
 دو قول اگر نیت مقبول  
 توان گفتن او را که شهر گشت  
 بدان نزد اصحاب تحقیق یک  
 که بودست آن ماه صیام  
 پس از صبح صادق تولد نمود  
 گذشت از زمان زان که  
 وجود پیغمبر علیه السلام

### در بیان نگون شدن افتادن بت ها پیش شیان بت پرست

روایت کند غزوه بن بر  
 همان روز می بود عید  
 شب عید بود پیش که او  
 مر آن قوم را بت کج نهاد  
 دو بتی و مصلحت آن کین  
 چو تحقیق کردند معلوم  
 بنی از مضیق رحم چون بر  
 بظا هر تحلی از آن نمود  
 مر آن آتش از سالیان شد  
 ز کسری و اگشت عید

که بوده بتی میان آید  
 باقبال و دولت توید  
 نگوشت بر خاک ماندست  
 سه بار انجین واقع روی داد  
 نزد آنکه روشن شد از جهان  
 که آنحال بت از آن گشت  
 همان لخط ایوان کسری  
 بیاطن دادم غمش فرود  
 که نامرده بود و اتم کار  
 بطرز ریالت بسو و سطیح

که هر سال یکروز پیش نام  
 شترامی خوش گشته بتی  
 بجایش نهادند افتاد و باز  
 ز خوف بت و از می اندر  
 فتادند از سرتان بتان  
 که زانید در آن زمان مصطفی  
 نرسید از آن کسری و شد خرن  
 بنی چون بروی زمین آمده  
 ز فر شوته بنی صنفی  
 که برمد از و آنچه بروی گشت

بگرد آمدند چه خام و عا  
 بعیش و نشاط و طرب  
 رخ خویش بر خاک نهادند  
 که بود سنت و از شرعی  
 شهادت را گرفت بتی عجب  
 شته مرسلین خاتم نبیا  
 بسی مضطرب گشت و اندوین  
 بر دست و آتش فارس که  
 شدت آنچنان آتش مصطفی  
 که تعبیر آتش ز کس حال گشت

چون  
 سید  
 چو  
 نبی  
 دو  
 توان  
 بدان  
 که  
 پس  
 گذشت  
 وجود



چو رسید عبد المسیح اسلمیج

جوابش شنیدت عبد المسیح

بود انتخاب جوابی آن

که قرآن و پیغمبر آمد

وز و محو گرد و کفایت تمام

منه نماند از کافران پیغمبر تمام

که قرآن و پیغمبر آمد

در بیان آنکه اول توبه که خادیه ابوبهت و بارضاع آنحضرت مقرر بود تا نیاید دولت گرامی نصیب حلیه گفت

بر آنند جمیع اهل سیر

که از بهار ضاع غیر البشر

توبه که بود سب از بولب

معین شد بود کایوب

بر آنند بعضی که دادند

باو شیر از اولین آنند

بیک هفته آمدند او بس

و اگر جز توبه نداشت کس

ولی چند روز یک از وی

علیمه مقرر بارضاع گشت

بگفت ابن عباس حضرت چو ز

ملک این ندارد در فاق

که ای خلق عالم بعالم کنون

محمد شد از بطن مادر بر

چه نیکوست آن شهوار یک شیر

بنوشد و پستانش از شیر

چه نیکوست آنست که بر او

بهدش نشاند بدوشش رو

چه نیکوست آنخانه خوشه ها

که این طفل گیرد در آنجا جا

نخواهند رضاع او زان

بجز آدمی جمله خلق خدا

سحاب باج و طیفور و خوش

ازین آرزوی یک در خوش

ندای دگر باز آمد غیب

باین معنی آواز آمد غیب

که روز ازل این سعادت قلم

بنام علیمه رقم زد و رقم

چو در دگر ابن عباس گشت

چنین نقل کرد از علیمه گفت

بسالی که طفل محمد زاد

بسی قحط در مردم افتاد

خری بود مار که هرگز راه

منیرفته از لاغری میچگاه

دگر اشتراک ده هم داشتیم

ز بی شیری او را لطمه داشتیم

بصورت همه حال مایک گشت

به تنگه و سال مایک گشت

ولی من بر این حال حلیش

همی گفتمی تشکر از اندویش

همانوقت از وضع حکم نصیب

ز سختی مر بود وضع غریب

ز بس که یه طفل و جوع تمام

منی باقی شیم از خواب کام

شبی چشم من گرم شد آنکه

مرا شد در آن خواب غریب

مرا برد آنکس یک جوی آب

چه آبی که بودست چون آب

در آن غوطه ام داد گفتا

که شیر تر است از شیر و تشکر

چو نوشیدمش در نداقم نمود

زلذت فروان آنچه او گفته بود

مرا آنکه آنکس گفتمی فلا

بگوگر شناسی مرا این جان

بگفتم ندارم بنوع معرفت

نه ذاتی تو میدانم و نه صفت

گفتم آن منم تشکر و عترت

که ایزد نموده درین صورت

همو من آنکس گفتم این سخن

که مان آن علیمه من گوشتن

که خیز و بطحای مکه برو

که آنجا رسید و زیت نوبو

و گردست بر سینه من نه

که آفاق گرد و منور بدن

چو بیدار از احوال خوش

ندیدم من از جوع در خود تر

همان لحظه فریه نم شد بے

بگفتا بر روز و وزین عمده

چو بیدار از خواب گشتم دگر

که بی اختیارم از آن شد روان

تعب کن خلق در حال من

که فریه چنان گشت لاغر بدن

چو رسید از من کس که زید و

چنین فریه و ناله گشتی بگو

چو مامور بودم کتمان حال

زبان بستمی در جواب و سول



تنگ از معاشر آدمی مومن  
 چو رفتند گشتیم با هم روان  
 که ز امیدن دختران شد حرام  
 خوشا وقت آنکه گشتی شیرین  
 ز نان قبیله همه این ندار  
 شترهای یاران من نیرو  
 بناگاه مردی بغر و شکوه  
 زده دست بر شکم مرگیم  
 مرا امر فرمود ایزد که دو  
 رسیدیم در که و بیشتر  
 همی بودم آنوقت اندوه  
 ز قومم پرسید و از نام هم  
 دو خصلت که علم و سعادت  
 بگفتم بده هلمت تا بشو  
 ولی دیگری گفت هست آن  
 که ز نهان آن طفل را کن قبول  
 دگر رفتی گفتم بجدش مبار  
 چو او را گرفتم سو آن  
 چو در منزل خویش آوردش  
 چو شوی من از سجده شد  
 شبی پس با نوار کرده سپر  
 بگفتا خمش باش با کس مگو  
 گوارا نگردد از آن و راز

نمودند غم جلای وطن  
 بایشان مری و شوهرم معین  
 ز نان بادریاسان سال تمام  
 دو پستان خود در مانده  
 شنیده تعجیل مانند پا  
 مرا مرکب از لاغری کند و  
 نمودار گشت از میان دو کوه  
 به تعجیل میر اندروز شوم  
 کنم از تو شیطان اصحاب  
 رسیدند از من ز نان دگر  
 ز غصه خیزین ز غیبت هلاک  
 چو گفتم گفتا ز خجسته قدم  
 که از نام و قومت شد نام  
 کنم مشورت تا چه میگوید  
 یتیم و زارضاع او در گذر  
 مباش از یتیمیش اصنام  
 یتیمک پس را و با من سار  
 ز پستان او گشت نوری  
 بخانه بگهواره جا کردش  
 بگفتا ندیدم چنان خوش  
 دگر جامه سبزی ببالین  
 نگه دار ز نهان این راز او  
 که ز امیدین طفل دشمن گذار

سوی که گشتند عازم همه  
 چو نزد یک بطحار رسیدم  
 باقبال مولود آن عالم شد  
 ز نان بنی سعد بایست  
 چو کردند ازواج خود را  
 ز غیمم رسید بچوش و خروش  
 بدست وی از نو بخرید  
 دگر گفتا آن حلیمه ترا  
 چو اینحال گفتم بشوشتاب  
 با رضاع بودند شایان  
 چو خود جدید پییر از دورید  
 بنی سعد قوم و حلیمه علم  
 مرا هست طفل یتیمی و شیر  
 پس از مهلتش شوهرم چون  
 یتیمیش خالی نباشد غیب  
 اگر تو گیری رنج چنین  
 مرا حاجت آنده زود برد  
 بنوشید شیرم ز پستان است  
 ز دیدار او شوهرم گشتاد  
 بعالم نکور و دیدم بس  
 بزوجه خود آهسته گفتم به من  
 با حبا و اشرف و اعیان تمام  
 پس از هفت روز یک مصطفی

بتوسیع در رزق عازم همه  
 ز غیمم ندای دو گوشم شنید  
 ز پروردگار جهان حکم شد  
 که شاید که او را نصیب است  
 برقتند ره را به تعجیل تر  
 بیتا لک یا حلیمه بگوش  
 چو نخل مشک قدش منمود  
 بشارت فرستاد لطف خدا  
 نمودن بره دیده او  
 گرفتند اطفال را آن همه  
 مرا زار غم دید و سویم و دید  
 چو شنید و فرمود آن محرم  
 تو او را دهی ای سعادت  
 ز بر خرمی گفت باید گزید  
 ولی با من آمدند ای غیب  
 فلاحی نیست بدینا و دین  
 پس را بیاورد و با من سرد  
 چو پستان چایم از آن است  
 سر از شکر باری سجده نهاد  
 باین صورت ندیدم کسی  
 که این خوش نیست حاجت  
 شب روز هرگز شراب و طعام  
 حلیمه بمانده با من اقرب



سوی منزل خویش از آینه روان مرکم تیر کو در راه بره پیش ازین نیست میرفت ز عالم مگر غافل اندازین علیمه گفتا که چندین رمه رضیعت محمد رسول خدا نبود آن همه جز همین رضیع کلامیکه اول گفت آنغیر از و گفت آن دایت قول علیمه چون بخواست کرشیر پاک	مرخص شد از اشرف مکنه فتاوی با و هم زمان نگا چنین از کجا گشت چلاک و جنت سوار است بر من کس این زمان که دیدم بر و گفته اند آنمه حبیب خدا و نذر من و سما رضیعی که قدر و آفرین شنیدیم تکبیر و تحمید نیز که در جامه غافل و کور و بول آتش کند آن لب شیراک غضباک میکرد و فریاد اگر	زمان قبیله شدند از نزل گفتند و آیه هاست این علیمه گفت زمین و لب که او سید خاتم انبیاست که میدانی آیه رضیع تو گیت علیمه گفتا که اموال ما علیمه گفت از رضیع سعید بجزر که میماند دست از نا چو خاطر با خراج گشت نمودند از غیب سبقت بر شد مشکف عورت آن سحر	ز که سوی منزل خود روان اگر هست از دست جنت پیر از آن مرکم گوش من میشنید همو فضل جمله خلق خداست خوشا آنکه با این رضیع گیت فراوان شد و نیک شد ما که هنگام گویا میش جوان همی بود لبم اندر زان معین شب و روز بوقت داشت که کردند او را از انبیاست که مردان از ناف تا زانو باشد
---	--	---	--

### در بیان شوق صدر منشرح سرور عالم که شوق خشتین مراتب بود

روایت کنند از علیمه که مار قدا بهر بازی وجود محیطش شد و نمائی در نگشتند و آن هر دو بیداد منی بنم خوان خود را زور گفتا که من نیز نمهر روم در حمزه فرزند من نمروز گفتا که ناگه دو کس آمدند شکم پاره کردند و او را در من شوهرم هر و با خطرات سرش سحر برشته بعد از	رفتا چون آن طفل را ندادست تا باید از نمود که فی الحال غایب شد از نظر نماندی آنجا گشت بدر ولی شبنم اندامه شبنم روز زمرغان انقیوم آگه شوم به پیش من آمد بعد از دو روز بهم هر دو بی پیش و پس آمدند دوان آدم من زهر خمر و دیدیم با دیده پاک آتش همی دیدم هر دم سو آسمان	ز بچه که کردند طفلان شهر علیمه گفت که نوری چو مهر دو مرغی بقود و مردی از دست مرستی کا نذر گفتا که روز از ایشان صبح و گرفت همراه شان بدو گفتم این اضطراب چیست مبین داووم را محمد زما چو این قصه از وی شنیدیم رسیدیم و دیدیم او را که بود چو دیدست ما را تبسم نمود	کس منع کرد می گفتی بفر فرود آمدی بر شراست رسید و فرمودندش حجب نبی بود گفتا که ای مادم بمرعی بروی بر زان هم او هم همه هم را شادان چنین در دو سوز تو از بهر ر بودند و انداختندش ز پا بسی آه افغان کشیدیم ما ببالای کوه سرش در سجود لبش از تبسم غم دل بود
--	---	--	--

در این قصه از علیمه



مر چشم پوشید گفتم باو نبودند جز دو ملک اندوس یکه سینه ام تا بجان تنگ رفت بجای خودم باز اشناها بندخت از او گفت آن نفس	که خود قصه خویش بامین گو که بودند و میراث کمال بس ولیکن تنم هیچ در دنیا مرا رختی بواجب روی داد ز تو خط شیطان بها بودو	گفتاد و شخص آمدند و مرا یکی یکبار یقی از نقره داشت بر آورده اشکم احتیاج رو و اگر کرد از سینه من برو دلم را بجا که بوده ماند	رساندند اینجا بامر خدا و اگر پیش تخت زمره داشت ثبتت با آب بر فم درون سویدا دل را ملوث بخو ولی خاتم نور بر وقتان
--	---	---	---

در بیان بردن حلیمه آنسر و راکمه مبارکه که تا او را بجد و عبدالمطلب سپرد و درین اثنا کم شدن آنحضرت و باز یافتن او را و ظهور بعضی از ارمات و صلوات الله علیه و السلام

پس از شوق صدش علیه السلام که این طفل را حق حدثن بر نمودان در این سایه بیرون تو ای مکه خوش باش و فرخنده بیک گوشه رفتم بعد از باز نبالیدم و مردم از هر طرف از آنجمله پیری بستر عصا بگردید و بخت نوبت نشست ندای شنیدند از جوف و که خواهند شد مندم و بیم پستندگان تباران اگو حلیمه چو فرزند خود را یافت باقان بر آمد بکوه صفت از آنجا فرود آمدن آن شنیدند از غیب ناگه ندا گفت آن کس در تنه کنون	چه شوهر چه خوشان بگیرم ازین قصه کن جدا و اضر که تا این پسر را رسانم بجد که با تو رسد نوز و نیت فکر و اگر آدم چون بدروازه باز رسیدند من تر غم را بدست به تیجانه بر دهمه مرا بوسید و گفت از نشت گشت که ای پیر شود و ز نامش بگو بماند پیوسته خوار و ذرم که قتل شما باشد از تیغ او روان شد باخبر جدش شتافت همه قوم را کرده آنجا ندا زانده در زار و افغان که هست آن دل را نگهبان نشست ست از شهر که برو	چو آن قصه صد شبنم گفتند پس از نزل خویش گشتم روان ز یافت شنیدم که خبر و اما بدر وازه شهر ارم القری بجای که آن طفل بنشسته بود چو پیشش نمودند و کردم خبر بنی کاظم حمله اصرام بود ز نام محمد و مهمل سرنگون تباران و پستندگان تباران محمد معظم بود تا ابد به تعییش زنده خواهند بود سجدوی آنقصه شرح کرد همه قوم وی جمع آنجا شدند بکه در علی و اسفل تمام گفتند ای آنکه از تو نیست پس از بهر او جد و شد روان	همه با حلیمه پیش گفتند سوی مکه با طفل عالمگان برون از نبی سعدت این رسیدیم نشاندیم آن طفل را ندیدیم در آنجا نش و صیرت نمود بایشان گم گشتن آن پسر بزدیک ایشان مهمل نام بود فتاده بران غفلت او را درون شنود از محمد ملاک آنچنان طریقش مسلم بود تا ابد ولی اگر نخواهند وقت نمود حک خون شد او را زانده و در ازین قصه در واهی و پلایند بجستند او را همه خاص و عام بگویند و لاین مان در کجا سوی تنه اند که روان
--	--	---	---

امیر زبیر کافران

ازین قصه است



چو آنجا رسیدت دیدت که هست باو گفت آن جد فرزندم فزون از یک دشت جدم منم عبدالمطلب آن جد تو چو فریادت در پیش زین تشنه بشکرانه آنکه فرزندت حلیمه بی زوی اکر امیت باسلام آورفته بعضی وقت	بزرگ درخت و برگ خست تو آنجا بگو گیتی به پسر از آنجمله عبدالمطلبم و آن پدر که دارد بجان مهر بخت بمنزل که خوش او را رسد به بدل عطیات جدش برون از حد احسان نعامت صحابه اش گفته اند آن ثقات	ز نور آن درخت ورق بزم آن بفرمود نام محمد بود باو جدا گفت جانم فدات کنون نیز در خانه ما بیا بگردشش آمنه چندان ز روانش و هر چه گویم زیاد و گشتد مفضل سو قوم خوشتر دادم ز فضل کریم جواد	نشسته ز برش پیرش و دامن و اگر عبدالمطلبم جد بود مراسمه دیده از خاک پات کن از نور خود خانه را پرنیا بگردید بر شمع پروانه وار تقدق باصحاب عیال و داد بکامش غنای زاندازه پیش بر و رحمت بجد و حصار داد
--	--	---	---

در بیان سپردن حلیمه آنسر و راضی آمد علیهم و لم باز بجدش عبدالمطلب و مراجعت حلیمه سعدیه  
بوطن خود و سرفراز شدن ام ایمن بحضانت آنحضرت صلعم و رحلت الدش آمنه از دار فنا بدار بقا

روایت کنند آنکه خوش جدا بگفت ام ایمن که هرگز نخورد بسی بود که خوردنی وقت چاشت سوی طیبیه رفت و همراه برد با یوا رسیدند و آمنه نزدیک بعضی بام القره در ایوا چوم و آمنه و هر بنی هشت ساله چو شد جدو	حلیمه ز شانه نشسته مصطفی دو وقت طعام رجه بود و در نهادم پیش نخورد و گوشت نبه را و آنرا با او سپرد بجان آفرین جان سپرد آمنه بود مدفن مادر مصطفی رسیدست بام ایمن شهر سوی دار عقبی نهادست و	حضانت نمود ام ایمن قبول گفته بود از حج و وقت شام چو عمرش شش سال یا هفت پس یکم از طیبیه گشت باز نهادند او را بهما بنجا بقبر توان گفت اول با یوا و را مکرم تمامی و ششش جد خویش وصیت بنقلش او را نمود	که خدمت کند روز و شب بیک شربت آب مزه تمام رسیدست کرد آمنه انتقال سوی که با او شیه و لنواز در اندوه و مصطفی کرد صبر سپردند آنکه بام القره عزیز از همه بود زاندازه پیش ابو طالبش مشفق نیک بود
---	---	---	--

در بیان سفر حضرت صلی الله علیه و سلم با ابو طالب بجانب شام و در پیش بخت و بخت و بخت

چو شد دوازده ساله خیر الانا بهمراه خود مرا هم میر بجای رسیدست آن کاروان از آن ست و بر بختش نام	ابو طالب افتاد در غم شام چه عیبت گرا بشتیمت همسر که در بر بخت بود نام آن که آنجا بخت کرد مقام	پیمبر باو گفت ای عم من ابو طالبش بر و همراه خویش و اگر کفر هم نام آن موقع بخت که بودست با کن در آن	نه مادر مرا فی پدر و وطن همه رفت آنسر و زین پیش چگونه فلان موقع بعلم و عمل بود عالیشان
---	--	---	---



بجز اور انجیل تو ریت دید بود صوت او چنین چنین بدینجا فلان وقت خواهد زمانی که بنشینند نیک چو آن کاروان که در آنجا بالائی او پاره ابرم که گفتند با آن شه نسبت گفتند و اندک این گفتند غلامان ختم الرسل وگر ساید ابرم بر سرش بهان آن مردمان را که خواند ابوطالب او را طلب کرد باز بجز اگر گفت نظر و انظر بجز اگر گفت ای محمد بیا به دو شهادت زبان کشد متاعی که او در آنجا فرو بیک قول از آنجا نبی است وزیر و وزیر و شام آنکس بکار خود آن فرقه بے خرد که هست این جوان آن نمیکرد کسی که کتب خوانده باشد خرا	که ختم الرسل خواهد بخارید بحکم آنکه کند نسخ دین ولی سرمنور او نخواهد شد بود جات ساید آن درخت همان ساید بود جایی رسول بر و ابرم سو که میرد قدم سلام علیک رسول خدا رسول خدا سید المرسلین نشانهای فی السبل سلام شجر هم محمد شجر بصحیحی که بوده در حق نشان وگر آمد آن شاه مسکین نواز غرض کین درختش هم آورد چو آمد گرفت و کتفش روا بیایش ز روی محبت قناد وگر تاجران هم نه نهافروخت وز آنجا سو شام عشر گشت که بودند با چاکر منقر همی خواستند از بجز آمد خدا و کتب و صف آن نمیکرد یمیر نداند چنین شخص را زیندش پشیمان شد از آن	فرشتی نشاید و مانده کند نسخ اریان سابق همه چو آید درین سجا بنیان رسیدست آنجا چو آن کاروان بجز چو آمدوران کاروان بصورت بلند اندم از هر حجر بجز اگر رفت در پیش او چو آنجا گفتند او را که باز که دیدم نبوت و انجیل نیز بجز اعجب که دهمان همه آمدند و نیامد رسول بالائی سر پاره ابرداشت چو فارغ شدند از شتر طعم بهر نبوت قنادش نظر بعمش گفتند بشامش مهر از آنجا سو طیب گشتند باز همانجا ز روم آمدند از یهود همه قاصدی مصطفی آمدند بجز ابرایشان دلائل بخواند صفتش خود اندک کتب خواندند کلامیکه بود آن همه وعظ و روان باز گشتند سو وطن	بود وقت تنان بود بحق فکشت آید مطابق همه نشیند که باشد در درون نشستند آنجا همه بعد از آن بدیدست او را سجا بنیان نشیدست آنجا جوی از هر حجر چو بودست در پیش او خوش که برگفته خود دلیلیا همه جلو گر یافتیم زمین که بودست خوان سلیمان بجز از آن و بستی ملول درختش سیر پاره خود گشت شد آن مجلس میهمانی تمام بوسید آن خاتم از خیم و مهر ز کفار شامی حذر کن حذر همه زیر پای بنی سرفراز کس چار و دیگر ایشان بود بقبل رسول خدا آمدند که آن فرقه را این سخا نشان قلم هم بجز بر آن باز اند بدیشان گفت آن معاد پسند
---	--	---	--

در بیان وقایعی که در زمان نبوت سالکی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم طایفه شد



نشیدم که چون سبیل را بعم خود اخبار یکبار کرد بسوّم فکندند هر سه نظر در آورده در رسم خویش بر کاغذی بر دیوالتش نظر کرد که هر دو اعضا او یکفقا بعمش که مست این سیر که شیطانی نیست بدان ملک نشیدم که روزی گفته بود	شد و را فرودست قدزول ز مردان غیبش اخبار کرد پس انگاه گفتند با یکدیگر مرا رختی و او را اندر پیش که تا برندان شخص را پیش تا مل بسے و گرفت پای او منزه رعیت خطا و خطر نباید که باشد در آن پیش که امشب ز غیم یکے رونو بفرمود دل پاک تن نیز پاک	شدی خیل خیل ملک حاضر شد شبی گفت ناگاه سه تن آمدند بعم گفت بار و گزراں سیر که آن خود همو آمد بسے قصو چو آن قصه کا شنید از سیر نه گفتین او چون دار شد کسی کا مدار غیب اندر شکم ملک دست اندخت در گل بر آورد از مینه ام ن رو اگر پاک در پاک باشد پاک	زار و اح قدسے ظامش که آن هر سه تن پیش آمدند که امروز آدیکے غان سه کس هنوزش تیا ندان ظهور یکفقا بعمش نباشی ملول علامت خاتم بران شدید در آوردش از ان نیست کم ز بهر نبوت تفتیش دل ولی باز ماندش سینه رو
--	---	---	--

در بیان واقع بیت بیج سالکی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و فرستادن خدیجه بطریق تجارت او را بجانب شام و مراجعت او از بصری شام بکه معظمه و ظهور او را مصداق از و

نشیدم که چون بیت بیج کنون عالم از فقر و فاقه بسی مضارب تجارت کرد ولی پیش از آن دم که بقمش مرا بر تو هست اعتماد اگر بتو میدهم مال بسیار را با نجاح عم خود از راه بوجه انتم کار سازیش کرد چے خدمتش ساخته هم سفر مسافر نبی گشته با آن دوا دوشت در آن راه اندو	گذاشتت از عمر آن خوش خصال ندارم با یام یا رامی خبک توانی تو هم با و اینکار کرد زند با خدیجه بم نفس توانی سکو شام کردن سفر که غیرت بود بر تو تجارت را تلقی نمود و فتاوش قبول نه مال و گر بے نیاز کش کرد خدیجه هم از اخوت خود در سوئی شام کردین سفر افتیا کشیدت در هر دو اتحق پرست	ابوطالبش گفت از نور چشم خدیجه که بنت خود بود بدینگونه سود از لطفش بجو خدیجه شنید و حضرت پیام ترا میفرستم بسوداگری شنید این سخن از نبی عم او خدیجه قبولش شنید و فتاد غلامی که نامش بود و میره خدیجه بسی دوست میداشت خوارق در آن راه بر سر روان هر دو گشتند از دست او	که جز تو مرا نیست منظور چشم غنای وی از لطفش نرود بود کا فتاد او را بحالت نگاه فرستاد کامی در دنیا تمام که میدانت از خباثت بر بعمش از آن خرمے داد و در مخزن مال بسیار داد زارکان اخلاص صدقش سر بدل تخم اخلاص میکاشتنش شدی طاهر از همت او شدند از می دوست او
--	--	---	--



گزشتند پیش از همه اشتران  
یکی صومعه بود از آنجا بلند  
پیمبر که بر صومعه یافت دست  
گفتا که در سایه آن شجر  
نه بار بر من بودنی بر گهانش  
خدیجه بجان پیمبر نشود  
بود غالب اندر جمیع بلاد  
بنی و همه اهل او کاروان  
بنی و همه کاروان حجاز  
خدیجه بالائی بامی بلند  
بنی راه میرفت پران دوبار  
تعجب نمیدادند و خرمی  
خوارق بر آینه دیدار رسول  
گفتا که در مدت این سفر  
خدیجه هم اورا گفت آنچه دید

تو گویی که رفتند هر دو پیر  
در راهی فاضل و شومند  
بزرگ درختی در آنجا نشست  
ندارد کسی خبر پیمبر گذر  
همه خشک گشته ز سر تا پیش  
ز نسطور کو اعلام وقت بود  
منظور را غدا و اهل عناد  
از آنجا رفتند پیش از زمان  
از آنجا سوئی گشتند باز  
و گر جمعی از نسوة گسند  
پروبال خود بر سرش کرده باز  
همه در طرباکی و معنی  
باو گفت کرد آن سر ابر قبول  
همیشه همانند است بالائی سر  
خود و آنچه او هم ز رشتند  
بجان کرد میل تزوچ باو

چو آن کاروان با امام نام  
بجای سحر و نسطور نام  
چو دست نسطور کان نیکخت  
بر آنند بعضی که بود آن درخت  
تیر آن چو نشست غیر البشر  
که باشد محمد رسول خدا  
خدیجه چو در وصف خیر الانام  
ز بیع و متاع و تجارت بکام  
چو در که خواهند ایشان رسید  
نشستند بر تماشا که تا  
خدیجه میدیدی و آن زمان  
خدیجه بران بام دید و دید  
تعجب کنان عورت و دنواز  
بحال نبی آنچه نسطور گفت  
بجایش خدیجه از آن روز باز  
دل و بسوی آورد

رسیدست آخر مصلحتی تمام  
بدیع المعانی فصیح الکلام  
نشستند در سایه آن درخت  
بنوعی که گویا ز دش سخت  
همان لحظه شد سبزه و دشت  
امام رسول خاتم النبیا  
ز نسطور آنجا شنید انکلام  
رسیدند و دیدند برج  
بسی بود از روزگرا شنید  
به بینند از آنجا رسول خدا  
دو مرغی چنان بر سر او پران  
بره سیره تا با مش رسید  
پرسید از سایه آن دوبار  
همه او بان غیث جو گفت  
گرفتار شد مثل اهل نیاز

رسیدست  
صومعه  
خدیجه  
سایه  
و قیاس  
در بیان  
آنجا

در بیان تزوچ ام المومنین حضرت خدیجه کبری رضی الله عنها بسر و عالم صلی الله علیه و سلم  
که میل تمام حضرت خدیجه رضی الله عنها حضرت صلی الله علیه و سلم کرد

بصحت رسید از روایت ثقات  
وسایل را بگنجت از مردو  
از و کرد این ملتزم قبول  
بفرمود پیمبرش کین زبان  
جمیل زنی و بیس مالدان

که چون مال سرور کائنات  
که تا با پیمبر رسید این سخن  
همان لحظه خود رفت پیش رسول  
مرا خود کجا هست یا آن  
ز روی نسب شرف و کرامت

خدیجه شد و خوست آن سخن  
نفیسه زنی بود فرخنده را  
بگفت ای محمد چه معنی است  
نفیسه گفت ز روی صفا  
ترا خواهد و رو بپای نه

که تا از تزوچ شود گفت  
خدیجه باو گفت سعی نما  
ز امر تزوچ بمن گویی راست  
میل دل خود شوی کن خدا  
بنو مال چندا که خواهی دید



مونات امر تزوج تمام  
 پیمبر بفرمود روشن بگو  
 چو شنید نام خدیجه رسول  
 خدیجه ز بهر نکاحش گزید  
 که تا خود سبایم الصلاح  
 ابو طالب و حمزه و اقربا  
 ابو طالب بشنای نبی عقد بست  
 اگر شرح آن خطبه اینجا کنیم  
 بر آنند بعضی که مهرش رسول  
 همه چار صد بود و متعال زر

برو باشد و تو ز شیطان  
 حجابی مدار و بگو نام او  
 میل دل خویش که در حق قبول  
 نکو ساعتی کرد دل خوشند  
 اموریکه می باید اندر کاح  
 که بود نبش از چهل غایب  
 سعادت و ایش از دست  
 خفیات آنرا هویدا کنیم  
 نمود از شتر شست با تیر قبول  
 نه کمتر از آن بود فی بیشتر  
 روایت چنین از مشایخ بجا

پیمبر گفت آنچنان که بخت  
 نفیبه گفت از آن تو شود  
 نفیسه چو آن با خدیجه گفت  
 گفتش برو با محمد بگو  
 پیمبر گفت آن با عمام خوش  
 بوقتی که کردش خدیجه قبول  
 ابو طالب آن محبت از جناح  
 نگنجد درین مختصر شرح آن  
 نیز کسی که بمرست از خطا  
 نیز دیک بعضی روایت عظام  
 رسیدت و الله اعلم بها

نفیبه گفت او تنوشت است  
 خدیجه که بنت خود بود  
 خدیجه از آن مژده چو نکل گفت  
 که در خانه ام آید آنوقت  
 شدند آنهمه شاد و از اندازش  
 بر رفتند در خانه اش با رسول  
 عجب خطبه خواند بهر کاح  
 پس اولیست از آن صورت عظام  
 نبودست مهرش بغیر طلا  
 و را هم ولی انصاف تمام

### در بیان وقت بعثت سرور عالم صلی الله علیه و سلم و اوصاف آنحضرت

بر آنند اهل حدیث و سیر  
 به پیغمبر بر همه عالمین  
 شنیدی ز سنگ و دشت گناه  
 همه باز در حال آنحال بود  
 چو شد بخت ساله سربل را  
 انیس و قرین تا نه دست سال  
 بدینگونه چهل سال را بگذراند  
 و آنوقت خوابی که میداد  
 بغار حرا رفته خلوت نشین  
 در آن غار ناگاه شخصی  
 سخنان و نبی گفت خوانانیم

که چون چهل ساله خبر بشنید  
 فرستاد او را جهان فرین  
 سلام علیک ای رسول خدا  
 که از غیب ما منقطع می شود  
 با و همیشه ساخت لطف خدا  
 با و بود روح الامین لا ینک  
 پس انگاه و حی خدا بشنید  
 بعینه نمودش فی الحال رو  
 یک ماه می بود یا رحمن  
 در آن گفت السلام می بپ  
 سخنان و نبی گفت خوانانیم

چهل ساله بگذشته بوده تمام  
 ولی پیش ازین بر امام شری  
 زمره جانی یا محمد بگوش  
 و گر بود نور عجبیت سال  
 چو شد باز ده ساله روح الامین  
 ولیکن نمیدیدش مصطفی  
 بر آنند اصحاب صدق و صفا  
 چهل روز گاهی و یکماه گاه  
 بهر سال خلوت چنان میگرفتند  
 رساند از عبادش صلوة و سلام  
 پس او را بنوعی فشر و آن

بسال چهل یک نهاده گام  
 سلام آمدی از شجر و از حجر  
 شنیدی ز غیب رفتی ز بهر  
 محیطش همیشه علی کل حال  
 بحکم خدا شد با و بمنشین  
 نیاوردش هیچ و حی خدا  
 که شدش ماه است و دیش بخواب  
 گرفتنی ز وعده اش انبیاء  
 خلوت یا صفت بسی میکشید  
 در گفت با آن امام و بهام  
 که بطیافت ناتوان شصت



دگر بار گزشت او گفت  
نراق بر و چند آیه بخواند  
عجب مضطرب گشت و بیقرار  
ببنداخت بر من کسای که من  
بگفتا بفضل که دادت خدا  
بسی میستی بار اهل و عیال  
تو می بلجا بهر مصیبت زده  
در آنوقت علامه جزو نبود  
بود جبرئیل آنکه آمد ترا  
من آنوقت باشم بجان تو  
بگفتا بے هرگز از انبیا  
دگر این فعل نماند و مبرد  
من ستاده بودم که ناکه ملو  
منم جبرئیل و بتو حق مرا

بخوان و جواب گشت شفت  
کلام خدا از خدا بشناسد  
سوی جفت خود باز گشتم ز غما  
بر آن دیدم آسائش خوشین  
نخواهد خدا کرد ضائع ترا  
نمیداری اصلا نکه هیچ مال  
مهر مسا کین محنت زده  
نه کن از نصرت و فی از بهر  
بفرمود اقرقر بغار حرا  
بصرت موت مدو کار تو  
نیاورد مثل تو وحی خدا  
سجی پیش از آن واقع شد  
یکه کرد بر من همه غرق نور  
فرستاده و تو رسول خدا  
دو قول دگر هم درین قصه

بفشد و باز شد دگر محیل  
روایت کند از سیم که گفت  
عرق کرد از غایت اضطراب  
پس از شرح آن قصه گفتم باو  
نیارد کسی از تو هرگز گد  
کنی کتب صرف فقیران کنی  
دگر گفت از جفت خود مصطفی  
بگفتا زانی ز عالم شنید  
اگر زندگی باشم آنقدر  
بگفتا که آیا کندم زبون  
مخالفت شدندش همه اقربا  
بقبولت نقل از شه انبیا  
بگفتای محمد ترا فروداد  
مرا باو می انگه بقوت گشت  
که ایرادش از طول صورت

ز نیم باز گزشتش بعد از آن  
چو آن شخص غایت شد مهفت  
ز من ز تلونی شد او را خطا  
خشت علی نفسی به نیکو  
نه بشید رحم از تو غیر از صله  
ضیافت بهر گونه همان کنی  
که بنمود با این لوفل مرا  
ترا حق به پیغمبری برگزید  
که بنیم که قوت گفتندت بدر  
بدانسان گزینیا کندم بران  
کمر بسته در قتل او غالب  
بگفتا که بالایی کوه حرا  
که بر تو در حمت یزد کشاد  
سوال و جوابی که مذکور گشت

در بیان فتور روحی و بعد از مدت فتور باز آمدن روحی

دلائل هست این بعقل شکیم  
پس از بعثت آن رسالت شاه  
بعثت رسید که چون جبرئیل  
همیداد تسکین او جبرئیل  
دگر روحی بر و نیاید سال  
ولیکن تسکین روح لامن  
که مکر و زبودم بر ابروان

که حق فاعل مطلق و حکیم  
فتور یک در روحی شد خنده  
رساندست و شربت جلیل  
نیاورد روحی ز رب جلیل  
درین مدتش مجید ملال  
شدی مانع اوز کار چنین  
که نشنیدم آوازی از آسمان

بود فعل او خالی از علت  
بدان حکمتی را از بزد دران  
پس افتاد در روحی از فتور  
ولیکن بے سید المرسلین  
همچو دست در میان علم  
روایت کنند از شه انبیا  
چو کردم سو آسمان دیده

نبوده تھی لبیک از حکمت  
که نبود ترا اطلاعی بران  
بر و لبیک جبرئیل کردی ملو  
شد از قدرت روحی اندویش  
که انداز و از کوه خود را زغم  
بهنگام قدرت روحی خدا  
یکه را دیدیم بروی ملو



بخت میان زمین و فلک چو در خانه خویش باز آمدم بجز بنی بنیوشید لا غتم دگر و حی پے در پے آمدم درین مختصر کی بود جان	یقینم که بخت بود آن ملک بخونی عجب جان گدازدم که آمد قرارے از آن دتم ندیم در ویکه انفصام که بنو سیم ایمان آن مومنان	که نمایم بغار گشته بود ظاہر شد در غار جبار خدیجہ چو حال مرا دید زار همان لحظه حق سوره نثار بسی از خلایق مسلمان شدند درین باب باید کتابی دگر	بقدرت مرا شدت آنی نمود باو ز تملونی بگفتم سه بار فرستاد من و حی را منتظر مطیع رسول از دل و جان شدند که نبود در آن مسجد بادی دگر
--	--	--	---

و در بیان اول سید شرف ایمان مشرف شد و حدیث دعوت خاتم الانبیا صلی الله علیه و سلم خلق بحق سبیل اخفا و بعد اعلان دعوت بامر خدا و نبایران ایداد از مشرکان مرآن سرور و مومنان را

به تحقیق پیوسته ز اهل سر ابو بکر آورد روز بخت دگر عبد الرحمن و سعد سعید ز نسوان بغیر از خدیجه نبود حق دعوت خلق در بدو عیان کبودین را سبب تطاؤل نمودند خیل عدو و شد در آن روز	که چون گشته دعوت فیلتر ز احبای خود را صدق بختم الرسل هر یک بگردید که سبقت با ایمان حضرت نمود همان روز که از کافران سال که فاصدع ما تو مرا خطا در ایدای آن سر محبت جفا مائی کفار بر مسلمین	بلال از عبید ز مویش زید از انجمله عثمان طلحه دگر کسی کا و آل و رومایان ز مردان باین دین دولت تو پس انگاهامو گفت از خدا چو اعلان دین کرد ختم الرسل چگونیم که ایشان چنانچه ز اندازہ بگذشت رده از	که بود دگر زبان اصحاب ز بر این عوام فرخند و فرزند اطاعت نمودند از دل و جان ز خردان علی و ز کلمان عتق با اعلان دین و طریقی بدو نمودت الهمار فی سبیل کشیدست ز انواع جور و جفا از قسم
---	--	---	---

### در بیان هجرت نمودن یاران حضرت یسوی ملک حشر سال پنجم از بعثت

بسالی که پنجم ز بعثت رسید که هجرت نماید سوی حشر از انجمله عثمان صاحب قبیله ولیکن چو یک چندگاه گشت کسان بجز باو دل شاد و خوش ز ارباب اسلام جمعی عظیم فرستاد و اندازید ایاسی	ز برین طلم و اندای قوم طری که شاهش مهربانیت خوش ز فیه باو از نبات رسول فزون است از یکدماهی بکه دگر آمدند از حشر برفتند همراه ایشان ز بیم ز بهر نجاشی دشت کسی	نبی گفت جمعی را صحاب برفتند سوی حشر از وین دگر جعفر آن داو و مرتضی شنیدند اصحاب هجرت خبر بکه رسیدند صلی بنود خبردار گشتند قوم شری رفاقت نموده عماره عمر و	بفرمود بعضی را صحاب همه یازده مرد با چارون که بود ابن عم رسول خدا ز صلح اعادی بخیر البشر دگر رفتن آنجا مناسب که هجرت نمودند جمعی کثیر که تلقین کند و چار عمر و
--	--	---	--



<p>براه حیش عمر حیدان دودید  نخاشی پرسید از مدعا  در انکار دین تو و دین ما  نمایان و رابری شوه داد  گفتا با هر که آرد پست  چو رفتند پیش وی اهل دین  یکی از حبش گفت سجد چرا  بدان سجده کردی و او  روایت کند از نخاشی گفت  نخاشی گفت جمع قریش  که بر هیچ دینی ندادند تن  چو اکنون از ایزد رسو رسید  تو حیدر و وردگار جهان  مبعوث امرش بود لایزال  چو بر باز آید ای عدائی تو  ز شامان تا اگر ده انتبا  نخاشی گفت از کتابی که آن  در آن مجلس اجبار هم دیده اند  نخاشی گهرای تصدیق  یقین است واصل اندازد  تعلق بملک از نبود مرا</p>	<p>که دنبال اصحاب هجرت  گفتا بکعبه مکین را  مقرر بر حق گفتند فراق  که کردند تا میدان کج نهاد  سپردن با عدلش با شکیناه  شده جعفر این فرقہ مقتدا  نکردید سلطان این ملک  نرا و از آنست کس جز خدا  که گوئیم چو گفتار جعفر گفت  که به یزید نشان شامان پیش  نه بردین ایشان بر دین من  از آن دین دل بدش کشید  کند دعوت و مانع است بتان  کند نه منکر علی کل حال  بسی تنگ گردید آن سرزمین  بسوی تو فرمود ما را فرار  محمد ز حق یافت خبر و بخوان  صحف نیز در پیش بکشو داند  بایزد تعالی اسم کرد گفت  که مشکوۃ آن برود آمد  رعایا و لشکر نبود مرا</p>	<p>به پیش نخاشی چو خود رساند  که اینها که کردند از انجا  تو این جمله را باز با سپا  ولیکن نخاشی نکرد لقبول  همان لحظه فرمود خدام را  نکردند اهل مداسجد بس  جوابی از جعفر آمد چنین  بفرمود پیغمبر ما چنین  بلزید اندام از این پیش  گفتند و گویند در راه دین  بدو گفت جعفر که آئین ما  رسولی که پدیدت برانکو  کند امر صوم و صلوة و زکوۃ  کتابی که آورده از خدا  بفرمود ما را جلالت وطن  ز ظلم و جفا عدوی طریقه  بجکش چو او سوخته را بخواند  فشانند ایشان هم آئین  که هست اینکلام کلام کلیم  گوایم گواهی دهم بے ریا  ز سر کرده پا برداشتن فتنه</p>	<p>با و سجد کرد و دو بار ایستاد  ندارد دین ترا اعتبار  که تا ما بر آیم زینهار مار  بر ایشان بعضی خاک گشت و ل  که آرند از باب اسلام  نکردند الا سلامی و بس  که مسجود باشند جهان آفرین  چه پیغمبر خاتم المرسلین  ز دل رفت آرام از پیش  بزدیک از شما این چنین  نبودست جز دین شان اول  عفاف فی نسبت صدق و  دید میل تحصیل حقیقت  بتحقیقش معجزاتش گواه  بلکه که دارد تو بوس سن  پناہیدن با بلطف تو دید  نخاشی شریک از دودیده اند  که ز شد صحف هم زانک و آن  موافق بهم نزد طبع سلیم  که آمد محمد رسول خدا  اجار و مت گان مشرق  بوی حشیم</p>
--	--	---	--

در بیان ایمان آوردن حمزه رضی اللہ عنہ در سال ششم

زبشت سال ششم حمزه	حق آوردن دین خیر الورا	سبب آنکه یزدان با صطفی	ابو جهمل دشنام کرد و جفا
-------------------	------------------------	------------------------	--------------------------



در آن روز حمزه زینهار  
 رگ نبی کز نسب است  
 بدوشش کمان بود در دست  
 منعم او مثل مرغ دشت  
 مسلمان همان سال فاروق  
 که کسر کشتل محمد کرد  
 عمر گفت بوی که ای لولحم  
 بگفتا بلات بغزی من  
 میل نام بوده بی معتبر  
 بگفتا عمر قاتل او منم  
 نعیم از بنی زبیره بدش راه  
 نعیمش بگفتا که باری بگو  
 با و از تعصب بگفتا عمر  
 نعیمش بگفتا که آئین و کیش  
 بدیدند جمع آمده مردان  
 بگفتا که مردی فصیح  
 عمر چون گو ساله از شنود  
 مبادا که محکم شود دین او  
 همان گفت و رفت اندکی بیشتر  
 با و سعد گفتا که باری بگو  
 با و سعد گفتا که نزدیک  
 عمر گفت چون دانم این است  
 نخواهند هرگز زبیه گو خود

برون رفته بود در مغمور  
 بجنبید و خشمش برافروخت  
 شکست آن سر بر مغز پش  
 که در نصرت فتنش پستی  
 شدت بر آورد درین علم  
 مرا خرم و شاد و بید کند  
 بغزی و لایت قسم میدهم  
 چنان اشتران دهم بخن  
 که در خانه کعبه بودش مفر  
 باین عهد من گذشت منعم  
 کجا میر و گفتش ای نیکو  
 چنان آید دست تو قتل او  
 بدیش دلت میل دار و اگر  
 مرا نیست جز دین سبک خویش  
 پئے ذبح گو ساله در میان  
 بگوید شمار الفیحت کینان  
 ز گویایی او تعجب نمود  
 شود منتش کین و آئین او  
 با و سعد و اخو در رگزار  
 چگونه امان یابی از قوم و  
 ز من خواهرت شویش در  
 نشانی بصدقش و لم خوست  
 نخواهند میل و بیم تو کرد

همانجا شنیدست کای ای کما  
 غضبناک آید از انجا بشهر  
 بگفتا محمد نه تنهاست تا  
 پس از زجر گرفت پیش رسول  
 سبب آنکه فاروق را در  
 دهم صد عدد با و از شهر  
 که آن اشتران خواهی البته داد  
 نه تنها شتر بلکه بستم هزار  
 بکعبه درون رفت او را و داد  
 پس آنکه عمر تیغ و تیر و کمان  
 بگفتا که از لولحم اینان  
 بتقدیر عرض از تو آید بدن  
 یقین کنم که چنان میل  
 و گریه داشتند با هم و آن  
 بناگاه گو ساله شد حریف  
 که دارد حق او بدست قبول  
 بگفتا بقتل محمد شتاب  
 بگو شدم در قتل او پیش از آن  
 از و سعد پرسید گفتا رون  
 عمر گفتش اول ترا میکشم  
 که آن هر دو از اهل امان شدند  
 بگفتست بعد این نشان تو پس  
 عمر چون شنید این را بگشت

کشید از ابو جهل خیر الانام  
 نسوی که این چنین رفت از رو  
 توانی برو کرد جو رعب  
 بجان کرد سلام ایمان قبول  
 که گفتا ابو جهل شوم طری  
 نباشد بجز نموی سرخی بران  
 قسم کن بدان تا کنم اعما  
 اوائی هم از نقره خوش عیا  
 میل در میانیش بے اعتماد  
 گرفته بسوی نبی شد رون  
 شدم بهر قتل محمد رون  
 ز قومش چگونه بیای امان  
 بگفتا تو ناچار باشم بخت  
 بجا نیکه ابلح بود نام آن  
 بلفظ فصیح آمده در سخن  
 بدانید که مد محمد رسول  
 نمایم در نه شود دین خراب  
 که ظاهر شود دین او در جهان  
 بقتل محمد شدم اینان  
 بقتلش و گریه کین برشم  
 به پیش میسر مسلمان شدند  
 که روز بخت کنند آید کس  
 نسوی خانه خواهر خود گشت



در آنوقت که نود و نوزده  
 عمر چون نبرد یکم زد قدم  
 چو آورد بشد گویند زمر  
 نشانی کار سعد بشنید دید  
 بنیداختن بر زمین و نبرد  
 درسی از ندامت کنون باز کرد  
 نماید باین که بنیم که حیت  
 کلامیت دانم که پاکش لے  
 و گر خواهرش ماند که به پیش  
 چو از گریه گشت ظاهر دم  
 به تبیل گفتا محمد رسول  
 بگفتند در خانه حمزه است  
 سوی خانه حمزه راهی شدند  
 در خانه بستند اول و بیک  
 و آمد با خلاص رحمت او  
 نبی فتنه در پیش چون بشواری  
 بصلح و کنون بدیست باز  
 عمر گفت از روی صد و صفا  
 نبی شاد از و گشت و اخبار هم  
 بحیرت بگفتند با یکدیگر  
 و گرفت از صفا به پس  
 رنسان اصحاب کفر و دغا  
 نیز دیک کعبه یار و یمن

ز پروردگار جهان رسول  
 همان سو و را کرد و حباب هم  
 خودش فرج کرد دست بر میان  
 زلت کردنش خواجه افغان  
 سر و پشت او را لکد بر لکد  
 تسلی آن مرد و آغا کرد  
 توانم گر یافتن کین ز کیت  
 نشاید که جز پاک گیرد کس  
 عمر نسخه گرفت در دست  
 برون آمد از خانه حباب هم  
 بنی هر چه آورد در دوش قبول  
 صنایع بخش کا شانه حمزه است  
 موفق بفضل الهی شدند  
 بگفتند حمزه که این نیست  
 هزار آفرین و تحیت برو  
 در لطف احسان بر و کرد با  
 ز تو دارم سازمت سرفرا  
 برت آدم امی رسول خدا  
 بنی گفت تکبیر و اصحاب هم  
 که گردیدها شد مسلمان اگر  
 ز تکبیر نابوده که ز کس  
 عمر را چو دیدند با مصطفی  
 کسی مانند ز اعدا دین

همان روز تعلیم آن خواهرش  
 در آمد چو در خانه نشست و دو  
 بخورست و گفتا بخواب بخور  
 دوید از غضب سر شویش  
 ز روی سر هر دو خوشند و آن  
 بگفتا کلامی بخیر و نادر  
 بگفتند با او ز از ترس پاک  
 بفرموده اش کرد غلی دست  
 نه خواندست گریه شد زار  
 عمر توبه کرد و تشهد گفت  
 بگفتا که یا محمد کجاست  
 بفاروق داماد همراه شد  
 پیمبر شنیدست که هر عمر من  
 و را کو عمر گرد آید جنگ  
 چو در باز کردند هر عمر  
 پیمبر دو باز وی او با کمر  
 و گرنه بر آرم من از تو دار  
 مشرف با سلام و ایمان شدم  
 صنادید کفار چون آن زمان  
 هماندم نبی با عمر شدند و آن  
 همه تیغها کشیده بگفت  
 همه با عمر حمله کردند و او  
 دور کت کعبه درون مصطفی

گرفتند ز حباب هم شویش  
 ز خواهر طلب گسندی نمود  
 نه او خورده گشت و فرج عمر  
 به پیچید دست و موی سرش  
 عمر اندک منقلب گشت از آن  
 بگو شدم رسیده ندیدم در  
 تو ناپاک این خود کلامیت  
 تن خوشتر با سر است  
 بگفتا یقین است از کردگار  
 ز حباب کان ایمان شرفت  
 به پیش ویم رفتن کنون است  
 و گرنه حباب آگاه شد  
 بگفت تیغ و تیغ و کمان در کمر  
 ز نم تیغ او بر سرش بیدگ  
 در آمد عمر پیش خیر البشر  
 گرفت و پیغمبر دو گفت ای عمر  
 فرستم ترا سوی دارالقرار  
 ز افعال سابق پشیمان شدم  
 شنیدند آواز کعبه شان  
 سوی کعبه و هم مشرف و ستا  
 پس و پیش شاه سل صفت  
 بیک حمله زد گردن صد عدو  
 ادا کرده با خیل اهل صفا



شنیدم که تا آن زمان بشکے که از چهل مسلمان قتل شده که تمام از عمر گشته آن را بعبر باو گشت مستحکم ارکان دین

در وقایعی که سال هفتم از بعثت آن سرور صلی الله علیه و سلم اند

بسال که هفتم از بعثت رسید به پیش ابوطالب اهل حصد لوزنها بسیار اورا بما بود بر تو واجب از کار نبی را ابوطالب و از کردن طعنه در دین آماشتن و گرنه بود از من تو محال که خود جایی بر من نباشد که و مھر گر بر یارو من همه قول و فعلم با من خداست مرا حاجت تقویت از تو نبی اینچنین گفته برخاست بگفتش که در قول و فعل و	لوامی نبوت برفت کشید همه آمدند و حصد بی عدد که سازیم اورا ملاک از حفا و گرنه با بابت کارزار در گفتگو را بر و باز کرد نگه دار از سب ایشان با باقی قوم میبردن جدال زمین خواهد کرد قطع نظر نشانی مرا از آسمان زمین چه غم گر چه صد شتم در قفا دلم طالب بیت از تویت برو رفتن از خانه اش خواست میندیش از دشمنان و عمل چگونگی کسی و حیات	نقصبت دوست کفار را بگفتندش ای ابن اخت عزیز و گرنه نصیحت کن او را که چند بهمین گفته رفتند پیش او بگفتش که قوم تو با من سخن خدا را بختی می جویند سخن بخاطر رساندست خیر الورا بگفتا بعم خود ای عم من سخوام از یکا را بپشتیاد بنام بلطف خداست ولی گرنه بر تو نافع بود ولی عم او باز او نشاند تو در راه خود باش تا بیدم بر بخاند اریه بود و دست	حد در ترقی شد اشرار را کند دین بار و دین تو نیز کنی است معبود بالبت بند اگر چه نبودند خبر خویش او در امر تو که دند خاطر شکن دل عم خود را میپندارنش که در خاطر افتاد عم مرا دل از مهر من گنی گویند سخوامیم من ک این شود و د حمایت میجو احم از یچکس نه پنداری اصلا که ضائع بود ز بهر تسلیمش در یافتند چه حد کس کوزند با تو دم
--	---	--	---

در بیان ایمان آوردن حضرت عمر رضی الله عنه و پشیمان شدن عادی

روایت شنیدم ز اهل سیر اعدای همه جمع با او شدند ابوطالب این مشورت چون شنید بنی هاشم عم خویش آمدند بستند جمله کمر درینا بشعب ابوطالب خوش نهاد	که چون شد مشرف بایمان عمر بکنکاش فتنه فراسم شدند ازین غصه و رتاب رفت طسید بنی مطلب همیش آمدند بپای حفظ پیغمبر از دشمنان درون آمدند اهل حصد و	بجان عداوتی ز فرو بر آن کرده اند اتفاق آن فتادست داضطر العجب با ایشان خبر کرد از مشورت مکانی بپای احتیاط رسول ابوطالب سر و نه بسیار	از و خرمین طاقت او نبود که نابود گردد و امام تمام نمودست خوان خود را ب طلب نهادند با پدر ره رحمت نیفتاد خبر شفتیش قبول و گرا ل و صحبت رسول خدا
---	--	---	--



دگر هر که بوده با منتسب  
 بهم عهد بستند اهل و غا  
 چو عهدی بدینا هم کرده اند  
 دگر کرده اند اهل و غا را  
 بر ولت کنند و عذاب الیم  
 ز سیری ابو بختری و بشام  
 بگفتند با سائر کتبان  
 ابوطالب مدبر و انزل  
 بنوعی که جز نام این دست  
 دگر آنچه گفتند محسودان  
 و اگر گفته اند را به بنیم  
 بنوعی که گفته بجهت  
 ابوطالب ظلم آن ظالمان  
 از ایشان همان بخت  
 بر رفتند با حله اتباع خویش  
 مسلح ستادند تا هر کدام

بنی هاشم و هم بنی مطلب  
 که آنانکه در شیب دند جا  
 خط عهد مره رقم کرده  
 با آنها همه منع و شرا  
 برون بادی کس از آنجا  
 دگر رقیبه و طعم نکیام  
 که باشد از یزید و اداریان  
 بگفتند با خوانان و دستان  
 نخوردست آن نام باقی خود  
 به بنیم او باشد از کادان  
 دگر نام را پاره کردن و  
 در آن نامه بر سر شد عیان  
 در ستار کعبه رفت آن زمان  
 که اسما شان در قم کلان  
 بنخب ابوطالب سینه پیش  
 نشست در جامی خوش مقام  
 خلاصی از آن شعب چون نمود

ولی مشرکان قریش اقرار  
 با ایشان نخواهیم کرد اختلاط  
 کسی کان خط عهد مره  
 قبل کرده اند اهل شرک از برون  
 بدیشان بگفتند آنجا سال  
 از آن عهد نامه پیمان شدند  
 که باشیم مادر نشاء و نعیم  
 بگفتند محمد مکر دارنده  
 بیارید آن نامه را تا بهم  
 دگر از حمایت برون  
 پس آن نامه در محفل آوردند  
 اعمادی خجل گشته در هم نهند  
 و حاکم و بطلانان بعین  
 در پید آن عهد مره دگر  
 بنی و دگر هر که بود اندرون  
 همه باز در خانه ها قدیم  
 ز تاریخ بعثت دهم سال بود

نمودند با یکدیگر بغا  
 نه هنگام خزان و نه وقت  
 شد آن خطه شل دست  
 که تا هر که آید برون  
 که تا عاقبت نیک گردان  
 شکست چنان عهد آن  
 بنی هاشم اندر عذاب الیم  
 مسلط بر آن عهد خدا  
 به بنیم آن را رقم بر رقم  
 بدست شهابت بسیار  
 در و خود سر اسیر کردند  
 نگویند اگر دید بزم شدند  
 دگر رفت پیش شه سرلین  
 مسلح شد بر کشیدند سر  
 بر آمد با داییشان برون  
 گرفتند آرام به یوم ویم

در بیان وقایع سال دهم از بعثت و مرض ابوطالب و عیان نمودن او

سال دهم چون پیمبر برون  
 بگفتند بعضی زاهدان  
 فرستاد ابوطالبش این پیام  
 دگر بار ابوطالب این التماس  
 بگفت آن جواب می بخیزد

ز شعب اندازند امر  
 که اکنون با رخ خود را بگو  
 بنی ماند فاش علیه السلام  
 نمود از بنی بدایت اس  
 به بیمار پیش خود شدند

ابوطالب افتاد از مرض  
 که از میوه بهشت این دن  
 جوابش ابو بکر گفت این چنین  
 پیمبر جوابش در آن طمتم  
 بگفت ای حقوق تو بر من

مرض در فراخ طویل و عجز  
 بیاورد که بایم شفای پیدا  
 که جنت عوام مست بر سرین  
 بگفت آنچه صدیق گفت دل  
 ندارم بدعیان دگر کسی







ابو جهل یک روز با ابوبکر چو رسید گفتا که باری گوی مراد محمد بود زین سخن وزان بولایت بسی تمکین ز بس کش مکه اذامیر سپید سفیدان تنجاش از بس سنگ	حدیث شریفی گفتا عجب گفتا که با قوم خویش است که او رست اندر جنم وطن بودست که حمایت یکن دلش سوئی طائف دعوت زدند شدی بای ای دل زنگ	گفتش که ای قول تو جمله راست ابو جهل شنید و با ابوبکر چو گفتا و گر بولایت رسد پس او نیز افتاد چون دیگران ولیکن چو سحر طائف نمود کسی ندید از نظر کاسار	پس از محمد که جدی است گفتا که ای کان علم و ادب که مقصود نیست کردن قبول در اندامی سلطان مغیر در آنجا ندید از کسی خبر نمود وزانو سوئی که گشت باز
---	--	---	---

در بیان باز آمدن آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم از طائف و ایمان آوردن هفت کس از  
جنیان شنیدن کلام قرآن مجید در بطن نخله

بر آن صاحب صدق و قول بنگاه پیدا شدند از آن در ایشان همه طرفه تاثیر کرد با خلاص شش آمدن همه که اخوان خود را مسلمان کشید	که بر گشته اند طائف رسد همه هفت یکه از جنیان چو تاثیر فرزدن نظر کرد شدند از محبت مسلمان همه دلالت کسان بر ایمان کشید	چو در بطن نخله بر آمدند چو قرآن بنی خواندند باز چو فارغ می شدند از نماز نبی حضرت باز گشتن چو داد چو رفته باخوان پرده شدند	شب آنجا نمازی اوامی نمود شنیدند آن را بعد و نیاز نهادند برایش روی نیاز بفرمود از غایت انقیاد مسلمان پس را از و ساز شدند
--	--	---	---

در بیان عزیمت آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم بجانب جنیان

شنیدم که از جنیان بشمار چو گزشت از بطن نخله راه نبی گفت مامورم مشی که من با گشت خودم که بر زمین مبند ان شعب جوش کر است پس از فاتحه خواند که بلند بیک قول بودند نشنیدند با ایمان و اسلام دعوت نمود گفتا که ایستم رسول خدا	مسلمان شدند از ره خستیا ز جبریل شنید آن دین پناه روم پیشواز و بگویم سخن کشید و گفتش که در پیشتر ولی خود پشته علم بر فرا که گشتند از آن جنیان بهر بیک قول دیگر برودن شما مسلمان شدند از همه هر که بود گواهی می دهند بر خدا	چو از مکه پیغمبر ایشان شنید که از جنیان به شمار آمدند ز مکه برون و با ایشان نمود نیای که زنها بیرون از آن بر آن پشته گذار و اول نماز رسیدند ایشان و او در نماز پنجم چو فارغ شدت از نماز بقول شنیدیم این قصه را گفتا گواه نیست از خست	دل او بدیدار ایشان کردید با سلام امیدوار آمدند بجز این مسعود همه نبود سبا و رسد آفت ناگهان نماز یکدک بشاوه صد گنج را از ایشان اعتقاد و نیاز بر ایشان در محبت کردان که گفتند من این است که بخش زیر زمین است
--	---	--	--



اشارت آن که واقعه در آن به پیش انبیا و رسولان گفت گوایم که هستی رسول خدا پس آن جنابان در آن روز بنی و دوازده کس ایشان گردیدند و گریه گشتند ایشان تمام خدا در دل مطهر مقام نمود	بایشان ساندست خود را و که خواهند از تو گواهی شنفت گوایم بحق میکنم من را و نهادند سر بر پایی رسول که خواهند از وی تشریح شنید بنی نیز گشت حب المرام که از جفاکش بگریه بود	که آن زمین بجز شاخه گشت اگر لگوایم بگو خود صیر بفرمان خیر البشر باز گشت شدند از دل جان مسلمان پس ایشان سانداد دیگران شنیدیم که چون باز بفرست نگه داشتند در جوار خود	به پیش آمد و حاجی اصلی گشت بگفتا بلفظ بلع و فصیح چنانچه بیاید و گریه گشت به بیعت کشاوند دست آنهمه بفرموده ختم پیغمبران ز طاعت بکده در آمد و گریه همی داشت مشغول کار خودش
--	---	---	--

در بیان وقایع سال هادی عشر از بعثت حضرت صلی الله علیه و سلم

زمانیکه در شب البدر به رفقه میکرد گفت شنود چو در موضع عقبه وقت نزل به شرب چو گشته رفقه باز	ز پیغمبری سال هادی عشر بحق دعوت از بهر حق شنود شرف شدند آنهمه به رسول با سلام گشته همه سر فراز	ز اطراف رگمن کل فتح گروهای بهر فرج آمدند همانجا بدش مسلمان شدند پراز ذکر او شد مدینه تمام	خلایق رسیدند از هر جرح ز اهل مدینه بجمع آمدند بجان و دل از اهل ایشانند همه کس بیادش در صبح و شام
---	---	--	---

در بیان وقایع سال ثانی عشر و معراج حضرت صلی الله علیه و سلم

بسالی که بود دست ثانی عشر بود اصل معراج او بی غبار چو در رویت افکند حق نظر شتر گردن آن مرکب پیا سوار شد آنغا فست آب همانجا گرویدی بغیل ملک مسیح بر سیدت آورد شدند انبیا و ملک و نماز بزرگان آن انبیا کریم که بر سر نهاد و فسر نظم	در ایام بعثت ایام بشر ولیکن مکن عین خود اختلاف شرف بدیدار شد ختم سر بشر که سینه چو اقیوت لعل لاک چو روح لایق در رکاب با و پیشوا ز آمده از فلک ازان با و پاهای بر پیش فرو امام آمد آن قبله اهل راز براندند در حمد باری کلام نقش واحد بر اسبخواند اتم	شرف معراج شد مصطفی بسی اهل حق رت این معتقد خدایش فرستاد با هر یک قوام چو کاود و گشت خلیل به بیت المقدس نهاد و انقدم بشارت ساند از حق پیام مسیح در وقت دید انبیا شنیدیم که گفت آن امام خلیل خدا بود چون خوشنما شد از لطف او چو دار السلام	دلش یافت از شرح صدر صفای که بود دست معراج او با جسد بر اقی که بود از ان حلیل ز شتر فرو ترولی به حیل که بر دست از کله محترم به تعلیم کردند او را سلام سلامش همه کرده اند و دعا پس از رکعتی را که کرده ادا بگفت آن خدا را تشا و سپاس مرا آتش خشم و بر دلام
--	--	---	---



مراد او از لطف ملک عظیم  
 کلمه خدا گشته بدست مرا  
 بنو فنیق و عقیق از قوم من  
 که لطفش ملک عظیم زوخت  
 سلیمان گفت آن خدا را ثنا  
 مراد او ملک که با کس نداد  
 که داد از کرم انجمن حکمت  
 من و مادر از لطف عظیم  
 چو فارغ شدند آنهمه از ثنا  
 بشیر همه عالم ساخت  
 اند و امنم گشته خبر الامم  
 چو از رفیع و زار آمدم بهر دست  
 چو فارغ شدم زان دنیا و علیل  
 و گر خبر بایش از آنجا بود  
 سواره بدان مرکب باد پاک  
 سماعیل نام قومی شان و  
 ز تو کیستی و که هم از دست  
 کشتاوند در آید او را ندا  
 بآدم هماغه ملاقات کرد  
 بقصر دوم چون از آنجا گذشت  
 در کس در قصر فارم رسید  
 حضرت ششم کرد موسی سلام  
 ما من رسید از خبر ملک

نمازم بدان ملک عظیم  
 گفت آن خدا سپاس و ثنا  
 شده بهر خلق را درین  
 بدست من این همه موم سا  
 که دیو و پری را هم از و ثنا  
 حسابم در آن نیست تویم التنا  
 که ابرو که کند مستم  
 نگه داشت شر و دیو و جیم  
 کشتادم زبان من سجده خدا  
 تدبیر من آدم ساخته  
 وسط نام او کرده عمل هم  
 بهر دو جهان که نام بلند  
 بان انبیا گفت بهتر فیل  
 سوئی موضع صخره اش بنمود  
 در آن راه روح لایین رسا  
 بسی از ملک یک فرمان و  
 بفرما اگر فتح خواهی دست  
 که نعم المحی مر حبا مر حبا  
 از و استماع مناجات کرد  
 مسجا و بحیاش همراه گشت  
 از و مر حبا و تخیت شنید  
 بان سرور انبیا کر ام  
 گفتا که ندانم ابوک الجلیل

چو من نبیره ناتوان اکلم  
 در ابلاک فرعون و فرعون  
 چو داود حمد الهی سرود  
 مرا کرده است از کرم متحیا  
 مسخر من قدرش کرد باد  
 مسجا گفت آن خدا را سپاس  
 ز گل ساخته مرغی و جان درین  
 مرا کرده جابر و واق فلک  
 که آن فیض و ثناء و سپاس  
 فرستاد بر من کتابی جنان  
 دلم ساخت پر نور از شرح  
 چه اول چه آخر چون نیست کس  
 که فضل محمد از ان شباست  
 از ان صخره شست تا آسمان  
 بر آمد از ان زردبان فلک  
 چو در خوست و لا من فتح باب  
 گفتا که خبر عظیم و همزه است  
 از ان قصر با چون سول خدا  
 بهر قصر بوده پی فتح باب  
 بقصر سیوم یوسف باشد  
 چو بر قصر نیم گذر کرد و دید  
 از آنجا که بر قصر بنفتم رسید  
 از آنجا سوئی سده شد

که کردست با خود فضل عظیم  
 شد از دست من تنم تهرین  
 گفتا که خواهم خدا مستود  
 که حکمت کبریا و فضل اظلا  
 مرا منطق الطیر تعلیم داد  
 سپاسی که باشد بر و از قیام  
 و میدم باذن خداوند جان  
 ز او ساخ گل همچون ملک  
 که پیغمبرم کرد بر جبر و فاس  
 که در و همه خبر که در بیان  
 ز من و ز برشتا فروز و قد  
 چه فاتح چه خاتم مر خواند و پس  
 نه تنها شمار همه انبیاست  
 ز لعل و ز مردیکه نزدان  
 ولی بود در و از ان یک ملک  
 از آنجا شب را رسید برین  
 محمد که بشیک سول است  
 بقصر نخستین نهاد دست پا  
 بدستور سابق سول و جواب  
 بجان یوسف و از خبریدار  
 که مارون بیاوی و رسید  
 یک را کرم تر از جمله دید  
 گذر کرد و یافت غروبها



چو بالاترا زنده هم گزشت  
بسی گفتش از من چو پانده  
عبور آنکه از پردایم نمود  
چنان لغز رفت ضعیف بود  
شدند آن منی ز تن و دم  
وز آنجا با وج تجلی رسید  
بیدار چشمش منور شده  
خرد محرم راز اندیشه است  
ولیکن خداوند اهل سجود  
برای کی رفت باز آمد  
کلیمش گفت امت تو کی  
چو گشت و خوست ده گشت کم  
چو گشت و خوست باز آمد  
چو ده ماند گفتش بر و باز آمد  
چو گشت باز شد گفت کلیم  
دگر گشت بر و زمین

حاجش ظاهر ز زلفت گشت  
پروبال سمیت چه افشاند  
که از ظلمت نور آن جلوه بود  
که بر نور خورشید غالب نمود  
ترقیش هر دم بصیرت قدم  
دگر جای در قاف تو بین  
ز رویت مرادش میسر شد  
ز اسرار آتش کس آگاه نیست  
نماز یک فرموده بجا بود  
سوئی اهل صدق و نیاز آمد  
تواند آن جلا کردن  
ولی گفت موسی بد و باز هم  
ده گیرش نیز کم گشت از آن  
کزین نیز تخفیف خوانند کرد  
که بر است است ای هم عظیم  
قدم باز ماند از سپهرین

از آن پرده گذشته شد از آن  
گفتا که بیشک بسوزم اگر  
براقش با نخل و قمار اند  
نشسته بر آن رف و دنیا  
ترقی نموده بجای شست  
از آنجا چو آمد شرفی نما  
کلام خدا بی وساطت شود  
نماز یک مجموعه رازات  
بحکم الهی چو آن گنج راز  
درین ره کلیم خدا دید باز  
بر و باز در خواسته خود دگر  
که بسیار ضعف و امت  
ولیکن تدبیر او باز هم  
چو گشت و خوست با دگر  
ولی گفت پیغمبر ما باو  
ولی آنهمه رفتن و آمدن

و لے ماند ناموس اگر بر و  
سر انگشت موسی و پیشتر  
دگر رف و بنفشه از در ساند  
گزشت ست ناساق عرش خدا  
که بر آفتاب هم دنی را رفت  
به تخت او اودن گرفتست جا  
فا و حی الی عبیده رود  
ز الطاف آتش باطل و لا  
سوئی لوده خاک گشت باز  
خبر کرد او را از پنجه ساز  
شود کار طولانیت مختصر  
چهل نیز صفت بر امت  
هم رفت ده ده هم گشت کم  
فقد انقط الله نصف العشر  
که شرم آیدم باز ازین گفتگو  
نبودت خبر ساعتی از زمین

در بیان قانع سال سیر ویم از بعثت ابتدای هجرت بعضی اصحاب که بارضی الله عنه از کعبه مبارکه بدر شدند

دلا از کلیم جهان آفرین  
نه از خاصه روم و نه گیز  
بسی خاصیت گرچه با کدو  
چو از بعثت سرده سال شد  
شبی فتنه و غصه بستند عهد  
از آن و حکم کلیم محب

بسی خاصیتهاست در هرگز  
نه از خاصه زنگ و روم نیز  
نه آنها که در خاک تیر نهاد  
ترقیش و عز و اقبال شد  
پیغمبری وقت با جد و جهد  
سوئی تیرت که بجز گنبد

ولیکن نه هر جا است هر جا  
عراق و عرب آنچه دارد اثر  
نبوت بکه نصیب صیب  
ز تیر بی حج غیر البلاد  
که اگر سوئی تیر با سول  
ولی تیر از و گشته هجرت نیز

بهر جا است و می دگر خاصیت  
عراق و عجم را بود آن دگر  
کمال و اجتناب تیر نصیب  
گروه عظیمی قدم در نهاد  
کنند اهل آن انقیادش قبول  
ز ام القری جمعی از اهل دین



نخستین کسی که بخین کرد و میر نه تنها عمر بلکه جمیع کثیر که مشاب چون متم امیدار همی بود صدیق امیدار در آنوقت صدیق خواب وز آنجا برگرد و تقی عذ نمود بکه فردا آمدن آن تمام دگر آمدن آن بشهر حرام ولی در مدینه بیامد فرد ابو بکر بیدار گشت و گریست بفوت پیغمبر علیه السلام که آمد درین خواب صدیق انشا پد که چه شرب چه طواف نخستین خبر مصیبت امیر رفیق ریش از صغیر و کبیر که فرمایم حق سفر زین دیار بامید آن مسکین انتظار که از آسمان مه بطحار سید ولی باز در شرب آمد فرد وز آنها مدینه منور مدام منور شد طوافش از و بکام جز آنجا که صدیق را حجر بود که دشت تعبیر خواش گشت که زیر زمین رفت ماه تمام اشارت باین مژده غم زدا بگیرند و سازند دارالان ز حقیر السیدان صیب	بلال از ره صدق کرد این سفر ابو بکر هم کرد غم سفر رفیق در آن تو باشی پس دو جازه را نیک پرداخت در آمد شهر و منور تمام موافق بآن مه شد افکار مگر سید شصت خانه در آن از و که روشن کران کارن وز آنجا بر ملک گشت در آن مگر گریه او از آن رسد بود دگر از کمال نشانده و سرور که پیغمبر و خلیل یار آن شد الفقه صدیق امیدار که ماهون حیرت و غم بر	دگر سعد عمار کرد و عمر ولی گفت با و امام البشر نباشد مرا هر جز تو کس شب روز فریه می ساخت شد از پر تو آن صبح زیدام کو اکتب وی سوا بشمار نگردید روشن ماه چنان دگر شد بسوی مدینه رون شدت خزانة مایان نهان که این خوابش از خاشاک بود بود گریه شادی و زرد و زال وی دوستداران که هجرت کند جانان یار
---	--	---

در میان مشورت قریش در باب الحصب با خراج یا بجزین یا بقتل و اخراج کردن بر میل علیه السلام آن شهر و رسول الله علیه و سلم را از آن مشورت بومی

چنین گفت ای مدینه ای که اعدای من  
ز غرت هند بر خوش تاج  
پس آن که اکنون که آنجا  
هم جمع گشته در خانه  
بدان فرق شیطانی هم ایل  
اگر خوش ندارید بیرون بروم  
مجلس اگر باشد این پیر هم

چون دست اندازین بود یقین بیا بد از آن ملت و رواج نمایم فکر به بحالش کو که آنجا نماندند بیگانه عیان گشته در صورت پیر مرد و گرنه کلام شما بشنوم دو افشائی این ستر فروغ غم	که چون در مدینه رود مبادا کشد بر سر سپاه کبار قریش آنمه اهل کین نبود از بنی مائیم آنجا کس در آمد در آن محاسن گفت چو این معنی آنفرقه را شنید در آنجا شش بود در و شبته	کنند اهل شرب بعد شرف مبادا کند روزار سپاه بی شونت گشته خلوت گزین که پیر میزدند از ایشان ز بنجم مراست آنجا وطن که از کین نیست پیر چنین ز انجیاء و رانه بند شمشیر
---	--	---



گفتند با هم چه باشد علاج  
 یکی گفت آن فزونی که  
 در خانه باید در آوروش  
 نکردی سخن پر خجندی قبول  
 لبی می دگر گفت از آن قوم دو  
 نکردی سخن پر خجندی پسند  
 کلامش که شیرین تر است از شکر  
 ابو جهل بکشاد لب سخن  
 گزینیم و تنگی بدش دسیم  
 بقتل آید و قوم او را چه حد  
 قصاصش که هرگز نپایان  
 برین قول او کرد تخمین بی  
 خبر کرد ازین حال روح الامین  
 درین خانه نشین نگری قرا  
 بنی با علی قصد گفت گفت  
 پس از ما تو زنها را اینجا  
 در نشین بفرموده مصطفی  
 گفتا که نتوانم و دوستر  
 درین باب از کردگار و دو  
 سوئی خانه مصطفی یافتند  
 نبی رفت از پیش عتیق  
 دو حازه صدیق پیش رسول  
 بهایش رساند بغرض رسول

که دین محمد نباید رواج  
 که نبی بیانش نیم آهین  
 بود در و بر نهان خورش  
 که قومش بر آرد از آن بند  
 کنیم از میان خود او را برو  
 گفتا که آسان است این بند  
 فتد در دل مردمان کارگر  
 گفتا چنین است تدبیر من  
 به پهلوی او خجری نسیم  
 که دم و قصاصش توانند  
 کنند اهل مائتم ویت را قبول  
 هم آن پر خجندی و هم هر  
 بخیر الورسید المرسلین  
 بخشی بجای دیگر زنها  
 که امشب درین خانه خجست  
 بهر جا که باشیم و خود را رسان  
 بخشید در جای او مر تفت  
 بود جان خوشیم ز جان دگر  
 من الناس من نیری آفرود  
 در آن خانه خود را بر انداختند  
 که باشد درین راه او را رفیق  
 بیاورد و تا او کند خود قبول  
 دگر کرد از آن و یکی را قبول

چنان حیل با یکدیگر کردند  
 که اگریم در خانه اش پانصد  
 نشیند در آن خانه تا جان بد  
 مبادا که جنگ جدان باشد  
 از اینجا برانیم آوارا  
 بهر جا که او میرود اهل آن  
 فرام کند مردم از هر طرف  
 که از هر قبیله جوانی دلیر  
 به یکبار آنها بهم بی دروغ  
 بود قتل چندین قبایل محال  
 دیت الوانیم کردن اوار  
 پس از قول او کرده انداخت  
 دگر گفتش از دلت کماند  
 ازین شهر فرو ما فرست  
 امانات دادش که با اهل آن  
 نبی رفت آن شب بجای دگر  
 خدا گفت با جبریل از آن  
 خدا گفت عکسر چون بر تفت  
 صبح آن جوانان شمشیر زن  
 بجای می پیمبر علی دیدند  
 خیر دادش از سحر گشت و شد  
 نبی گفت کی گیر مشن بیها  
 شد رهبرشان بر راه نهادن

که نتواند اصلا به نیر رسید  
 ز آهین بود پای او در د  
 محبت سر بارستی بند  
 کنند و بیا نید از آن عا  
 بغربت بسازیم بچارا  
 مسخر شوندش ز سحر البیان  
 کشد بر شما لشکری صفت  
 جوانی که ترسد از ترشیر  
 بتازند بر او بر انداخت  
 وزان هر یک اهل جا و جلا  
 رود فارغاش ز دلها می  
 جوانان خوشخوار خجگذار  
 زار خست بخت نکند زود  
 به شرب بر آئی و طایه شوم  
 رسانی که فرواشوم من و آن  
 که خواهد از اینجا گزیدن سفر  
 توانی فدای کسی کردن  
 خدا کرد جان در ره مصطفی  
 که کردند قصد رسول من  
 علی دیده شرمند گردیده  
 ز لبش دادش گریه رویداد  
 به گفتش از گفته مصطفی  
 مسی بعد از دین



ولی او با جرت شد راسخ بشرطی سپردند کاین شتران سپردند با عامر ابن زبیر گرفتست همراه خویش آن تنگ بر منته قدم هر دو رفتند راه بسی بیضه بر دو کبوتر نهاد بیکبار جمعی را عذر دین یقین کرده اند که در غار گفتا که پی ابثوث و بس چو برگشته اند آن سایه خزان	که بوده ز راه نهان با خبر پس از شش بار و ز بار بار که بوده بکلی گسسته ز غیر پس نوشته راه خیر لایم که تا غار لوث آمد آرامگاه مغیلان بست بران نهاد رسیدند آنجا بشیر و کین ولی پیشتر نقش و رفتار ازین پیش نبود پی محکم رسانست عبدالمطلب آن	بر سپردند هر دو شتر و گر گوسفندی زاد راه نمود که در خانه صدیق میر از سایه نبی و عتیق بالهام حق عنکبوتی رسید معنی همه پرده ها بود آن چو دیدند آن بیضه و را یکی قایم ز پرک بی شناس از آنجا دگر باز برگشته اند هم این سپردند آنجا رسید	که بود از ز راه شتر کسیر بگشتند و بختند در تمام گاه که در ملک خویش آن تحقیق قدم بر قدم سایه داشت فر که تا بر در غار تاری نشید که در بر رخ خصم گشت درخت مغیلان پر خار را که بشناخته پی ز رو قیاس از آن پیشتر هیچ نگرفته اند بجان و دلت هم می اگر بد
---	--	--	---

در و کر بر آمدن آن سرور صلی الله علیه و سلم و صدیق اکبر از غار لوث بعد از مراجعت اصحاب قتب بجانب بیت

به تحقیق پیوسته گزرا کین چو بر یک شتر شدیم سوار گرفتند راه سواجل پیش که بودست آرامگاه رینه بیک گوشه خیمه اش مصطفی بر و دست خود چون نمک طردنی که در خانه بودند تمام سراقه ز پی اندازا کین منوالتاس از رسول خدا پشیمان شد و از تعاقب ماند بسر نبی عامر ابن زبیر بدان نامه داد و ازین خبر	چو برگشته رفتند عذر رو یافتن ابو بکر و اختیار شب روز رفتند چل مشی زنی که خوش مرد شیر فک بدیست پیشی فتاده است پا زیستان و شیر بجه چکید از آن پر شد و ام عبدکام ولی اسپ و شد فرود زمین که گرد و غلام اسپ از آن فرس را سوئی منزل خویش رقم کرد آن را ماش را بخر مشرف اسلام گشت از آن	بنی و ابو بکر هر دو ز غار بران شتر باد پا کس و گر بسوی قید آمدند و رسول براه خدا پهلوانی عجب ضعیف و نحیف و منید شیر بنی و رفیقان آن کامیاب بنی و رفیقان او بد از آن فرو آمد از اسپ فراد کرد دعا کرد چون تمام المومنین و بیکر از آن نامه از رسول پس از فتح که سراقه نمود بر دیده هم از راه کین میاید	برون آمدند و پیستند بار هم عامر دیلمی را سپرد گزیدست آن ضمیمه هر رسول بحق خودش ام معقب به تن لاغر و زارد سال بر همه گیر گشتند از آن شیر ناب شدند از ره شوق از آنجا بنی را بدح و تنایا کرد پروان دست اسپ ازین طلب کرد که در دشت نمک چو غیر آن را و صدش فرود که تا با تعصب حضرت
---	---	--	--



ز نامش سپید خیر الانام  
ز قوش سپید تا اسلم  
برید چو آید لکلام لطیف  
گفتش که نامم محمد امین  
بعرض رسول خدا مباد  
دگر بت بر نیزه ستار خوش

گفتا برید مراست نام  
درین قوم مانند کس کم  
عبارات شیرین نکات نفیس  
فرستاده احسن النجاشی  
رسانید از غایت اتحاد  
لوا ساخت آنجا ز دستار شرف

رسول خدا زین قفا گفت  
نبی القاهر که بنموده است  
تعجب نمود ز لطف کلام  
چو نام فرستاده از وی شنید  
که ای بادشاه همه بسیار  
علا گشته همرفت پیش

بر و امر تا بالو برگفت  
سکن بصددیق فرموده است  
ز ختم رسالت سپید نام  
پس همراهی او بجان کردید  
مرو در مدینه بغیر از لوا  
براه رضای خداوند خوش

در ذکر مشرف شدن بنی اهل آن بقدم و سر عالم صلی الله علیه و سلم و نزول آنحضرت و ولاد قریبا و بنای مسجد

بصحت سید از روات نقاش  
همه از امانی بهر صحیفه گاه  
ز نصیت قدیم منتهی نمود  
چو پدید آمد گشت از آن  
یک از یهود اول آن گردید  
زن مرد شهر از خواص عموم  
ولیکن کرده ول از آن  
بنام مسجد کرد تقوی اساس  
علی هم ز و بنال آنجا رسید  
چگونگی آن آله و صف  
بروز یک در شهرند جمیع بود  
عجب خطبه خواند که از خت چاک  
که یعنی بغیر ما همین جانزور  
بیکبار زان نافرمانیها  
ز انصاریان یک سخن عجب  
خی خستش داد آن یکجاست

که آوازه سرور کائنات  
غزلخوان برون آمدند  
همه در طرب بر سبیل عموم  
بمنزل پس از انظار لبه  
چو دیدت سوئی محبان دید  
برون بشو از آمدن آن نام  
سوی قبا کرد تصرف عنا  
بقرائن چنین دشن از پیش  
پیاده در آن را محنت کشید  
حبابی بر آمد ز بحر کمال  
سجی بنی سالم آمد فرو  
به تیغ محبت بر کها چاک  
ولیکن نمیکرد حضرت قبول  
سجائی که مرضی از دفتاد  
گفتا که ای بادشاه عرب  
بکاشانه خویش بر دست خست

بشهر مدینه قفا و یحسین  
همه چشم بر راه شاه عرب  
بیکروز بر حره اهل قبول  
چو گشتند از حره اهل قبول  
دو بیت دگر بت اخبار او  
بشهر مدینه چو حضرت رسید  
فرو آمد آنجا بامر خدا  
بتعرف و توصیف اهل قبا  
نه آن آله بود بر پا او  
علی آمد و شد و آن از قبا  
نماز یک در جمعه ایست کرد  
پس انگاه شد ز انجده روان  
گفتا دعوت یافته آنها  
نبوت جای که نشیبت  
بدیجاست دیکر خانه ام  
ز انصاریان دیکر و التماس

که نزدیک مدینه رسید  
از آن بهما جهان حلق  
نشستند بر راه شاه رسول  
عیان گشت از دور گرد و سول  
بهر کس که میخواست دیدار او  
اطاعت از عیال آن شهر دید  
سپهر برین بدو رشک از قبا  
ریحال آنچگون گفتا خدا  
ز شاخ طرب غنچه داد و  
بشهر مدینه شه بسیار  
ادا کرد با خیل مردان د  
بهر جا گرفتیش هر کس عنان  
نشند بهر جا که خواهد خدا  
جز آنجا که منزه گشت کعبه  
نه جنت خود را بکاشانه ام  
نمود کای سید جن ناس

بشهر مدینه رسید



بود رخت آشجاولی خود را  
پس دیدن شاه هر دو جهان  
چو چشم وی افتاد بر صورتش  
عیان نشسته از طاعتش تو حق  
چه و غطی که بود اول آنکام  
ولیکن بر سیدان غیب دان  
چو او آن همه از بیم نشود

بکاشانه من ز بهر خدار  
رسیدند از هر طرف مردان  
شد آن صوتش در سیرش  
زبان و از حق گرفته سبق  
که یا ایها الناس افتوا السلام  
سه سر دقیق از راه منجی  
بهر دو شهادت تکلم نمود

بر فطام از شاه علیجناب  
در آنوقت عید ایدین سلام  
بدانست کاین و می کذابت  
دمی که به مجلس آمد رسول  
در و طرقتا تیری آنو غط  
رسول الله آن به سه سر گفت  
مسلمان خود از رو اخلاص

شد لهر مع رعله در جواب  
رسیدت از طلعت و بکام  
در و هیچ آثار فلانست  
همگفت غطی بر اهل قبول  
دل سخت بید و شل آمد بدو  
گهر با لباس اعجاز گفت  
با سر اردین محرم رشت

و ذکر بنام سرور عالم صلی الله علیه و سلم مسجد طیب آتیه و فاطمه زهرا و سوره ام کلثوم از که تریف

شنیدم که در سال هجرت بنا  
بهایش ابو بکر کرده اداره  
رسول خدا نیز خود میکشید  
مسجد نبی متصل خانه خست  
علی نیز جاساخت پهلوت  
همان سال ابو رافع وزیر  
عیال ابو بکر و طایف قی  
همین سال سلمان مسلمان شد

بنی کرد مسجد بامر خدا  
که تا کرد مسجد در آنجا بنا  
ز بس غیرت خست خود میکشید  
جز آنجا از بهر خود جان خست  
در خانه گردست و اسوی  
بکه فرستاد خیر الورا  
باشان شدند اندر آن شرط  
موافقت یاران با ایشان شد  
همین سال که دست از دنیا

زین می که ز دنیا فزاد بر  
بی آن بنا میکشید خست  
علی میکشید و ز خرمی نمود  
در آنجا آمد ز جای که بود  
ابو بکر و بعضی ز صحب کام  
که ز بهر ایارند اند و غریز  
رسیدند آنگاه شام و سحر  
همین سال صدقیه هم زفا  
در اوقات حمزه رسول خدا

خریدت سلطان نعمت  
همه مخلصان محبت شست  
نشاط و طرب ز خرمی نمود  
دری سوی مسجد آنجا کشود  
گرفتند نزد یک مستقیم  
و اگر سوده دام کلثوم نیز  
عیال مهاجر سپه کیدار  
میسر شد بهت نبی مجلیات

و ذکر وقایع سال دهم از هجرت و تحویل قبله و ترویج حضرت امیر المومنین علی رضی و فرضیت

نبی کاه قبله مقبلان  
همان قبله شد و بسیار  
همین سال فرضیت و رشت  
ز پیغمبر آن سال آمد پدید  
در اول ابو بکر کرد آن طلب

بنحاک درش رو صاحب  
نگر دیدن آن عالی حال  
با چه رسالی ز بهر رفته  
نصفی بفرستاد از شریف  
که داماد کرد و دینا به عرب

چو بیعت شد قبله از سجد  
زاعوام محبت سال عشر  
مهر کس سیادت بود و شهو  
مشترف همین سال ز دنیا  
نبی گفت او را که ای یار

در غیر مبت المقدس بود  
بنا بر تمنای خیر البته  
معین پس روز شد قبول  
علی شد بعد نکاح قبول  
درین باب به ابو جی انطا

۹۰  
فصل در بیان  
در بیان  
در بیان



عمر نیز کرد این سوال شنید  
درین فکر بود نه اینبار  
نکاحی بتول انگلی مصطفی  
که زهر او در پیش ایناه  
دعای بی دال باشد بر آن  
ولیکن نزد یک عقل نام  
مگر حل مشکل کنم این چنین  
نباشد بدیو رحیم اقتدار  
که شیطان دم اختصار  
تمثل نموده بخویشان او  
معاذ الله در در آن کار  
بگویند دین بشارت حق  
و اگر بشنخن هم نکردش اثر  
و گرنی بے هم بهفتاد بار  
از اغت که در لایع او  
پناه از شیطا طین دهد کردگار  
در ایذه اسی این مره هرگز بکش  
در اندیش اندای پردگار  
باید او تعدیش اصلاح مرو  
نمودند شدت بر دفتیان  
ولی بود زهر ایست بکیر  
ابو بکر صدیق پاکیزه پیش  
غباری سجا طردان از دم

جوابی که از ابو بکر دید  
که جبرش آورد حکم خدا  
بصد خرمی کرد بامر تصنی  
زاغواشی شیطان بی یال  
که مامون دیو دلا و لاثان  
بسی کل افتاد است بیکلام  
کزین قوم سادات دنیا  
در اغوائی او در دم اختصار  
بکوشد در غواش از دین  
باغوا بکوشید در شان او  
مخلد و کهن اسفل ان کرد  
کثون با دین حق بگیری  
بیاندر آن فرقه فوجی در  
بیانید افواج خدایان  
در آن وقت که تنگ باشد مرد  
مرا این مره را در دم اختصار  
بجان این نصیحت کن از بند  
بود و در خن مؤذی کردگار  
ز فضل الخطاب بحکایت  
بزدانش اندخت حاکم از آن  
بصدیق سگفت کای خیز  
تواضع نموده از انداز  
روادار اندای او من کیم

علی هم از و کرد این آرزو  
که دارد علی ولی را قبول  
بپاشید آب اندکی بر بتول  
در بر علی نیز پاشید آب  
تصرف بر اولاد ایشان دیو  
که بعضی از بنی قوم مفتاب  
کس گر لو ت بجر می شود  
که در رینا لا ترغ گفته اند  
بگوید بفرجی افواج خوش  
بر و دستش بر تلقین کنید  
در و گشت آن سخن کارگر  
اگر بر سر آن رود او  
بدین پیودش کند انتقام  
بطلان همه عین او را  
توان گفت اندم نبی فاطمه  
بهر حال اولاد خیر الانام  
در ایذه ای انقیوم عا یبقا  
کسی گزایشان خطای کند  
کزیشان یک صید تو کرد  
همین شب امیر حکومت آب  
رواداری آیا که فرزند من  
گفتا که ای نور چشم رسول  
در آمد ز خواب انگلی آن سر

بنی مر حبا گفت ای بابا  
بزوجیت تو ر دیده بتول  
دعا آنچنین که داور رسول  
دعا همچنان که و شر آنکاست  
نیاید اگر چه کند مکر و ریا  
گهی از منا کی کند از کما  
در آخر ز دنیا بتوبه و د  
کسانیکه در یقین سفته اند  
که از بهر اغوائی آن پاکیز  
در آئین توحید نفرین کنید  
بدانسان بیایند فوج در  
مخلد بدوزخ شود و کار او  
اگر کرد اشرافیت دوزخ تمام  
که تارخت او در جهنم نهند  
بمیرند بر خوبه خانه  
بدنیا و دین اند عا یبقا  
بود عین اندای خیر الانام  
و گرنی تو گاه بی حجابی کند  
عیان شد بجا کم چو تحقیق کرد  
ابو بکر دیدت زهر اسباب  
ز بهر تو دارد برندان من  
ز فرزند تو شتم من مول  
ز زندان بر و زودن اسیر

و این سخن را ابو بکر صدیق علیه السلام فرمود و آنرا در کتابهای معتبره از حدیث آمده است

و این حدیث را در کتابهای معتبره از حدیث آمده است



سر از روی زاری بپایان نهاد  
بسیاب تعظیم او دشت پادشاه  
در آخر که باشند اهل فلاح  
نبی گفتش این گریز بهر دست  
در نشت که سعد بن ابی وقاص  
خدا از شفق است بر پادشاه  
برسم و لیمه قنبر کباب

با خلاص بپائی او بود داد  
از وعفو تقصیر کرد تماس  
بود زان دعائی بجهانگاه  
نمیدانی آیه که شوی لوگیت  
بهم ماه خورشید القرآن  
صبوحی نه دست از شفق نه مهر  
نه نور و نه جل از آتش آفتاب

بپوشاند او را عجب خلعت  
غرض از یکلام طویل البیان  
چو بسیر در هر سجده رسول  
ترا شو هر آن سید حیدرست  
فلک قفس خوشی الی آغاز کرد  
ترا بیا که عقد لای نمود  
فلک گفت ایزد مبارک نهاد

که فوق العبد دشت قیمتی  
که این نه مره پاک عالمگیران  
شدان لطف از غصه این بپوش  
که در دینی و آخرت بهر دست  
ر باب طرب هر همه ساز کرد  
مرادی بغیر از نیازش نبود  
ملک گفت دال شان ضرر داد

در بیان آنکه در سال دوم از هجرت سرور عالم صلی الله علیه و سلم با مور به جهاد شدند و اول غزو  
بوقوع آمده که غزو ابوالا بوده که اسم موضع است

بر آنند اهل سیر کلمه  
دو قسم جهاد آمده در سیر  
بود غزو اش نام سر دگر  
حساب غزایش را می نمود  
ولی جز بنه غزو با اهل حرب  
نبی سعد را در مدینه گذشت  
در ابواب جزو ضمیمه غزوات  
در آن غزو نشد هیچ جنگ

که در سال نهم کور یعنی دوم  
یکی غزو است و سیریه دگر  
خود اتجا نبودت غیر البشیر  
زیاده ز لفظ زیاده نمود  
نکردت شاه رسل حرب  
برسم خلافت را بجا گذشت  
بفضل و شای آرد و دشمن شاه  
نکردت حضرت در آنجا دگر

بجمله غزوات جهاد  
جهاد که خود بوده حافرون  
سیریه لقب آمدش لعنت هم  
بزر خرد بود وقت حیدر  
در ابواب سختین غزوات بود  
برون آید آنکه خیل و ششم  
در صلح و فتنای ضمیری شود  
بشهر مدینه دگر باز گشت

نبی کرد با اهل شرک و عناد  
رسول خدا شاه پیغمبران  
بود هر دو نامش لعالم قلم  
سرایه موافق لفظ نسیب  
در آن غزو صلح از عذر نمود  
بقصد قریش و بنی حمزه هم  
که سردار قوم بنی حمزه بود  
مدینه بپایان سرافراز گشت

در ذکر سیریه که عبید بن جراح سردار آن قوم بود و سعد بن ابی وقاص و پیچاه نه صحابه  
همراه دشت مسلح بن امانه علمدار بود

شنیدیم که آن شاه فرخنده  
که جمعی از ایشان ز کبر بران  
دگر عمر پیش ساخت شمشیر  
در اسلام بالشکر مسلمین

ز ابوالسوی مدینه دگر  
ش نداد برای نهی کنون  
ز خیل مهاجر به شصت تن  
لوائی سختین نبود چنان

چو گشته آمد شنید از قریش  
بفرمود تا شد عبیدرون  
بزرگ سفید این سپه الو  
عبید که سردار ایشان قبول

بسمع شریفش رسید از قریش  
بفرغش و تاراج آن کاروان  
کردم که دشان نهشته اخبار  
علمدار او ساخت مسلح بران



بقولی بر آن فرقه اهل با دو لشکر هم چون مقابل شدند بیک تیر و خیل کاوشگشت و غاصب گاه از پشته تیر و بشیر و خیر بقتاد کار بشهر مدینه رسید رسول	نمودست سردار خرد و پوی اعادی خود از ترس بیدل گرد و دل کفر تیر نشست در فتح آفتاب لیل و نمودند اصحاب بطلان نمودست آنقدرش را قبول	بیک قول بگیر احتیاج نمود در آن شصت تن بعد هم بوده است خند گشتن به باغ قتال بدان غیر سعد سعادت مصیر عبیده فتح ظفر باز گشت بدست سعد ابو و غزو و شرف	که پور ابو جهل سردار بود که اول در فتح بکشتوده است گل او ظفر میوه غزو و جلال درین دین کسی کا دل باخت تعاقب نکردند زان کوه و فدا دست آن تیر و بر دست
---	---	--	--

### در ذکر سریه که امیر المومنین حمزه بن عبدالمطلب رضی الله عنه سردار بود

زمانی که گشته عبیدرون سوخی که از شام گشته اند با و نیز داده لوای سفید سپه داده اش با لوای ظفر چو ابو جهل نزدیک رسید خلیف الفریقین مجتبی بود بکه ابو جهل با کاروان بشهر مدینه نهادند سر	خبر در مدینه افتاد از زمان هنوز از فلان قلعه گشته اند نکرده لطیف خودش تا امید ز خیل مهاجر همه بفر بدنبال او حمزه آنجا رسید در صلح و خیریت آن کشود گرفته در آید بر آلاها بشهر مدینه نهادند سر	که جمعی سوداگران قریش شته انبیا حمزه را حکم کرد ابو مرثدا و را علمدار خست ابو جهل سردار آن فرقه بود بجنگ جدل هر دو شکوید ز بس استقامش مدفع قتال در حمزه با جمله اصحاب خویش بخاک قدم گاه خیر البشر	با موال با شتران قریش که ریزد بران فرقه ره نور بسی از مهاجر با و با خست که حمزه برایشان تعاقب نمود ولی گریه را کی بود تاب شیر فروست ابواب جنگ و جدل بره باز گشتن گرفت پیش بشهر مدینه نهادند سر
---	---	--	---

### در ذکر سریه که سعد بن ابی وقاص سردار آن بود و مقداد بن اسود علمدار بود

در سعد را نیز بابت تن لوای سفیدش عنایت نمود ولی پیش از آن که بد آنجا رسید ولی سعد همچون بد آنجا رسید	فرستاد شاه زمین و زمین بجاکش علمدار مقداد بود وز آنجا بمقصود خود و رسید ولی سعد همچون بد آنجا رسید	پای کار وانی در از قریش نبی گفت با سعد با کنیز کیش ابو جهل آنجا رسید گشت توقف در آنجا مناسب بود	که بودند با سیم و ز از قریش که سردی خراز زینهار پیش خلاص از دم تیغ اسلام توقف در آنجا مناسب بود
---	---	--	--

### در ذکر غزوه بواط که سر عالم صلی الله علیه و سلم با دو بیت کس بر سر اعدا توجه نمودند و سعد و قاص علمدار

بمی گاهه سعد و بشته باز فلان جامع کار وانی رسید	یکه از محبان اهل نیاز که تا این زمان آنچنان کس ندید	بسمع شریف شده بسیار شترهای پر مال چندین قطار	رساندست کز اهل شرک و صفا همه غالباً با نصدوده هزار
--	--	---	---



نشانی باد و صد کسرون  
بیک قول ثابت بمقیول  
رسید آن جهانگیر چون در لوط  
جایگاه

خود اکنون شد از بر کاروان  
کز ایشان انداختن شخص  
بتفتیش اعدا نمود حسیط  
دینه کرد و دشت زین

الدای سفید و گریز ساخت  
بشهر مدینه از آن تاجور  
کسی را ندیدست از آن کاروان  
شدت ز قند و شکر مشورت

بعدش سپرد و او را جنت  
بها دست تاج خلافت سپرد  
از آنجا چو گشت شاه جهان  
بها دست تاج خلافت سپرد

در ذکر غزوه و العشر و سبب این غزوه آن بود که سید شریف رسید که ابو سفیان بن حرب با جمعی کثیر از قریش بر رسم تجارت بجانب شام میروید پس حمزه بن عبد المطلب عمده اسراحت

همین سال شد غیر الانام  
پس رزم آنفرقه خود عزم کرد  
دو صد گزیدت همراه خویش  
در اطراف آنجا که آمد نمود  
درین غزوه شد مرتضی کا نیا  
که روزه درین غزوه با مصطفی  
مگر او شاه رسالت یاب  
با وقت بیدار کردن خواب  
لغزای گفتا با و مرتضی  
دوم آنکه ز گنبد بیج جفا  
وزین کنیت آمد بر وفیه حنر  
نبودست آنجا که وای  
داد و افتاد از پشت او  
نه ای بو تر ای که باد صبا

که در رسم سوداگری بگویم  
توجه در سبب آن رزم کرد  
زیاران قتال پاکیزه کشید  
کسی که نبی مدح افتاده بود  
که کنیت نها و ست بنی بو تر  
بهم زیر تنگ من و مرتضی  
که کردست بیدار از خواب  
نگفتا که بر فیزی بو تر اب  
بفرمود با مرتضی مصطفی  
ز خونت کنند روی ریش ترا  
ولی در صحیح بخاری بین  
بفرمود این امر عملی  
غبارش نشست بر پشت او  
ر بودست گرد ریش بر هوا  
سرازد دست بو تر اب کشتی

برون آواز که جمعی کثیر  
علم رست کرد و حمزه سپرد  
شده انبیاء تا به عشر ششت  
با و کرد سلطان دین صلح و عهد  
برون از طریق محبت مرو  
فقدیم در خواب شیرین پس  
چو بود از زمین بر سر یک آرد  
در گفت با تو گویم خبر  
یکی آن ستمگار و بر طاعت  
همی گفت در هر نفس رست  
که از سهل مر ویت کا سون  
نشان داد و مسجد از و بویل  
چو کردست بیدار از خواب  
که تا سر مه چشم اختر بود  
ترا خاک بر فرق آن سر کشته

که اجماع را پور حریست امیر  
خلافت بر شریف سلمه کرد  
ولیکن از آنها کسی از دست  
بسوی مدینه نمود و دست جمد  
ز غمار یا سر وایت شنو  
نگشتم بیدار از میچکس  
وزان با علی بود کرد و غلبا  
که از مردمان کسیت بخت  
که او عاقر ناه صلاح است  
بروی دشمن می کشید دست  
نخلو تکه نوز دیده بتول  
ز بهروی آمد بسجد رسول  
بفرمود پیشین یا بو تر اب  
وزان بروی او خور بود

در ذکر آنچه نمودن حضرت صلی الله علیه و سلم بذات شریف بر کرز ابن حابر که شتر حاضر حضرت  
صلی الله علیه و سلم که در دشت بود و در بود و علی مرتضی رضی الله عنه را عمده اسراحت

اینجا خواب در خانه بتول آمده بود



هات سال کر زابن جابر بود  
 لواتی که از بهر خود ساختن  
 سپاه صحابه باو معنائ  
 عدو را ندید هشتاد و هفت  
 مر این غزوه زان سبب  
 با و کرد همراه جمعی کثیر  
 لقب زان شاه دنیا بود  
 ولیکن پس از یک دور و کشت  
 پس از تسمیه بود مضمون آن  
 با کراه همراه گئی رامبر  
 بناگاه زان هر دو گم شد  
 سوئی لطن نخل امیر سپاه  
 بناگاه پیدا شد از کاروان  
 چو دیدند آن فوج اسلام  
 که اینجا کمونیت کردن مقام  
 فریب که نمود آن نامور  
 تسلی بدید که خود داد اند  
 بقول صحیح و حساب دست  
 بناگاه بر کاروان نخستند  
 چویم چنان عاقلان تیر بود  
 زروال آن کاروان با تمام  
 نمی هم ازین واسطه شد  
 خراب محل اهل عسکر شدند

شترهای حضرت که در دست بود  
 دست علی داد و بنو خنث  
 کمر بسته در خدمت او بجا  
 از آنجائی گشتند بدشهر  
 شد غزوه بدر او لقب  
 ز اصحاب خود از صغیر و کبیر  
 امیرش فرمود بر مومنین  
 بخوان و عمل فرشته سما  
 که در لطن نخله سازی مگا  
 اگر باز گردد کسی غم مخور  
 پیاده شدند انگه ره سپر  
 همی رفت منزل منزل بره  
 که فرمود حضرت اشاق و بدن  
 ندیدند با خویش آرام را  
 مبادا که ایشان شدند انتقام  
 که مقصود اسلامیان ازین سفر  
 شترها بصبح افرستاد و اند  
 ز ماه رجب بود در وخت  
 با صحابه و ان در او ختند  
 که جان با بد و روح را بیه  
 قنار دست در دست صحیح کرام  
 نکرد آن غنائیم ازیشان قبول  
 شکسته دل و خوار و تیر شدند

چو حضرت شنید خبر کرد و غم  
 قدم از بدین چو بیرون نهاد  
 بصفوان رسید با سنجاشند  
 چو صفوان ز دست ملحق بدین  
 همین سال عبدالله جحش را  
 چو سعد و عکانه کار بیه  
 کتابی با و داد و گفتش مخور  
 چو کشتا و بعد از دور و کشت  
 هاشم خا فرود آئی و آنجا بد  
 درین راه یک شتر را مود  
 ولی در طلب گاریش هر دو  
 بدینجا رسید هاشم خا زول  
 دران کاروان بود عمر و حکم  
 بدیدار اصحاب غیر الشتر  
 عکاشه که از خیل اسلام بود  
 بود عمره و از پله اعظم  
 دران ماه روز یکم این کرم  
 نبود اهل اسلام را خود تیر  
 رسیدت بر عمر تیری مرد  
 گرفتار عتال شدت و حکم  
 ولیکن چو بوست ماه حرام  
 بیاران خود گفت خیر الانام  
 یکبار از خالق العالین

که خود بر سر او رود و پیر زرم  
 خلافت بریدند ازین شهر  
 که کر زابن جابر گشتند  
 بر و بدر اطلاق کردن لون  
 نبی ساختن مردار و دوش لولا  
 دران لشکر و تابعش هر کس  
 کمن میچکانی نگاه دران  
 بیاران مضمون آن فرشتان  
 پله کار وانی فرشتان  
 نبوت شدی سعد و عکانه  
 تخلف نمودند در کار زار  
 خلافت کردند  
 نمود دست بر حسب حکم رسول  
 دیگر نو فل از قوم مخورم هم  
 بگفتند از ترس با یکدیگر  
 فریب و مکر میباشان نمود  
 برانند با ماندانند کار  
 ملاقی شدند آن دو فرقه بهم  
 که هست این جنبه مخورم  
 یک تیر بدکیش جان سپرد  
 گشتند آن هر دو را از کرم  
 برانند در طعنه اعدا کلام  
 نفرموده ام جنگ ماه حرام  
 بیا و پیغام روح لاین

گفتند که این شتر را  
 که در راه گم شد  
 و این کاروان  
 که در راه گم شد  
 و این کاروان  
 که در راه گم شد



رساند آیت شمل بر سوال  
گرفتت خمس غنائم رسول  
چو عثمان گرفتار بود و حکم  
بفرمود با عاقبت باز اگر  
خلاص آمد و مجبور گشته ز بند

ز راه حرام و در آنما قتال  
ز عید الله افتاد قسمت قبول  
بهر دو پئے فدیہ آمد دم  
به بنیم رخ سعد عقبه گر  
شتیدند از اهل اسلام پند

عبد الله و حش و یاران او  
که او خمس هر پیر گزشت  
ولی زود گزشت ثانی  
بایند اسیران خلاصی من  
حکم شد بکه مسلمان رفت

نشاط از چنین آیت داد  
دگر داد با هم زمان هر چه داشت  
به شرب نگه داشت تا از آن  
و گرنه سر سرد و خواهم زن  
ره که میود عثمان رفت

در ذکر غزوه بدر کبری آن بدقتال نبرد و در آن قتال سردار کافران ابوسفیان نبرد

همین سال این ملت از محمد  
شنیدیم ز راوی که آنکاران  
در آن کاروان بود و حرب  
که بر ما محمد سبب داشتند  
ولی پیش از آن روز کاکس  
بخواب کاچنان دید شتر سوار  
شاید زود و شتابند  
دگر شد سوی بام کعبه و آن  
همان گفت بالا آن کوه نیز  
عبد پاره هر جانب و سنگ  
عباس اظهار آن کرد گفت  
اگر آن حکایت تنو گزرد  
ولی عاتکه بود از آن بخت  
ولید این عقبه که بود یار  
ابو جهل از عقبه تیره رای  
ابو الفضل گفت که روشن گو  
همین بن که دوان قوم شما

شد از غزوه بدر کبری بلند  
که شد تا خیره نبی بر آن  
نبود از نبی بخت و حرب  
ز ر و مال آن رو بنگار  
بکه با علام اهل حسد  
یکه آمد و گشت نکته گز  
در اینجا شستن شمار چه بود  
همی گفت بر بام هم بچین  
بهر دم غم انداختند و نیز  
بهر خانه پاره شدی بیدگ  
سبا و کسی از تو خواست گفت  
به تحقیق رازم زود و گزرد  
که آن دو بود این دو ای گز  
عباس و عباس را دوستدا  
شنید و ابو الفضل عباس  
که امست زن نام آن زن گو  
ز پیغمبر میکنند او دعا

مر این غزوه انام ز اهل جلد  
ز جبریل شنید خبر الانام  
بکه فرستاد کس باقریش  
پئے حفظ مال خود آیند و د  
شبه عاتکه عمه مصطفی  
در ابلح ستاده با یک بلند  
پس آنکه شتر را مسجد براند  
روانش از آن بام ز بوی  
بگرداند سنگ و برائی کوه  
چو بیدار از خواب شد عاتکه  
نگوی تو آن را کین نهیاد  
شنیدیم که رازی که از دوش  
چو آن را ز او از دوش گذشت  
باو گفت عباس آخر شنید  
بگفت این زن که هم نمیده  
بگفت آن بود عاتکه خواست  
چه لازم که البته دعوی آن

شده بدر کبری و بدقتال  
که برگشت بر غم که رستم  
که در راهم از ترش آن تلخ تر  
که خواهد ز تاراج محفوظ بود  
که بود دست در طینت اصف  
بگفت ای قریش فراغت پسند  
بسی خلق را جان خود بخواند  
از و غفل افتاد بر بوی  
فنا دست خلقی از و دستوه  
از آن خواب تاب شد عاتکه  
اگر چه بود آن کست دستدار  
باندک زمان شهره شگفت  
همان لحظه در که شهر گشت  
ابو جهل از عقبه او از ولید  
که از وحی رو پنخور شد  
که او مهر بانست چون باد  
زنان شما میکنند این بان

این غزوه بدر کبری است  
که در آن سال این ملت از محمد  
شنیدیم ز راوی که آنکاران  
در آن کاروان بود و حرب  
که بر ما محمد سبب داشتند  
ولی پیش از آن روز کاکس  
بخواب کاچنان دید شتر سوار  
شاید زود و شتابند  
دگر شد سوی بام کعبه و آن  
همان گفت بالا آن کوه نیز  
عبد پاره هر جانب و سنگ  
عباس اظهار آن کرد گفت  
اگر آن حکایت تنو گزرد  
ولی عاتکه بود از آن بخت  
ولید این عقبه که بود یار  
ابو جهل از عقبه تیره رای  
ابو الفضل گفت که روشن گو  
همین بن که دوان قوم شما



ابو الفضل انکار نخواهد کرد  
 اگر آثار انخواب طلب گشت  
 همه قول ایشان در دست  
 بعباس گفتند نسوان قوم  
 ابو الفضل گفت بزر طعنه از  
 ابو جهل را دید در اضطراب  
 که آمد کسی از سوی پورب  
 پی کارزار شه مرسلین  
 مگر بواب کو تخلف نمود  
 که فرمود شاهنشاه انبیا  
 ابو جهل نزدیک او رفت و گفت  
 که همه بگجوبان کنون  
 شنیدم که عتبه و شکش  
 بهر حال او هم بر آمد بر  
 پی آنکه تحقیق آنکار و ن  
 بکا شانه باری از دست  
 بیدار آمد پور حرب و خبر  
 ندانم کیان بوده اند و کس  
 چو انداخته دید از اشتران  
 بر آمد سوی سلطان دین  
 دو گشت اصحاب و صحبتش  
 برون اندین به یک میل راه  
 اگر بعضی از صحبتش کوته

بد و گفتگو مادرین با کرد  
 دیگر از سر خبر خواهم گشت  
 نخواهند از رسته زد نفس  
 که او طعنه میزد بر داند قوم  
 ز تیغش زخم آتش جاگداز  
 ز بس اضطرابش نه طاقت آ  
 که خواهد محمد با حرب ضرب  
 شد از اهل مکه مقرر چنین  
 ولی در عوض عام و دوا بود  
 امیه شود کشته در دست  
 که قول منت بایک نون  
 بیاید از یزدادی اهل لبر و  
 بیاورد مجمر را از بوم خوش  
 ولیکن دل از گفته سخن  
 کنند و بر سپند نام و نشان  
 ز اغیار مانند هر دو نهان  
 بر سپید از حال غیر البشر  
 همینک خبر دارم آنجا و بس  
 نشان یافت از تیر تیر و ن  
 کشیده بر آمد آدین تیغ کین  
 مهاجر و انصار در خدش  
 ز دوش به سلطان انجم سپاه  
 تخلف نمودند از هر

ولی گفت ابو جهل ترس از  
 نویسم هر سو که باسد فروغ  
 ابو جهل چون کرد گفتگو  
 کنون طعن نسوان هم غار کرد  
 چو عباس کرد دست و زدگر  
 چو رسید کین اضطرابت هست  
 بی حفظ اموال خود زود  
 که از هر دو کس انگه آید بکا  
 امیه بن پیش و ز شنید  
 تخلف نه لشکر از آن سرخواست  
 که در وادی خود تویی شو  
 گفتند و رینا چندانکه گفت  
 بزن بودش گوی اشعار بود  
 شد انبیا کرد دست افتخار  
 بر رفتند آن هر دو تا من  
 چو آنجا گشتت آنکار و ن  
 یکی گفت او را و اشتر سوا  
 خود آنجا گرفت و تحقیق کرد  
 ولی پیش از آن کار و جان  
 مدینه سپرده بهر دوران  
 همین غر و بود و لیر از غرا  
 چو در قصد او را که آنکار و ن  
 بد آنها تخلف خطاکی بود

کم صبر و پیرایه گویم نمود  
 نیز دین ما شتم اید دروغ  
 شنیدند نسوان سخنها او  
 ترا دل نیامد طغش بدرد  
 سوی مسجد کعبه اندک  
 گفتند امر و زباید گریست  
 بیاید و زنه رود مال و زر  
 بر آید برون بهر آن کارزار  
 ز سعدان بدینی و عقبی سعید  
 بهانه در آن پیر و در دست  
 اگر تو تخلف نمانی ز ما  
 بدان من و از تخلف گشت  
 تخلف که از قوم خواهد نمود  
 یک طلع دیگر سعید اندو  
 که نامش بخشایند و کس  
 شدند از بهانجا به تیر و ن  
 فلان جاک روزی کشانند  
 به تحقیق القصه تحقیق کرد  
 شوند از لغای به سرفراز  
 شد سوی بد از پی کار و ن  
 که بودند انصار با مصطفی  
 بر آمد شهینا گیتی کشتان  
 علامت ایشان و آکی بود

اینجا از حدیث است که در حدیث است



در گشت تن هم صبح کرام  
 از آنجمله عثمان که معذور  
 در آنوقت بخور و بیار بود  
 در آنروز بایر رفیع المکان  
 بنی دشت معذور آن دور  
 برسم خلافت هم و اولاد  
 در حارث آن کشتی دلتوا  
 بنی دید در آنده آن دور  
 چو دیدن ایشان پادشاه  
 مهاجر از آنجمله عثمان کس  
 چو آنوقت بشمر کس  
 ز شمشیر عدد بود شمشیر  
 شتر دار شتر بگاه عدد  
 فرستاد با اهل که پیام  
 ولیکن ابو جهل بناد گوش  
 بر آورد بالشکر اهل غنای  
 خواص صحابه اهل قبول  
 توان که نبود گریز از قتال  
 دعائای خیر آید از مصطفی  
 بفرموده حق تو خود کار کن  
 بهر جا که ما را بری هم بریم  
 چو در ریه القیبت ایستادیم  
 بجاییکه شد منزل لشکرش

ز رفتن همراه خیر الانام  
 در آن غزوه آنز و خلعت  
 تن از ضعف بیایش زار بود  
 که کردند جاسوسی کارون  
 که دیدت رنجور آن دور  
 از آن مرتبه عمر و را غلخت  
 ز روحانکاری فرستاد  
 ز راه باز گردانده آن دور  
 ز روی عدد کم نمود شپاه  
 در گریه و آنجمله انصار و  
 صحیحش حمل بود کشتن  
 در جز کمانها میگریخت  
 فرس نیمه باقیش در عدد  
 که از خوف ستم حرام  
 بقول می کرد جویش و خرد  
 مغنی همه از دگور و نثار  
 همه جمع گشتند نزد رسول  
 بگوئید چیزی مناسب حال  
 پی هر یک زان و صاحب صفا  
 بوحی خدا کار زنها کن  
 که رسته در خدمت سریم  
 ز انصار ظاهر بخیر الانام  
 رسیدت در فاطم النورث

ز انصار پنج از مهاجر کس  
 رقیه ز اولاد خیر البشر  
 به بیمار داریش عثمان ماند  
 چو محنت کشیدند آن هر دو  
 در گریه بیا به که او را رسول  
 در عاصم از زمره عالیه  
 در این صدمه که ابن صبر  
 پس از فتح آن شاه عالی نژاد  
 همه از صحابه با و هم کاب  
 درین جیش پیش انجم شتم  
 درین ه بنوبت رجب کبار  
 سپاه اعدای لوقت شمار  
 گزشتت با روان چوب  
 نیاید بیرون شمار نیار  
 بر آمد سویی بد را آن سپاه  
 شد انبیا این خبر شنود  
 با تجمع فرمود سلطان دین  
 سخنهای دلخواه مدین  
 در گفت مقداد کند حق  
 بحق خداوند ارض و سما  
 چو شنید از وی کلام چنین  
 که نصرت یثرب میکنم  
 که افتادم از یثرب اکنون

که معذور بود از این شمشیر  
 که بود دست در عقد آن نامور  
 باذن شهنشاه دوران ماند  
 در آن گاه از رفیق و آن  
 ز راه باز گردانده صد قبول  
 که کردش بنی حاکم عالیه  
 که در را گشتند عاجز سیر  
 ز معنم باین شمشیر داد  
 موافق بلفظ شاه اند حساب  
 مراکت سپ شتر بود کم  
 شدی هر سه کس یک شتر سوار  
 نبوده کم از خالد ابن تبار  
 ز جانای پر خوف بجز و فتر  
 بمانید در جای خود باقرار  
 که ترتیب ده آن سپاه  
 بواوی صفرا چو آمد فرود  
 که بیرون شدند از حرم شیرین  
 عمر هم گهرای اخلاص گشت  
 که ای سرور خاتم المرسلین  
 سر از خدمت برتابیم ما  
 بخیرش دعا کرد سلطان دین  
 باعدایت اینجا غرام میکنم  
 مدد گاری یکندم وین



با نشان سخنهای و گفتم  
 ز انصار سعد مغاز از آن  
 بدریا اگر میروی میرویم  
 چو از وی شنیدی سخن مصطفی  
 که هر که بدین سو خدایم رود  
 باز در کشتنکه اهل تشریف  
 چو نزد یک بدر آتش فرو  
 زیار آن یک بود در تشریف  
 بان شخص گفت که اینجا اگر  
 بگفتا بگویم ولی بعد از آن  
 بگفت از محمد شنیدم چنان  
 بگفت ست جای که از روزها  
 فلان روز برودند و اگر  
 دیگر گفت که اکنون شما  
 کلام بنی بود و المعینین  
 یک آنکه از لفظ هستیم ما  
 آن معنی دیگرش نیست پیر  
 شبانگاه آتش خورشید پیر  
 زمانیکه فتنند آن سرور  
 گرد و غلامی گشتند اسیر  
 چو در پایتخت گردون نظیر  
 تلقی بود گفتند کاینکه چون  
 پیر رسید آتش بر روز چند

ولیکن آتش و از از روی گفت  
 بگفت آتش هشتاد و دو جها  
 بفرمان از جان دل برویم  
 بسی شادمان گشت کرد و عا  
 یک از دو چیزم خداوند کرد  
 نهادند گو یا مراد نظر  
 توبه به تفتیش اعدا نمود  
 بخدمت گرفتار شد و تشریف  
 بود از قریش و محمد سر  
 که از خود بگویند با نشان  
 که شد در فلان روز از جارا  
 گرفت آتش نشانه بسیار  
 مطابق واقع بود این خبر  
 بگویند خود آمدید از کجا  
 دم صنعت آن لفظ را زین  
 دوم آنکه با عراق است جا  
 همان معنی گشت خاطر پذیر  
 علی را فرستاد سعد و پیر  
 رسیدند بر آبکش اشتران  
 یک نو جوان دیگر که پیر  
 رسیدند آن نیکان خور و پیر  
 گرفتند در زیر این تل سکو  
 شود کشته در فوج ناقه پسند

که واضح شود بر منیر منیر  
 مرا و تو ما یم زین قبل و قال  
 باعدا اگر حاجت افتد جنگ  
 بگفتا شمار بشارت دهم  
 بدست آنکار و ان با طفر  
 از آن منزل آتش خورشید  
 خود از بهر تفتیش آتش سو  
 توبه بهر جانیه کرد و دید  
 بما آن خبر گو توبه هر خدا  
 بفرمود او را نشانه بسیار  
 اگر این خبر است خواهد نمود  
 و گرفت با من سید ز قریش  
 فلان منزل امروز خوانند  
 بنی و سخن من الما بگفت  
 ز بسیاری آن عرب  
 بنی معنی اولش خواست  
 از آن پیر شاه سل در گشت  
 که تا از قریش شقاوت  
 کسانیکه با اشتران بودند  
 شنیدند این قصه چون قریش  
 از ایشان بهر سید شاه جهان  
 بگفتند افراوشان بیشتر  
 بگفتند گاه نه و گاه ده

که انصار را حیات با لفظ منیر  
 تا بهم رو از تو در سیم حال  
 سخاوتیم کردن بختش درنگ  
 بفضل الهی بشارت دهم  
 بیا یم بر دشمن کینه در  
 روان کوچ در کوچ شد و  
 در آن کوه و صحرا پیر و پیر  
 بناگاه پیری بسویش دوید  
 که از تو جز نیست مطلقا  
 بگویم تا تو نگوئی بما  
 فلان منزل امروز آید و در  
 که از که با حشمت جا و جیش  
 سخاوت از آنجا تها و ز نمود  
 جوابش با این دشمن گشت  
 بر و عراق اهل آتش لقب  
 بی هر که بگویند آن راست  
 سوی منزل خوشتر گشت  
 بگیرند آن نامداران خبر  
 فرار از ره ترس میمودند  
 ازین قصه گشتند مخور و قریش  
 کجا اند خیل قریش این  
 بود زین سپاه صاحب طفر  
 شتر کشته گرد و در آن جایگاه



بفرمود افرادشان در شمار گفتند ابو جهل و نصر لعیم شته انبیار و باصحابی که شنیدیم که در حقیقت قریش که مردی بر سپه سوارید که کشته امیه شد و لو الحكم روان گشت خون در خیام قریش	ز نهصد فرون کم اندر تیار در عتبه و شیبه است حکیم روان از دوازل این دژ گریز چو منزل گرفتند با عیش و عشر با و اشتری نیز همراه دید در جمعی و عتبه و شیبه هم از آن تلخ گردید کام قریش یک از بنی المطلبان شد او	پرسید دیگر که همراه جیش امیه هم آنجاست حارث در که مکه حکم گوشتهای کشت جهیم ابن صلت ابن عبد مناف بیابا بندی عجب آن سوار در کار دی بر گلوئی شتر ابو جهل این خواب چون شنید بدعوائی پیغمبری ست گو	کیانند از مهنران قریش فلان فلان هم همه کینه و فرستاد پیش شما و گزشت شی دید در خواخوش تن گرا همی گفت این قصه را شنید زد و شد ز خوش همه دست گفت آن کس دیگر آمد دید
---	---	--	--

در ذکر گزرا نیدن ابوسفیان بن حرب فله از محل بخاطر فرستادن کسی را بقریش که شما بجهت محافظت کاروان از مکه بیرون آمده بودید و کاروان شده میباشد که شما باز گردید و مستقر حضرت محمد نشوید اما ابو جهل بن هشام سخن او را قبول نکرد و بالشکری که جمع کرده بودید میباید

شنیدیم که هر که که پوشام کنون در محمد فداون است نکردست گوش آن سخن را گفت که تا مشته شوکت مانشود شده از که واقوم گویارون نصیحت بکند و شنید کس سپاه امام رسالت آب که خضم است سیراب تشنه لب ز باران بمنزله خود عظیم نه لای گل آجانی سنگلاخ بفرمود آنجا شته مسکین نبی گفت کاین جهاد دورا	شنیدست از پو حریف پیام در جنگ غوغا کشودن بد که یکچند خواهم در خدمت در اطراف آوازه پیدا نمود در بغا و واحتراب بر زبان نزد بعد از آن در نصیحت فرو دادند اندکی دور از آب ز فضل خداوندی است عجب بلای گل اندر عذاب الیم زیست و نیت زمین فراخ که منزل بود بر پیر اولین ندانی که گفتم با مرقد	که چون حمله اموال او شما بگردید از ره سوئی مکه باز نباشیم جز با سر و دوش تراب شنیدست چون پو حریف گویار که تا گشت بلخی آن قوم خویش چون زد یک بدر آمدند اهل شرک بدلهای بعضی زخیل و سپاه خدا کرد دران این اهل درد ولیکن بشکر که مسکین از آنجا در کوچ کرده نزل جناب ابن منذر گفت ای رسول پس انگاه گفت از نه امر خدایت	سلامت رسید بامام القری و گرنه شود فتنه دور و باز صراحی بود یار ما و رباب نکردست ابو جهل آن گفتگو که راه تقابل گرفتند پیش لب آب خیمه دندانل شرک چنین یافت و سواران ابراه که باران فرستاد و سیراب کرد ز باران بے معتدل شد زمین نمودست در بدر خیل رسول بوحی مت باز اجتهاد نزل کنار چه آخرین جامی است
---	---	--	--

در جنگ

در جنگ



موافق بقولش ز روح من چو در پی غیر مصطفی	شیدت سلطان دنیا بد همگشت با صاحب صفا	وگر با سپاه خود آن کای همگفت جانیکه میماند	فرود آمد آنجا که گفتن خبا که اینجا شود کشته یک بت پرست
پس از فتح طابرت آنجا غریبی ز بهر تو سازیم را	که فرموده بود شاه جهان که آنجا نگهبانی از ما است	شنیدم ز راوی که سغادر رکابت هم آنجا بود است	بهرش رسانید گفت ای ملاذ نبا شد جدا یکدم از دگر است
اگر فتح کردیم فهو المراء همه اهل شرب صفا کرد	وگر صورت منکسر کرداد ترا مخلصند و ترا دوستدار	تو با این کویت به تیر و چو کرد آن سخن را نمیکه قبول	که فرحت ده اهل شرب شو عریشی شد آماده بهر رسول
بناگاه کفار پیدا شدند که اینها آهی همه کافران	جماعت جماعت هوی شدند رسول ترا دشمن و منکران	پس از غیرت دین رسول خدا برین دشمنان خود بر گمار	بخالق بر آورد دست دعا وزین بگالان باور دار
چو نصرت ز فضل تو امد چو کفار آنجا فرو آمدند	کنون باید ایفا نمود بزد یک آن جوی ز و زدند	همانجا یک حوض پر آب بود همه قصد ایشان که خطی بر بند	که تعمیرش از سعی اصحاب بود ز حوض سلمان و آبش خورد
از ان مانع مسلمین گسین شنیدم که از مشرکان برکت است	ولی گفت شاه مان وزین ازین حوض نوشید گشته خراب	گزارید تا آب اینجا خوردند دران جنگ و کشته شد بهر	بهر حال که خواستند آنجا برند بغیر حکیم آن سعادت مصیر
لیمے از آن قوم شیطانی بد برین قصه این کش نگران	بنام اسود پو عبد اللاسد ز لشکر که خویش ابرون	قسم کرد با الله که از این حوض آب چو ابرون جمره از اهل حق	بیا شام و ما زم از ارباب که در رزم بر دوش شمشیر
ساق و می از غزه می رسید زخم دگر زین جهانش براند	که افکندش ز پا و ساقش برید بگد و دوشش رانده اند	ولی جانب حقش آن سرگون عمر ابن و سپاه عدو	بپهل و سینه روانند کنون سوی خیل اسلام آوردو
بگرد سپاه شجاعت اثر عجب لشکری دیدم طابرت	بکشت سجای خود آمد دگر ز تیغ و سنان همه زبون	بیایان خود گفت ز رگها شترهای ایشان همه برید	بخیل محمد چو کرد دم نگاه شتر را بدنگوز خدین قوطا
حکیم خرام این سخن چو شنود بفرموده عتبه رفته حکیم	ره باز گشتن بعینه نمود دمی کان سخن گفت با آن لیم	ولی عتبه گفتش به پور شام کلامش ابو جهل ناکرده گوش	بگو این کلام بیان این باب بگفت ای حکیم گفتش شوخ و مزاح
بشدت قسم کرد از دست تیغ صفوف صحابه همیکه در است	بنیام و میر غم بید ریغ که از دست جریب از چپ است	روایت کنند آنکه سلطان بکف دشت جوی هزد برود	امام الوری خاتم المرسلین که او منحرف از صف خود افتاد
رسیدست آن جوی سینه اش اشرا نیکه کرد و در سینه اش	سوادش گفت رسول خدا	فرستاد تا یزد و صد و صفا	



قصاصم بدنه آنکه از زخم خوب  
بفرمودش آنکه بیاکن قصاصم  
بر آن کشته داد از زخمی  
گفتا که امر و روزی عجب  
مرادم همین دولت امروز بود  
و اگر سویی بایران ببرد  
و قارعه بوز بید و زبرد  
و له صوفه در تیر بای نمود  
ز انصار جمعی و سعد غار  
سه کس اول از لشکر شیرین  
بصدف در رزم بر جسته  
چو معلوم کفار شد کین کس  
بحکم بنی از مهابرتن  
علی تیغ بر روی خنجر کشید  
پیر خاشاک این شش کس گوا  
ز شمشیر حمزه غنیمت ترست  
در حمزه مرتضی بر وید  
پس از فتح شد سویی شریفان  
بقصد ابو جهل در جنگ ه  
معاذ و معوذت و تافتند  
معوذیم از دخت تیغی برو  
سویی معاذ ابن عفراد وید  
معوذ از همان روز آخر شهید

بسی مہول افتاد در سینه کوب  
کن از دعوی خوشیم آخر خلاص  
در آن یافته دولت محمی  
به پیش آمد جان سنبه  
بجدا شد آخر مرار و نمود  
در آداب خاشاک پند گو  
نباید به پیکار تعجیل کرد  
نباید تمام آن همه مرد و دود  
برویش ای آملاد  
مبیدان کشیدند شمشیر کین  
مبارز ز خیل نبی خاستند  
ز انصار پاکیزه هستند و بس  
در آن صفت شمشیر زن  
عبید شد آنجا غنیمت و لید  
که بدان خصمان قتل خداست  
بیک خم او در جهنم شست  
قتادند تا سویی دور وید  
بوادی صغیر است جان  
نکند ندان هر دو هر سو نگاه  
ز جازه برخاکش انداختند  
ولی کنفس انداز جان رو  
بیک ضرب شمشیر و شمشیر  
شد اما همه روز آنجا دودید

رسول خدا جامه خوشتر دور  
شده منصرف و خود را سود  
بفرمود او را شمشیر ملین  
ز مردن نیم امین امروز کن  
دعای نکور داد و رسول  
بفرمود کای دوستان در قتل  
چون ز دیکتر خشم خواهد رسید  
گفت این وقت است آن محترم  
ز بهر حریت مسلح تمام  
ولید دوم عتبه و شیبیه هم  
کس ز اهل اسلام قتل شد  
مهاجر طلب گشته در کارزار  
علی و عبیده در حمزه هم  
کشید از نیام طفر حمزه تیغ  
لواحی طفر مرتضی بر پشت  
ولید از عبید عبیده از و  
عبید از ان ز مهابرت شهید  
معاذ و معوذ که این دو سپر  
بنگاه جولان کنان آن  
معاذ اولش تیغ انداخته  
ابو جهل را پورا و عکرمه  
ولیکن معاذ سعاد مال  
معاذ و معوذ شش بعرض سو

نکند دست از سینه پر ز لود  
بر آن سینه بهر تبرک نهاد  
تو خود گو چرا کرده این چنین  
نماند اعتمادم برین سنان  
که افتادش آن غرضه او قبل  
بتعجیل خوشترست کردن  
به تیر و کمان دست بکشید  
در دن عرش و ابا بکر هم  
بروز و غایتی سر کدم  
همه در ره کینه بر شستم  
ولی هرگز انصاف پاکیزه کین  
با انصاف گفتند ما را چکا  
درین کار هر یک بعالم علم  
به تعجیل بر عتبه دید ریخ  
که او سخت خون فتنه کشت  
شده حمی اما اگر دانه و  
ولیکن پس از فتح روشن بود  
ز انصار بودند غفر ایدر  
بر آمد بر آنجسته تیغ کین  
بیک ضرب ساقت بر انداخته  
چو دیدست افتاد و خون  
آن زخم خود ریت رسال  
رسانند و قتل طلسم و جل

و در آن وقت بود

هذان  
نصف  
انقص



غرض هر که گشتم مش  
نی فوج کفار دیدم  
ز لطف خداوند معبود  
گرفتند بصد و صف و نخل  
بیمبر دعا را و چون نمود  
نگار کار خود را گرفته عدا  
قسم کرده فرمود کاینجا که  
عمیر حجام آن چو از وی شنید  
غزا کرد چندانکه آخر شهید  
و گشتی از سنگریزه گرفت  
بفرمود جمله کنیدی غزات  
که در بدر آوازی از آسمان  
بصحت رسید از علی و  
هزار دیگر با سرفیل هم  
سواره بر سپاه همه هزار  
چو بر کافری مسلمی میدید  
بجدا داد فیض فضل از دل  
بجمله بیه در همه زمرگاه  
نشست بر سینه عبداللهش  
گرفتند از وی امپاک و  
کشیدند تیغ ابو جهل را  
سرس بر پیش شمرین  
بود سجده شکر از آن سخن

بدون رخ در آن مکنش  
بسی دیدم فوج اصحاب  
همچو است آنجا ز معبود خوش  
گفتند پس شاه دین  
سبک خواگی کردیم او را  
بشاید دست روح الامین در میان  
که در جنگ اعدا بکوشد  
بگفت تیغ بر صف اعدا دو  
شد و جا فردوس اعلیٰ گردید  
بی اهل کین ستیزه گرفت  
بکوشید و ورزید و شربت  
شنیدم بسوزین آتش  
که بر کوشد و بر همه سنج  
بیکال از آن هم نبود کم  
ولیکن همه سپاه بقی سوار  
سرس خواستی از تن او بر  
منظر شد آتش دین و دل  
قتل دادند در جستجوی سپاه  
ز اقبال اسلام گردا گشتند  
طباخچه برین دازد و کین  
همان تیغ بر سر دانهل  
شده از لشکر نهاد بر زمین  
در امثال اینو اوقات از سن

گفتند هر دو گفت آنلاذ  
دعا کرد از پس که زاری نمود  
ابو بکر صدیق عالمی تر از اد  
دعای ترا از دعا محیب  
چو بیدار شد گفت با یار  
برون از عرش آتش دین  
اگر گشته کرد به تیغ عدو  
تیغش نه چاکر از اعدای دین  
برون از عرش اعدا مصطفی  
سوی فوج خشم از انتقام  
با سناد عالی روات عظام  
که چون سنگریزه بلشتی دین  
که از پیر اعدا اسلام یار  
لباس ملائک بالوان نمود  
ندیدند سپاه آوازشان  
ولی دید آن میلش از قفا  
پس از فتح فرمود خیر الوی  
بصد خوارش این مسعود  
گفتند ابو جهل خود تو گوئی  
چو میخواست از تن برارید  
تیغش سرش را بر انداخت  
پس از سجد شکر سلطان دین  
مخاطب خود آنمده ساخته

ولی داد از وی طلب با معاذ  
روای و از دوشش افتاده بود  
روایش گرفته بدوشش نهاد  
بمعهود خود میرسی عنقریب  
که نصرت بود اینک ز کار  
بر آید بایه اهتمام سپاه  
بجنت بود جا و دان جا و  
بدون رخ گرفتند با خال دین  
بسیستم بگفتا بوحی خدا  
بپاشید آن سنگریزه تمام  
روایت کنند از حکیم خرام  
فتد آید از وی صدای دین  
بجبریل بود از ملائک نازل  
که هم سرخ هم زرد هم سبز بود  
شنیدند اصحاب که از آن  
سرس زخم ناخورد از تن جدا  
که یاران بگوید ابو جهل را  
بمردن رسید و می میکشد  
سینه و ز کارش بر و توی  
در و کارگر تیغ خود را زد  
بدون رخ شد این تیغ خود را  
ستادست نزد آن بخت  
بمحمد الهی بر دخت







لباس همه با نای سفید گفتا ملک مکروده اند خبردار گشته از آن افضل پس از مفتحه بوجوب حجت پس از مردن آن جنم فرو که چون حقیقه مرده برداشتند ابوبکر گفت ای رسول خدا عمر گفت گردن دن بهتر بقول خلیل آن من با کرم تجدید حق در قتل آن بنده بقول ابوبکر در حبس ولی هر که بودست مفسد بصحت رسید آنکه چون فدیها عمر را نخواهی تو ای مصطفی که آنچه سپردی بزن من گفتا که کردی یا محمد خیر بنی گفت گر خواهی با عجم بهر و شهادت زبان کشاد کلامی رساندست ذوالجلا روایت کنند آنکه روزی	ز دیدارشان با لبرزه چوید که در صورت انس نمودند عصا بر سرش و چنان ام چه زحمت محمد اجل علی نگشت گردش کشته تار و زخم بیک حفره تیره بگذاشتند همان به که گیریم ازینها فدا ترویج دین قول من بهتر عصائی فائک غفوریم چو فاروق گفت صدق موافق همه قول یاران شد از بنیان داده پیری خدا اوا کرده گشتند سیران گدایان نمایند و گدا انزان ده قدر خود را که کس را نبوده بهی نظر همه از انجا بصرایع اوار بسترانج اسلام را بنهاد که برگشتن بنیان بود دل شکست که بر اهل اسلام شد	ابو رافع آن نیکو عیاس زدهشت بر روی او که زخم عصایش سرش شکست بجان بولایت رسید ز قضا پس از چند روز که امیری بحال اسیران ز صبح که آمد عجبت کافر سلمان شوند ابوبکر همچون خلیل و عمر چو کفار کردند از افرح در آن پادشاه سل اختیار همه فدیه را کرده اند قضایا مسلمان شدند آخر ایشان همه از آنجمله عباس فدیه خواست مبخر بیان زبان رسول گفتا چه دادم بزان نفوذ رسولش گفتا که دانای پس انگا عبا گفت یا رسول بحکم خدا جبرئیل امین ولی فدیه ای چون نمودند از آن رو کرد آن مصیبت	غلامی نکور و وفور خدو نشست بر سینش از غضب ابو رافع از دست قهرش بصد خواریش جان شد از تن جدا گرفتند و بردند ز خوشی دنیا نمودند هشتاد و نام هم ز دنیا با سلام ایمان روند چو لوح ست فرمود خیر بشر در آن لایتنر بود گفتار لوح نهادست در دست صحب بنی هم در آن داده آخر قرار مشت با سلام ایمان همه نمودند و گفتا که بار کجاست عباس شد و نشان از قبول دو عیال گفتا رسولش بزود خوشت و بمن کرد الهام که بنیت حقت و نمایم قبول رسیدست نزد شه مرسلین نمودست قتل اسیران روا که در بدر کردند فدیه قبول
--	--	---	---

### در فضیلت اصحاب بدر رضوان الله علیهم وعلی سائر احوالهم

به تحقیق میوستند اصحاب بدر دینا و دینیت عالمگان	فرزنده اصحاب بیکر تقدیر مکریم بقدر و معظم نشان	پس از انبیا و کمل عالمند خدا و نبی مدح ایشان چو کرد	بر تبت اجل بنی آوند چه با شتم من ابراهیم را بود
--	---	--	--



چه مردم که من رخ ایشان کنم  
که گفتند بصری با مصطفی  
حسن آنکه در صحرای بودم  
میان دران بود شیر خدا  
لقد تم ما قال ذاک الامام  
که شاه رسل در مدینه در  
ازان فتح گشته مسرت پسند  
بر انداز لبش و روقو نما بد  
ز آئینه تیغ شان جلوه کرد  
بهر جانبی تیغ آنصف فلان  
یلمانی که بودند اشرار  
چگونه در وصف آغازین  
خصوصاً باصحابی را  
لوانی محمدر برافروخته

درین عرصه تنگ جوان کنم  
چنان ایل دیرند و دشمنان  
امام بر او لیس کرام  
ملاک مدوکار اهل غزا  
بر و باد صدمت و سلام  
بمحمد آید بفتح و ظفر  
به بدر آنچه بوده است  
شد عرصه شتر صحرائی بد  
بهر سو جمال عروس و ظفر  
دران معرکه شعلوزان آتشیان  
همه بر میان گشت تیر دار  
ز تو صفت این غرور و بی باکی  
همه ملت شرع و دین پناه  
عجالت دنیا و دین ساخته  
الکلی کنی ایندک استجاب

روایت شنیدم اهل و ثور  
جوابش بگفتا شد مرسلین  
بگفتا شد که امران لشکری  
جهاد و طاعت کردگار  
چو برگشت از آنسو نشانی  
شد از مقدم آن جاگیر باز  
بود تا که باشد زمین و زمین  
براه شجاعت چو صحرای  
بر آن تیغ هر که خولید و گشت  
که نار جهنم ازان بر فروخت  
شتر با بصورت شتر مرغ یک  
الهی به پیغمبر و آل او  
که پیوسته این مرصع بود  
ابو جهل من کلام بدین لغو  
شاه عزانت و ظفر افتاد

همه در روایت این مصدق  
که فاضلترین همه اهل دین  
که بودش چو شاه رسل سرور  
رضای الهی بر ایشان شار  
زن و مرد گشتند لغو سر  
نیات کوه احد سرفراز  
تلر گشت از خرمی طبل زن  
نه رستم نه گیو و نه سقندار  
خوش آئینه رو که کل کل  
چه نار یک خبر شتر کان است  
بجالی از سرعت سیریک  
با صاحب فرخنده اعمال و  
انگادی در خوار و مقهور  
به تیغ قیت قیتل ان ظلم

در بیان کشتن عمر بن عدی عصمانا نام نهی را که است بایل اسلام میداد

شدیدم که بدینیت و بد کلام  
چو لژی بد برگشت غیر اشر  
سی عمر و فساد بی قتل او  
از و دور انداختن شمشیر  
شبان شب که گشته در باد

یهودی نهی بود عصمانا  
بشهر مدینه بفتح و ظفر  
بجای که بود آن زن شمشیر  
بینه ز دشمن خنجر ابدار  
رسیده از و بگفت گشت

به بغیر اسلام و مجور رسول  
بمرو و ابن سکه فرشته رسول  
بگرد زنگ طفلان صغیر  
چنان بدیران سینه آن  
بعرضه قتل او را ماند

زبان میکشاد آن نان قبول  
بفرمود قتل زن نان قبول  
از آنجمله طفلان مجور شمر  
که از پشتش بدن خنجر ابدار  
پیش برود و در تحمیل کشاد

در ذکر غزوه بنی قینقاع که آن هم در ساکن دوم از هجرت بود و چینه  
روایت آنکه فی الوری  
در ایام هجرت زام القری  
بر است پیمان ترک زام  
بقوم یهودی قینقاع  
در ماه صفر



با وعهد کردند که صلوات  
ولیکن پس از فتح بدر آن  
که جمعی را صاحب جنگ بدل  
اگر افتد او را با کارزار  
که معصومه آمد از مومنان  
ز دست و امنش خاک گشت  
بنگاه مسلمانان آنجا رسید  
ز یاران مقتول جمعی رسید  
با ایشان بفرمود که گردگاه  
بگفتند آن فرقه بجز  
بقومی تیغیت رسید ضرب  
همین گفته برخاستند و دو  
رساندست از حق بجزر الانام  
بشهر دینه خلیفه ساخت  
گروه بنود از راه قطار  
الما عت نمودند که کارزار  
که بر پشت این طائفه بنمایند  
چو دیدست بکشد بر نفاق  
همچو است عبد الله خود  
روان گشت عبد الله بن رسول  
چو از مدبرون رفت از مدبر  
دعای که لعنت در آن بود  
از آن حضرت است این رسول

نخواستیم کردن باطل حد  
عدالت نمودند ترک عهد  
که کرده محمد با ایشان قتال  
بدانند که چون باشد انکار  
لبوق بنی قینعاع از آن  
عیان خویش بر لشکر گشت  
بدانسان چو چاکر بمانش  
شد آن قاتل از تیغ ایشان شهید  
بترسید ز بهار صندرها  
جوابی بکای محمد گر  
که بیگانه بودند از علم  
بهر جانبی هر یک شدند  
و اما تنحرفن آیت تمام  
بجز بولبابه که او را لوق  
پناهی ندیدند غیر از حصا  
فرو دادند آنهمه از حصا  
به بند و ملن بچیکس را  
برو آیینان بستن افتاد  
که بکشاید آن بستگان از بند  
ز بهر شفاعت به پیش رسول  
بر آمد ز شاه رسل کام  
ز حق جمله را دور مردود کرد  
شفاعت میخواست در رسول

با این شرط ترک تعرض  
از آن فتح و نصرت آشفته  
بسی است بود در کار جنگ  
شنیدیم که گفتند اهل سر  
بدو کان شخصی نشست و  
شدت آن غنیمت از آن بقر  
بخون بود کشتیت تیغ  
چو واقف از کشت غیر خود  
و گزشتما اکتدخ عیش  
تو پنداری انقوم مار چنگ  
بما گردافتی بدی که کیت  
هماندم رسیدت و لاخ من  
پس آن سرور دین و دنیا بخت  
علم داد با حمزه و شد و  
همه بازده روز گردید  
بمندر که اولو است اسلحه  
سجیان کرد و فرمان و اقبول  
که بودند آن فرقه او را  
با و گفت منذ قسم کرده  
در آن باب شناختی ام کرد  
بفرمود خلویم آخر رسول  
ولی کرد حکم خلائی و ملن  
بنی بود در خانه و بر دشمن

نمودست با آن گروه بدل  
بیاران خوان خود گفته اند  
نمودند وقت در طوار جنگ  
درین طائفه باعث شود  
از آن قوم کردش شجر  
بنالید از جور او زار زار  
زد آن تیغ برگردش بدین  
طلب که او اشرف آن فرقه  
بماهی که شد خضم جان برش  
که دیدند از قوم خود بمان  
شجاع و ره و رسم یکاست  
زایزد بنزد شمر سلین  
شد از بهر یکا از آن مستعد  
سوی آن گروه قتال نشا  
ظفر یافت سلطان دین و  
بفرمود پیغمبر از محرم  
عمل کرد منذر حکم رسول  
دلش سوخت از طعنه  
ز غم تیغ بر سر که خواستند  
برون از حد الحاح و ابریم  
ولیکن بر ایشان این رسول  
نماندست کس را چه مردود  
عویم این ساعد بخدمت







بجایگاه خود داده همراه خود شبان آن را تشریف قطعه بجایگاه پوست نامش حرار فداست در هم حضرت	دو صد زده صفا پاکیزه کثر گرفته غلامی و نامش سار چو آمد فرو داند بلند افتاد ولی کرد از او دش آن نایدا	چو در وادی آنجا رسید از آن وادی الی آن در گشت حد اگر خمس غنائم تمام همه باز دوه و زو شب سفر	کسی را از آن فتنه جوان دید بسوی بدیندگر باز گشت بر اهل غزایافت انتقام کشیدست شد غم آن با طفر
---	---	--	---

## در ذکر وقایع سال سوم از هجرت و شرح غزوه عطفان در خیال لود

بسال سوم آنجا از وقایع شنو شرح آن غزو که خبر که چیزی بر دزدان عالی بنی خود توجه بداد نمود بجایگاه دمی القدرش نام بود که آنانکه جمعیت کردند از و چون بدید خیال ببارید باران و تر شد تمام خود آنجا پی استراحت نمود همه اشجع قوم و درار بود کشیده بکف تبعی آن بدند چنان جبریلش بسینه زد بنی هم آن با غم و غصه رفت بنی با وی آن تیم را داد بدستش مسلمان شدند آنهمه	بصحت سیدت نقل از تقا پیغمبر از بعضی اصحاب شبی چون ز دزدان حوالی که فتح و طفر عاقبت نمود رسیدند آنجا یک روز نمود سرمای کوه التجار و آنند مصاحبت از امر و با بلبل لباس میسر علیه السلام بیکساعتی استراحت نمود باین قصد از کوه اندرود بیالین شاه رسل استیاد که افتاد شمشیر او را زد و من منیجک منی الیوم و لطف و احسان بولیش مشرق باسلام و ایمان هم	از آنجا آن غزوه موجب بندی امر گشتند غوغا کنان نبودست باعث بدین ایام تنی چند کوه دشته هم کاب که آن شخص را بود جبار نام مشرق شدن شخص جبار نام چو پیغمبر آمد بدان کوه بنی خوسته تا شود خست چو خسیه دیدندش اعتدال که تنها چو خسیه است آن ایام و من منیجک منی الیوم چو شمشیرش افتاد خود هم قتل هماندم با بیان مشرف شد چو او جانب قوم خود باز بنی نیز گشتند آمد بشهر	که دمی امر و انار و ارقیب بنی ثعلبه جمع و رقصد آن جز آنکس که او دشت و غنور نام موافق بلفظ تن اندر جاب ز جبار شنید غیر الانام با سلام بر دست غیر الانام که کردند اعدا بدینجا فرآ کشید از بر و اندر یکدخت بد غنور گفتند عالی چنین گمرز و تواند کشید انتقام جوانی بنی حسی شنفست بدست بنی تغیش اندم تمام تشد گفت و مسلمان شد بایشان بیان کرد و آنرا گشت باقبال او افتخار گشت شهر
--	--	--	--

## در ذکر سرچ قزو که زید بن حارثه سر و در سال سوم از هجرت واقع شده

بهین سال بود آن سر کج که بگرفتند راه مسلول آن	در آن بود زید جبار و پیغمبر سوی شام بخاکم القدر	شنو یا عشق آنکه بعضی تقا ز راه عراق این زمان افتاد	بگفتند با سر و در کائنات ز ترس شما آتش چنان زده اند
--	--	---	--



بنی آن شهنشاه هر دو جهان  
آنگاروان چون سست زید  
بقایای آنکاروان را تمام

پای قتل و تاراج آنکاروان  
لواحق طغری کشیدست زید  
رساندند نزد یک خیرالانام

فرستاد قومی را صحای خلیف  
بزرگان آنکاروان در فر  
حداد را از همه آنچه بود

امیر همه نه بد پاکیزه کیش  
نمودند بزم محبت کا زار  
بابل سر به چو قسمت نمود

در ذکر حکم سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم بقبل کعب بن اشرف یهودی هجدهمین سال بود

همان سال شد حکم خیر الشرف  
بشرفش زبان بود در تمام  
یکم پنهان پرستش در مکان  
قصائد گفت آن که ایلسا  
چو بشنید این قصه مصطفی  
مرا از آن دود تا شوم حلیه جو  
با وسعد گفتا که افلاس خوش  
بر آوریدین حلیه اش از حصا  
ابو عیس عباد هم یار او  
دراول ابونا یله شد روان  
نظاره بر لے کرد ابونا یله  
ملایم چو دیدش ابونا یله  
ابونا یله گفتش ای لطف کیش  
مرخص شد از شاه پیغمبر ان  
چو آواز کردندش آمد بدر  
بیاتابیم سیر صحر کنیم  
ابونا یله گفتش ای نیک خو  
بمالید او عطر تا بر سرم  
ابونا یله موی او را چو افت

بقبل حبشه را صحای شرف  
ولی به جو پیغمبرش بزرگان  
برفت بسی آه کرد و فغان  
به جو بنی و همه مومنان  
بفرمود قتلش با لصف  
بقبل چنان دشمن با و گو  
کن اظهار پیش از شت کیش  
دگر تیغ خود را بر فرائی کار  
شدند و قتادند و کار او  
بدانجا که بوست آن بد زبان  
ز شاه نبوت پیش گل  
ز لیس کر نی کرد پیش گل  
روم تا بیارم نقای خلیف  
بخود همه آورد آن باور  
معطر تن و جامه و موی سر  
مه چارده اتما شاکنیم  
که از صیت موت چنین شکو  
پراز مشک کرد و پراز عنبر  
گرفت و بد خود آنرا بخت

مسلمه کعب بن اشرف بود  
چو بشنید در بد فتح رسول  
دلش ترکان را که تطبیق کرد  
نیفتاد ترغیب کارگر  
محمد بن سلمه کرد عرض  
چو مازون شد آمد پی مشورت  
پس از وی مکن التماس تمام  
محمد درین کار دادگر  
محمد که با او نبودش نزاع  
ضیافت با و کرد و شعرا خوان  
با و گشت رضی چو او را ملول  
طعامی از دوست ابابوم  
با و نش سوی شهر چون باز  
گرفتند رفتند هر یک بید  
چو بوست آن شب شب تاب  
بمکر و بهانه بهم گشتند بایر  
گفتا که فتم نه بن جمل  
ابونا یله مویش از بهر مو  
بیار آن خو گفت آن را و د

ز اعیان و اشرف قوم بود  
بسی شد غمین و بشی شد ملول  
بجنگ نبی باز ترغیب کرد  
به پیش بجا می خود آمدگر  
که امی شاه اهل سماوات  
نزد یک سعد ملاک صفت  
نه از سر و بختایش با که دام  
ابونا یله یافت عارث و گر  
با و نسبتی داشته در ضلع  
سخن از رسول خدا هم براند  
شکایت کنان دیدنش از رسول  
قبولش نمود و فرزند طعام  
بشاه سل گفت آن سر گذشت  
بجای که بوست او و حصا  
گفتند او را که تا چند خوب  
کشیدند او را بر و ان حصا  
عن الخلق قلین ایها قلیل  
طلب کرد و در دست او دایم  
به تیغ از تن او برید



سرسا بریدند و رفتند  
گفتند با مصطفی قوم  
بدینسان غیر مودن دین

نکش بر سر راه بگشتند  
که بر ما غزایش قتل و کشت  
که او همچو ما کردی و مسلمین  
پس آنروز از ترشاه بزر

چو بر دند سوار بنزد رسول  
همو بود در قوم با پیشوا  
بحال اعدای بر دراخته  
گفتند درایتش اصلا سخن

نبی کرد اینکار ایشان قتل  
نبوست قتلش بدینسان و  
دلیر از پئے جنگ ساخته

در بیان کشتن ابورافع حجازی را که دشمن حضرت علیه السلام بود

رقم خامه را وی باز  
عدوی دگر نیز با هم کشیم  
ابورافع اندشمن حلیه ساز  
نیز دیک غیر حصارش بود  
با و از همان قوم عالی تبار  
بهمبر عاگفت و خصیت نمود  
و رسیدند از غایت اهتمام  
بر و ان در قلعه آنحضرت  
شبانگاه و نعره و آواز  
در و رفت این عتیک آخینا  
چو بواب خیمه شدست خوب  
عدو بود در خانه بسند  
ز تار یک خانه معلوم و  
ابورافع از خواب بیدار  
جوابش گفت و بسویش دوید  
ولی وقت بگشتن از دربان  
بیان رسید چو این گفت

که غیر بجز زحم و آوست  
ولی بهتر است آنکه دم دریم  
که بودست از تاجران حجاز  
که دائم سکونت را ن نمود  
سه چار دگر نیز گشتند  
زیر خوشه سیر کی ستود  
بدر و از قلعه شرفست  
بسر بر زده امن خوشست  
که در و از خوابیم بستان  
که نشافتش هیچ در و از  
کلیدش گرفت از پی قحباب  
بر آمد در آنخانه آنحضرت  
نشد موضع اجتماع عدو  
کدامی کس بزرایش گشت  
بیک خم تیغ شکست را وید  
فتاد و ساقش شکست استخوان  
ز بس خمی هر کدامی گفت  
بنی دست بر پا بر عتیک

گفتند با هم که چون اوسین  
بغیر از ابورافع دشمن  
بجنگ نبی مشرکان تمام  
بقتل و می از خرچ این عتیک  
پئے خصیت آن سخن رفتند  
باذن رسول امدان نیجا  
جگر شسته از سندان لشربک  
بدانسان شست از زبان حلیه  
بر و ن هر که باشد در و ن  
در و رفت یک کوه خندان  
در قلعه بکشد و در حصار  
چنان تیرو بس تار کاشانه  
آواز قهر از پئے مدعا  
صحابی ز آواز و در و  
سهرزتن بر شمشیر خم در  
ز در و از قلعه آمد بر و  
طرباک گشتند ز قند باز  
نهاد و خفا داده و را ملک

گفتند یک خصم شاه جهان  
نمیدند فی الحال کس کشتن  
مدد می نمود از پئے انتقام  
موفق شد از کردگار ملک  
به پیغمبر آن مدعا گفته اند  
نهادند پا در راه حصار  
بدر و از شرفست این عتیک  
که گویانشت از برای کار  
در و ن آمدن سر گوسه  
که بواب فضل در و از  
بقصد ابورافع تیره کا  
که گویا دل صاحب خانه بود  
گفتا کجائے ابورافع  
بجائی که بوست خیمه  
وزان خانه فی الحال آمد بد  
بر و ن آمد از تیغ او بر خور  
بدرگاه سلطان مسکین نواز



# در ذکر غزوه احد که آن هم در سال سوم از هجرت وقوع آمده است

غزائی احد هم در سال بود  
بزرگان که از آن روزانه  
بغیبت بعضی از اهل مال  
و گریه با او قتالی کنیم  
بدان مال تهنیت کنیم  
چو گفتار ایشان شنیدیم  
ز مال همه ربع کرده جدا  
از آنجمله هفصد و پونصد  
در آنوقت عباسی رسول  
زام القری لشکر مشرکین  
که در کشتار عریض وقت  
لشکر که خصم وقت تمام  
رسول خدا آنچه از وی شنید  
پس مشورت سرور انبیا  
از عیال گشتند جمعی در آن  
شوند آن زمان بر سر او  
ولیکن بالحق بعضی قبول  
بسرانده خود کمر بستند  
ز طیبه بروی کوه مشرفند  
یک گفتار ایشان که با رسول  
و گریه هم عطفی نشود  
بگفتار ابوسفیم ای بن پناه

در بین غزوه امری عجیب بود  
همه ز آتش هیبتش در گذار  
نکردند تقیم آن بیج حال  
نماییم جهد و جدالی کنیم  
قتال محمد مکرر کنیم  
بر اوج فلک سر کشیدیم  
تجهیز لشکر فشرده اند  
قفق آسین بر زغن بنمود  
بام القری بود از آن تزلزل  
روان سوطیه از راهین  
شتر با و سیان اهل فساد  
خبردار شدند از گروه ایم  
موافق بکتابت عباس دید  
نشست با اهل صد و صفا  
موافق سلطان پیغمبر  
چه سازیم رو به شتران چو شیر  
منوشت بیرون شدن رسول  
نشست است بر پیر و پست  
بجائی مناسب فرود آمدند  
بجان پارس خود ارم قبول  
که امشب خواهد حریست نمود  
من و روی خدایت برین

بصحت سینه یقینات غل  
ز شام آنچه آورد و این حرب  
بگفتند اشرف با این حرب  
تو مالی که آورده بود ز شام  
ز شرب بر آیم سر در نبرد  
بشیاد و خرم شد ز نیتال  
پس از عرض لشکر همه هزار  
دو صد و سی و دانی شتر  
نوشت این خبر را بحیر البشر  
بحجفه چو کردند ایشان رسول  
خواب این منذر بام رسول  
چو برگشته آمد بعرض رسول  
نگفت آن مؤید رب طیل  
خود اول نفرمود سلطان  
بگفتند جمعی ز شتران برون  
ز طیبه بروی آمدن آن زمان  
بخانه شد و ناگهان از درون  
روان گشت اصحاب ایم  
بفرمود شاهنامه انبیا  
بنی گفت من انت او در جواب  
یک گفت این خدمت این من  
همان گفت باز سوم هم رسول

که از بدر فرود آمد رسول  
بیکجای سپرد و بدین حرب  
که جز با محمد نخواهیم حرب  
از آن ربع خواهیم اول مال  
بود کین زبان فتح خواهیم کرد  
بگفت اول من دهم به مال  
بر اندر گردان خنجر گذار  
همه خلع از مهر و زکین پر  
ولی فاش در طیبه گشت بخبر  
رسانند جمعی بعرض رسول  
منوشت با سوشان قبول  
رسانید احوال قوم قبول  
بجز حبیبی الله نعم الوکیل  
که ما خود نیایم بیرون شهر  
نیایم دانند ما از برون  
نمیخواست سلطان پیغمبر  
مسلم زره پوش آمد برین  
در بین راه فی الله الله همه  
ز باران که امشب گند پارس  
بگفتا که ذکوانم ای میا  
و گرفت من لست شاه من  
یک گفت من دارم آنرا قبول



با و نیز من آنست گفتا بنی  
 ولی غیر ذکوان که برخواست  
 گفتا که من بودم بخواب  
 بنی گفت با و خدا یار تو  
 شه انبیا استراحت نمود  
 دیلی پسندیده باخرد  
 ابو هیثمه شد دلیل ریش  
 فرود آمد آنجا بنی و اذن  
 بهر یک رشت شاه بهنا  
 از آنجا چو گشت اسلول  
 خود ستاده صفها بنی کرد  
 در گوه عینین را در یار  
 بران ساخت سردار بنی  
 کشید آن زمان منم ایشان تیر  
 ابو عامر فاسق و قوم و  
 زنان نیز همراه اصحاب  
 عمار کفار طحلاوت  
 سر از تن جدخواست کردن علی  
 گذشت از سرش آن شاه فر  
 پس از قتل او رایتان طری  
 چنان زخمی او را بغیر رسید  
 پس رسوا ابو سعد آن علم  
 پس از وی گفت این فاعلم

گفتا من ابن فلان سپه  
 قد خود بخدمت همو کرد  
 جوابت جز من بدادست کس  
 برو باد این دو نگار تو  
 ز چشم دلش دیدم غنود  
 که از راه نمکشن بجای برد  
 ز راه احد ساخته آگوش  
 با مرش گفتا بلال آن زن  
 در نیز پوشید بالایی آن  
 تخلف نمود از سپاه رسول  
 نموده سپاه را آنجا که خواست  
 بماندست جمعی ز مردان کار  
 عبید اللهش نام از اهل غیر  
 در آنوقت ز تیر نبود گیر  
 شدند اول اصحاب را و بر  
 زمر خوان تیزه و قتلای  
 بر آمد بر آخته تیغ مصفا  
 ولی عورت طلحه شد منجل  
 ولی سر زدش مصعب بن عمیر  
 پیورا بو طلحه عثمان رسید  
 که یک دست با تیر از تیر برد  
 رسیدت و شد کشته او نیز هم  
 شد او نیز کشته بهانر و هم

گمان کن بر شاه جهان  
 با و گفت سلطان مرد  
 گفتم جوابت من هر سه بار  
 ز راه پوشش ذکوان شد تمام  
 سحر که چو از خواب بیدار شد  
 که بوست لشکر که همین  
 بر راه احد رسوا چو شد  
 رسول خدا با جماعت غار  
 در گشت بر سپه شرو  
 نه تنها که سیصد کس از قوم تیر  
 مدینه پیش واحد رفقا  
 ز اصحاب جمع که لائق مرد  
 با ایشان نفرمود گر ناگهان  
 چو پیغمبر است صفها بخیر  
 بیدار شدند این اصحاب جنگ  
 بیک حمله اهل اسلام رو  
 برو تیغ اندست شیر خدا  
 علی شرم از ایشان دید و نیز  
 ز قتلش نه شادمانی نمود  
 چو عثمان گرفت آن علم است  
 شمشیر او هم آمد برون و در  
 ز سعدش سید تیر و دلها  
 بیک تیر عاصم و النضر برید

گفتا شما هر سه خیزید مان  
 که آن پاسداران دیگر کجا  
 بدو حضرت تادرا ایم بکار  
 بگرد سپه گشت نه الانام  
 دیلی درین راه طلبکار شد  
 مقام سپاه انعامی می  
 و مدیت اصبحش بگویند  
 او اگر درسی گاه نیاز  
 سپاه صحابه همین و یار  
 بخود برد همراه آن شست کثیر  
 گرفتت سلطان اهل صفها  
 نشاندست تیرنگسای که بود  
 بیا نید زین نگنایم آن  
 علم داد با مصداق یار  
 بروی سلمان چه تیر و چه  
 بگرداند ابو عامر و قوم او  
 بزخمی در افکند او را ز پا  
 قسم که سرم بگذری پاک داد  
 تکبیر لعل در افشان کشود  
 جرو تاخته حمزه داد من شکست  
 گزشت از سرش حمزه نامو  
 برایش گشت این نقش مرغان  
 و گریای علی و خدیجه بنم



سیردست سومی تهنم شتافت	به تیر همان روز او نیز جان	علم حارث ابن ابی طلحه یافت	سنا فح چو سومی تهنم شتافت
ولیکن خدا آن عذر گشت	زیر این عوام او را گشت	کلاب ابن طلحه علم داشت	چو حارث بدوخ گرفتار شد
سنان و بدوخ نمود و شش	زده طلحه ابن عبید اللہش	جلاس ابن طلحه علم داشت	چو او هم زد دنیا بدوخ گشت
شرح ابن فارض علم داشت	بدوخ چو اطلحات بگشت	بر تیغ علی داد او نیز جان	علمدار اطلحات شد بعد از آن
که پیوند جان و تنش و سخت	مکر دست او کی خوش بخت	بما نجا سیر دست با بیان	بشمیر اسلام او نیز جان
بدوخ هم ساخته منیرش	بیک قول سعد آمد قاتلش	بقتل ادرت آن علمدار هم	پس از و غلامی گرفت آن علم
نزد و دوست رجحان پذیر	از آنجا اقوال قول اخیر	بقولیت فران خنده پی	بقول دیگر آمدن ابی
نمانده بماند آن علم برین	علمدار کفار کس بعد ازین	انگو سار بر خان افتاد ماند	و گرامیت کفر کس نخواهد
دستم با کس اینچنین تنم را	در آن روز فرمود خیر الورا	بدستش گرفته بحسن ادب	بدست نبی بود تیغی عجب
در آن مجلس اسلا نزد خودش	بجز بود خانه باصحاب کس	که تا کار او هم کشاید زو	که حقش او کردن آید زو
بروی عذر و باید آزار زو	بفرمود تا هست جان در بدن	که حقش بگویت بر این	پیر سید از سید المسلمین
گرفت در آمد تیغ گنا	پس آنرا بود او شاه جهان	براعدات تا هست جان تنم	بگفتا بدو با منش تا زخم
بود در چنین مورد خاص نیک	که این شیوه غرض حقست لیک	بسک بیان این گهر کشید	نبی رفتش با تیغ چو دید
که سنگا حدت همه لعل گون	زخیل عذر و آنچنان سخت خون	که کردست حمله با صفت	بر آخته آن تیغ در هر طرف
چو کوه احد هر یک از پشتش	بسی شسته طاهر شد از کشته اش	فدا دنت شد شسته بن شتر	ز تیغش بکشته برگیدگر
رسیدست و آنها همه دوزخ	بناگاه بر فرق او زبان	شد غالب آن صف جنگجو	همی تاخت بر صف و عدو
چو کردند بر لشکر اهل کین	بیکبار حمله همه مسلمین	که این خون بریزد تیغ سوز	ولی مہت او کرد آن قبول
گره زان افغان کمان شکست	زنان نیز دفعا فلکند دست	نمودند اصحاب علی و انوار	ز لشکر که خویش در کوهستان
بتااج و غارت پر دختند	نظر بر تعاقب بنید افتند	ز رفتن اهل اسلام کس	ولی لشکر منہزم را پس
که بوده بکوه احد خلافت	بی حفظ آن تنگنای سنگا	عجب معجزاتی عاقبت نمود	چو خود مرئی صلیف این بود
در او این عالم را در عمل	به تیر افکند آنهم بے بدل	با و فرق هم اصحاب خیر	بحکم نبی بود ابن جبر
نخندند از آنجا سوی سبکاه	که دارند آن تنگنا را نگاه	نبودست حکم و اگر غیر ازین	بایشان سلطان بنیادین
نمودند از پیغمبر تم تعالی	چو اصحاب یکبار باج مال	بماندند تا آخر کار زلد	ولیکن حکم نبی استوار



گر اندکے کا دندستوار  
دویدست باجمعی از شیرین  
فتادند در پی سلیمین  
بخطام نیامو و ندیل  
شده منہرم فوج اهل صفا  
در آنوقت میکال و روح یزید  
ندیدم من آن شاه را در میان  
بگفتم غضب و برافرا  
برین عزم بر شمنان باختم  
بگردش گشتم از خوشد  
بگفتم مرا با تو خوش نشست  
در آتشی این گفتگو ناگهان  
همه جازم قتل او آمدند  
چو در پیش شد شاه لعل  
بمان محط بر اهل مصطفی  
معیت موت و جبریل هم  
بم سنگ بر مصطفی مروت  
دو دندان و سیکه گوهر  
بنگاه ابی خلیف و رسید  
که از سپ افتاد و فریاد کرد  
در آن معرکه حمزه بسیار خست  
شکام پاره اش کرد و خوشی کرد  
بجز روان شد که با رخسار نام

عبیدالد و ہمیش خندید  
همه پهلوان در سر و کمر  
باشید زو ہم صف اهلین  
تاراج دنیا شد خیل خیل  
ولی بود ثابت قدم مصطفی  
پے غلط او آمده بر زمین  
نه در زندگان نه در کشنگان  
بروش برش از زمین غالب  
بسی را سر از گردن انداختم  
بفرمودن انت گفتم علی  
وزان بستم بر قوی سستی  
بیکبار جمعی از ان گمراہ  
بقتلش همه جنگ جو آمدند  
شد کس خلاص از دم دو  
بگفت از جوانمردی قطنی  
که گفتت من از شما نیز ہم  
که از پیش که از قفا میزدند  
شکست از سنگ بد گوهر  
سوار بر سپ و سولین دود  
دوان رفت لالان و ازین  
جهنم همه بر کفار ساخت  
بر آورده ان و دانه با لکر  
بگفتا کشیدم از و انتقام

ز خیل عدو خالد ابن ولید  
عبیدالد و ہمیش سر که بود  
چو حکم بنی را علیه السلام  
نیم صبار افتاد و دستور  
خود انداخته تیر بر دشمنان  
علی گفت غائب چشم ببول  
یقینم که تمامید اعدا فرار  
پس آن که چندان کنم کار  
چو پاشید از ہم صف کشین  
بگفتم با جوان خود ازید  
که یار و گمراہ در صحبت  
بشدت سوی مصطفی آرند  
نبی کرد اشارت بشیر خدا  
هم همه ساخته باز گشت  
پہمیر بر خوش در ماب گفت  
و گر چند از سنگدل مشرکان  
جبین و رخ او از خون ازین  
ز عقد ز ناب عمر جهان  
شہ انبیا حریہ او رسان  
دم باز گشتن بر دآن لعین  
ز وحشی رسید آخرش حریہ  
ز دست و از انی در بود  
نه تا نیکه بود و از مشرکان

شکافی خیال چو کا بید  
تجرع ز جام شهادت نمود  
نکرد اطاعت بوجه تمام  
و زیدان گرفت با دگر  
خود از تیر و تیغ عدو دوان  
شد آنجا و گشتم از انزول  
یقینم که عاجز نیاید کار  
که باجم شهادت بر رخسار  
بیکبار دیدم رخ شادین  
گشته تو همراه و ہمیش گوی  
نه آن نسبت نشان با سستی  
بقتلش همه کینه خواہ آمدند  
پے وقع آن فرق پر دعا  
بدون رخ و امانت داشت  
که او از دست من از وی گفت  
بداند لشکان جنیم مکان  
مد و مهر الو توفیق کون از ان  
در و در گمانا به شدرا لگان  
گرفت از زیر و بر و در و جان  
بدون رخ ابو جہل امنشین  
در آن حریہ و خشک خنجر  
که حمزه به پیش کشته بود  
شہیدان فتادند و در دست



شهیدان جنت مکان کنون  
سوار و گلو نوازان یافتند  
یکه تیری اندخت سوئی  
ز کفار جمعی به تیر افکند  
پیمبر جمعی را بل و داد  
مرادش نبود از آن غیر ازین  
از آن اولان همه بیشتر  
بگفتند بعضی را بل و دل  
بگفتند اکثر فتح اینان  
بفتح و ظفر از آنان سر فراز  
شه انبیا این خبر خوش شنید  
رسول خدا رفت در نگاه  
بسی گریه بر علم خود حمزه کرد  
کنتم مثله مقتادین را تمام  
کلامی رسانیدش از ذوالجلا  
در غفرت خوست مقتادیه  
چو دبیش خیال رحمة الله علیه  
شیرکیش گریه شد کنون ببول  
چرا چشم اختر نشد سبیل  
بشارت شمار که روح الامین  
که شیر قدایت و شیر سبیل  
در غسل آداوه آنخو شناس  
نشسته بدن پیرین پر خون

همه مثله کردند و خورند خون  
بتریزین خود را بر خستند  
که بود آن زمان و بروی  
سوئی اهل اسلام از دشمنی  
سوئی شعبه اهدر نهاد  
که گیر دسر را سلطان دین  
که دشمن بگیر دسر بگذر  
که بار دیگر نیز بهتر قتال  
بار و منوشت از آنان  
سوئی که بهتر که گردیم باز  
بجهر کشت آنجا مناسب بد  
که تا خود کند بر شهیدان نگاه  
شد از گریه اش ظاهر اندوه و  
در اندوه حمزه کشت انتقام  
که بر صبر خیریت و ست دل  
بی حمزه از رحمت کردگاه  
ببالین او گفت انا لله  
وزان گریه گریه در سوز  
چرا روز روشن نگردید  
همین دم حمزه گفت اینچنین  
بدین وصف کردند او را  
بقیامند افتاد خونین با بر  
گرفت منزلت از آنان

زنان بینی و گوش اهل جنت  
در مشرکان حمله کردند  
ولی طلحه و زبیر و از محل  
مقابل آن فرقه سعد و بنی  
بقصد همان شعبه پور و  
ولی از همه فتیله روقش  
پس اصحاب عدوان بکنکاش کار  
محمد چرا زنده آید بدر  
چو دور فلک نیست بکفر  
سوئی که برگشتن آخر قرار  
از آنجا عادی چو گزشتند  
شهیدان که دست پر خون  
قسم یاد کرد دست سلطان دین  
قسم خورد و گفت اینچنین  
بنی داد کفارت آن قسم  
صفیه که او خواهر حمزه بود  
ولی بعد از آن گریه آغاز کرد  
مه و مهر و بهر تبار نشان  
در آشنای آن گریه و سوز  
که مرقوم را بل گفت آن  
پس نگاه فرمود سلطان دین  
جز او هر قتله دیگر که بود  
ز گل لاله شان بل از تیره

بریدند و در میان  
بر اصحاب و بر میاورده  
بدنش گرفت و آیدت شل  
همی گفتش ام فداک و ای  
ولی شد راه حدیث  
بدان شعبه لشکر قوم خویش  
نشستند تا چه بر گیرد قرار  
بود کشته گرد و خجک گرد  
مبارک شود و منعکس کار و بار  
گرفت بر سر اصحاب  
یام القری از برگشته اند  
از آن مثله کردن شد بول  
که گردست با هم بر شکن  
ولی صبر میل آمدش از خدا  
بماندست بر صبر بتقیم  
بنگاه رسید اینخبر چون شنید  
در بر بط تاله را ساز کرد  
چرا اختر نشان نشد آسان  
بفرمود با عمه و بتول  
شد از کاک فضل خدا جهان  
که آن گنج مدفون خود درین  
که گوی شهادت رسید آن بود  
بصحرای محشر بر آید سر



یک قول کرده سول خدا کسانیکه بودند با یکدیگر از انجمله بنهار خیر الوه در این راه با حقیقت هر که دید بشهر و بند دولت سول بفرمود از غصه بمرگش که در خانه خمره گر نیندازد که راضی با نسوه مهر با و اگر گفت آن مشویدا بود سیر و پادشاهان در آن چو بیند آن عیش و بازیوم بفرماید از در محض کرم ز فاروق مست کاندازد روایت کنند آنکه روز احد شود فتح که بیشتر مرا	نماز بخانه برایشان ادا زیاران دیگر سبی دست یک قبر عبداللہ و حمزه را بهر کس که با ما سلامت رسید چو فرمود در دولت خود نبوده بگریه و یک نفس بر آن زبده او کیا گویا خدا از شما باد اولاد این که ارواح این گشتگان را خدا بگذارد با لطافت شست بدانگونه جازیر عرش عظیم ز اولاد یا انجیر من برم شکسته که واقع بر صحاب نجی گفت چون فتح کفایت همیدار و از در مظهر مرا	بقول دیگر آنکه حضرت نماز یک قبر دفون شدند الگس و اگر آخر روز سلطان هر از آن صحبت عافیت گشته تا قتل و از گریه هر جا بود پس انهارا خیار نسوان خوشتر چو از آن گریه مصطفی خوشتر بدان گریه چون در جوار خوشتر نگار تمام ولی بعد از آن بهر آرمگاه بگویند باشد کسی کاین خبر پس افحق بیاورد در روح میر بودند بدین سبب که هرگز دیگر هیچگاه مشرکین بدانسان که فرستاد انجنان	نکرد سنت آن مرده پاکباز بحکم شهنشاه هر دو جهان روان شدند کوه احد و شهر بشکایت زبانی بر شاد مگر خانه خمره کای بخانور فرستاده اند آسمه سینه شنیدست کرد از ضایعین ولی منع از لوطه گردون نمود بصورت چو مرغیان کسب فام ندانند جز زیر عرش اله رساند با خوان خود سرب کلام و لا تحسبن الذین خدا کرد با از آن اعصاب نیابند بر مظهر این چنین شد اظهار فضل و الایمان
--	---	--	---

در ذکر غنم و ده حم اسد و کیفیت آن

روایت کنند آنکه کفار را یقین شد که بسیار از روزیون از آن معنی آگاه شدند بروز دیگر بعد از واحد صحابه همه پیش او آمدند بحکم شاه انبیا هر که همانجا با کاه معبد رسید	بدانندیشگان بد آثار شدند اهل دین محمد انون بغیرت در آید شاه انبیا سواره اگر جانب گرفت مسلم بجنگ عدو آمدند برافروخت آتش آنجا رسول خدا در عظم دید	بنابر شکسته که روز احد همیچو استند آنکه گشته باز ز غیرت پی دفع آن اعتقاد بر احاطت هر جا خود را نمود بجای سینه بحکم اسد همه با یصد آتش افروختند رسولی که افتاده در تعزیت	مقدور بر اصحاب اسلام شد بیایند پیاپی فاش را کرده برادر گریه سوی اهل غنا گشته به هر کسی خاک دوز نجی با همه فوج خود خمیدند جگر او کفار را خستند که نبود در اقدام آن معصیت
---	---	---	---



اگر در ظاهر سفاک بود خزاعه حلیف نبی بوده اند در آن راه و خور و باور بدین سویر آمد که تان است	اگر چه هنوز و سلمان بود تخلیف سوگند نموده اند بیسریدار صطفی پو حرب کشد از شما و رس خود کا	ز قوم خزاعه چو او شد و و گرفت سعبه بام القوی باقتش که از شیر پدرو صبحی حمرا شد دیدش	نبودن از آن سبک جو معرض شده از امام الوی سپه آنچه زین پیش دیدی و بسی از قبایل بدو دیدش
چو بشنید زوین سخن پو حرب به تعجب رفتند در که باز پیمبر از آن روز آنجا که بود از آن هر دو پو مغیره	به چید بر خوشنشین پو حرب از آن غیب نهان در گذار توجه بسوی مدینه نمود که بود ست او گشتنی مشک	از آنچه گزشت ست آنجا خبر ز جایی که گشت سلطان دین و گز از آن دو بدکار غیب البوغزه بود از سالانی	نمودند سر غلت بخیر البلاء فرستاد معبد سحر البشر دو کس اگر رفتند از شهرین البوغزه و آن شاعر تلخ کور
از آنجا به شیر چو گشته اند ز افلاس قدیم سر شد چو آن شرط را میسر می شد بزاری گفت با خیر البشر	سجده هر دو را گشته اند رسول خدایش ملاشتی گشت در امداد اعلم بر فرشت ز خون من این باریم گز	ولیکن اشیر طی که بار در سزاوار گشتن شد آن بکال شته انبیا گفت مومنین و که یکبار از آن کوشید	اگر قتل گشته بغوغای بد نگردد مددگار اصحاب بهر دوسه اشیر عذاب نکال گزیده نگردد ز سوراخ مار
بود حاصل معنی این حدیث حذر کردن از غایت و سر همان آتش در کاسه باشد اگر بفرمود تا گشته شد خوار	که مومن بود پسر زان غایت مبادا که بار در هم گزد لب نشورایش کنی باز تر بفرمود تا گشته شد خوار	ترا چون ساز کسی کفته غرض که ابو غزه آن روز گرفت منزل بد ابو	چه آزار گوای که ماری زید نکیری با و بعد از آن نکرد التماس رحم قبول

### در ذکر شہادت ابوسفیان و شهادت عاصم بن ثابت حبیب بن عدی اشجیه

همین سال سفیان خال گذر با و بود همراه جمع دگر زنی بود آنجا سلا و علم عزیزترین ابوسفیان داد	بام القری که از کوہ در همه اهل شور و همه اهل شهر دو صد دیور از آذانه یک شلم تسلیم گفتا چه داری مرا و	تقریب فتح احد تهنیت فغانا شنیدند از خانه پس شسته جا روان هر جا نیک گفت خواهم دل خویش خوا	رساندت با قوم شیطان پراز ما قدم و لوزه کاشانه بدوزخ بردند در کار زار بخوفه زری خون زندنش
بگفتش که گشتت او دلو چهارم بشیر طلحہ تسلیم	بگو ما ستانم از و داد تو فی سیم آن گشتگان را قتل	بگفت هر دو را عالمه نام مری عاصم آن که آردین	سیوم را زبیر بن عوام دیدم در تریاب و این



آن کاسه سرشوم کامیاب  
 ولیکن بشیر طبعیه شد شرم  
 عنان بعد از آن بود لایق  
 توسل بحضرت ایشان نمود  
 که مومن شده آدم پیش تو  
 کسی را از اصحاب با من روان  
 بکن عاصم و طلحه دیگر زیر  
 در نه کشتن نیز همراه او  
 چو کردند نزد یک عیان مقام  
 دو صد کس ز لجان ایشان آمدند  
 شهادت بود و دست بر عظیم  
 میبایست جنگ نموده اند  
 مانند ستیر و گرفت تیغ  
 بسی تیر شکسته بالائی هم  
 گفت این را باز اندام خوب  
 همه بخت سفیان که بر دشمن  
 سپاهی ز رنجه و حق گشت  
 چو تخفیف نبود ز بنو شد  
 در میان گفتند اهل سر  
 ولی سبیل آمد شب ناگهان  
 ز دست سلا فغان سر  
 به تیر و به نیزه بشیر هم  
 که کس را ز کفار از او جهان

و ما دم کستم کارگاه شراب  
 دمی و من از وعدات خورم  
 ز که بسوی مدینه تافت  
 بدرگاه عالی رخ خویش شود  
 با خلاص و حقت برکش تو  
 بکن سوار خوان من این  
 روان همراه من بدین سو غیر  
 همه ده صحابه عا لے نژاد  
 بر آید که آثار جمیع ستام  
 همه همچو خوک دمان آمدند  
 شهیدان عرش الهی مقیم  
 ز جان و سر خویش بگشتند  
 ز دمی تیغ را بر عید بدیع  
 ولی او در آن بود ثابت  
 من از جهان گزشتم راه رسول  
 که تا او دید باز بکافرش  
 بر آن سر که محفوظ از خشم  
 ز نظاره خلق مستور شد  
 که گفتند کفار با یک دیگر  
 که برد آن را پاک آسچنان  
 نه از ارمی بهیچ مشرک کشید  
 بجنگ عدو مانده ثابت قدم  
 قبول اوفتاد از پی خطبای

باو گفت سفیان که افکار من  
 سلا فیه تا کید سو کند خور  
 بعاصم شد و طلحه هم شستا  
 مشرف شد با نشسته بسیار  
 با خلاص من نیز خوان من  
 که تعلیم احکام این دین کنند  
 از آنجمله عاصم بدین سورت  
 بسفیان را یار خج و مفت  
 از آن مفت تن بر و یک کس  
 بیار آن خود گفت عاصم که داد  
 بسی گفت عاصم بدین سخن  
 در اول گرفت عاصم کمان  
 زهر سوعد و تیر باران رو  
 باو گفت سفیان که خود را  
 ز پس تیر خویش بسوی ناتون  
 سلا فیه رگ و جگر بود  
 ز پس خیل زنبور از آن کانون  
 شد از خلق غائب سیر فتوح  
 که ز بنو شب کرد و از سحر  
 که پیداشت بعد از آن هیچ جا  
 بعاصم از آن نه فرشتن نفر  
 گزشتند آخر بخلد برین  
 چو گشتند بحق با بعد از دین

بیارم ز بهر تو ای نیکو  
 که خواهم ادا و عد خویش کرد  
 نکرد دید هرگز از ایشان جدا  
 بعرضش رساند و اتفاق و غا  
 همه مومن تو چو ایمان من  
 با خوانم این جمله تعین کنند  
 شد از حکم آن شاه پیغمبر  
 در آن راه بود زمان منظر  
 ز عاصم بکفار آن کوه دور  
 با دو دست کرد کار خود  
 بیارانش تاثیر کرد این سخن  
 به تیر از کبیستمان دست جان  
 زهر تیر بیکان شکست و رو  
 امانت دیم و در با شر خوش  
 بعرضش پرید از قفس مرغ جان  
 که برنده را صد شتر گفته بود  
 نیارست کس گرد گشتن بر آن  
 مگر بر فلک رفت مانند روح  
 پس آنرا با زن سانیم  
 پس پرده خویش بر رخسار  
 رفاقت نمود و دادند سر  
 سپردند جان را بجان آفرین  
 شکستند پیمان خود و شکن







عجب نعره زد زیر زان سوئی که گشته قنداز نبی بازیر و مقبدا هم	که در شرکان لرزه افتاد در اندوه زان نعره جاگدا دعا کرد و گفت آفرین باد هم که هم بر زمیند هم بر فلک	تغایب نکردند اعدا در زیر و نقیض بفتح و ظفر نجم نبوت شه مرسلین مباہی باین هر دو یار ملک	نمودند از نعره او حذر بپای نیمبر نهادند سر بگفتا همان لحظه روح الامین
---	---	---	---

### در ذکر سر یہ ابو سلمہ رضی اللہ عنہ

همین سال زور جمع بود دو پور خولید ز خیل لیا و گر جمع کردند اصحاب جنگ همه صد مایه بی پنجاکس خبردار از و گشته اعدا فر بسی اشتر و گو سفندش است چو ز انجا بدرگاه خیر البشر	رسانند بعضی ز اهل قبل یکے طلحه و آن دگر سلمه همپا نهادند اصحاب جنگ پیمبر با و کرده همراه و س نمودند بر قلعه کوه سار فتادست چو ایشان هم دست ابو سلمه گشته آمد دگر	که کردند تخریب حاکمین بجند در غایت اشتران بنی ساخته لشکر و روبراه ابو سلمه چون بر آن لیا چو او در سر امای ایشان نبودست چو با سحر و غلام غلامان و خمس غنائم تمام	پے کارزار شه مرسلین شترامای سلطان پیمبر ابو سلمه را کرد میر سپاه روان گشت پیش خیر الانام از ایشان که را در انجا ند بسی لائق خدمت آن کلام گرفتند از آن جمله خیر الانام
--	--	---	---

### در ذکر سر یہ عبداللہ ابن امیس و رسال ہمارم از ہجرت بود

همین ال از بہر قبل یکے چہ راغم در آن گشتی کلام بنی حلیہ و تشر گفت و گفت چو عبداللہ از و نشا شنید بنوعی کہ پیغمبرش گفته بود ہمان جایہ صویش نیز دید بصدق تمام و یقین دست با و گفت عبداللہ ای نامو از ان پیش تو آدمی من کہ بار بگفتا گواید کہ مر حبا	کہ او گشتی آمدہ بشیکے کہ سفیان بن خالد بن شام کہ و سواسی از دیو خوش گفت روان گشت تا بطعن نہ رسید بر و عربی از دیدنش رونود بتی ہر چہ گفتش ہمہ پذیرد نزدیک وقت چالاک دست سئم از خمر اعدا ز قوم دگر نرا با شتم اندر چنان کار را رساندست صدقت با غالباً	فرستاد عبداللہی رسول بپرسید عبداللہ از شاہین چو او را بہینے تیرسی ازو شنیدست کانیجاست سفیان مقیم ازین و سوچیدن اندک بول بدل گفت خیر الوراقہ صدق چو سفیان کہ خواہد برو و شنیدیم دلت نائل شکرت خوش آمدی گفتمش تا یقین یکے شاکر جمع خواہیم کرد	کہ ابن امیس ز اہل قبل نشا کما آن اخبث المشرکین ظفریابی آخر بر آن شیت خو چو دیدندش از سبتش دل کلامی نبی یادش آمد کنون بنی ہر چہ فرمود حق است حق در و دید گفتا کہ انمیر گیت قتال محمد ترا در سرت شد او را کہ ہستم من از مخلصین کہ تا از محمد بر آریم کرد
--	--	--	---



<p>رسید تو هم پیش او در محل بر آنکند گشتند چون درش در و درون بر او درش هم بخواب سرسر را گرفته شدم در زان بدن بال من بشیرگان آمدند بحکم خداوندگار محبید ز من یافته پس دشمن گداز بهتر ده شبان روز بودین سفر سر آن بعین چون نادم پیش کلامی که بوست مضمون آن وصیت چنان که دکاند لحد</p>	<p>که داری باو غم خنک دل برفتند از آنجا بران مردش پیش کشش تنم من شتاب بسوی مدینه شبان شبان بجمازهای دوان آمدند بروی درش عنکبوتی تنید از آنجای گشته رفتند باز که گشتم مشرف بخیر البشر بسی زین اللفظ کثیر قریب تحضر بهای آن نهان آن عصایش که باشد</p>	<p>در رفت در خمیه خوشتر من آنجا بیک گوشه افتادم ببالین و رفته در گردش همه شب میگردم قطعه راه بغاری رو فتنه گشتم نهان شد آن تار پاره عقل شاد چو گشته رفتم بیرون شدم چو پیش رسیدیم به شادان عصای من کرم داد و گفت شنیدم که تا وقت مرگ آن و اگر آن عصای بقبرش درون</p>	<p>شبانگاه رستم در آنجیم ولی بهر قتل من آبادم ز دم تنم و شد جدا از تر ولی مخفی شنیدم صبحگاه بد آنجا رسیدم شرم شرکان ندیدند در غار از من نشان روان در راه زخمی شدم شد از دیدم شاد شاه جهان کلامی که زان گوهر رافت نگهداشت آن صدر اهل صفا نهادند چون شد ز دنیا رو</p>
---	---	---	---

### در ذکر سیره پیر معونه و بیان آن

<p>همین سال هم عارفانه به تیراب بعد آمد و ندر چو دعوت اسلام در پیش چو قومم برگشت از اهل نجد و لیکن اصحاب خوب چندتن بفرمود او را که ابن الرضا بقول اصم بردن نهادن شاه انبیا صد اهل کمال رسیدند اصحاب عالی مقام خرام ابن بیجان اصحاب بود گرفته شرفنامه را گردیل</p>	<p>که بودت مالک او در بدر بخاک قدمگاه خیر البشر اگر چه نکر دست یان قبول بنی عامر آنجمله باغ و مجد روان کن سوختن همراه مرانیت بر خندان اعتماد ز صحبت همه خوشتر شرفنامه واجب الاقبال بجاییکه پیر معونه است نام زینفناد پاکیزه آداب بود سوی صحبت عامر بن لطفیل</p>	<p>رئیس بنی عامر او بود و بس بدیدار شاه زمین و زمان ولی گفت دامن شریف غریز با ایشان کنم اتفاق و بهم که تعلیم قرآن و احکام دین بعضش رسانید گریمن خواری بر آن فوج خاص شهادت میر فرستاد مصحاب اهل مجد چو منزل در آن جا بگه کرده اند شرفنامه مصطفی را گرفت دو بار در گرا که همه خویش</p>	<p>نبودت در پایه اش محکیر مشرف شست و بشی دل بود دین تو حکم و امر تو نیز براه تو خواهم ماندن قدم بگویند با اهل آن زمین چو باشند اصحاب خوب و غم دار بحکم نبی گشت مندر امیر ز بهر بنی عامر و اهل نجد بمرعی دو کس اشتران رفته خط کلک صدق و صفا گرفت گرفتند آن یار پاکیزه کیش</p>
---	---	--	--



چون زد یک عالم سید خرم بایشان گفت ارشد من در وقت گفت الا ان شما از ان عالم دیگر اصلا جوا دگر سوئی پرمعونه و ان درین فکر ایشان و ناگه رسید همان محطه جبریل با مصطفی پیر قاش کفایه برخواستند شدند آنجماعت یکایک شهید هلاکت بر آن اهل عدو قتل	باستاد در خارج مقام شمارا باصحاب یاد رسید بخوانید خط رسول خدا نکردست سوئی لصحب کبار شد از بهر پیر قاش اسلام سپاهی و بر کرد حلقه کشید رسانید از ایشان سلام و دعا رضای خداوند در خواستند گرفتند جازیر عرش مجید بوقت دعا کرد از حق سوا در آخر هر یک بلائی عظیم	دو بار دگر را که همراه داشت اگر خودمان یافتیم من بجا یا یما عی عامر یک از قضا مد چون طلب در این طفل صحابه در ان فکر مانده تمام بگفتند اصحاب یا سلام به هم باز گفتند اصحاب این چو خلد برین شدند انتظار بشاه رسل چون رسید انجنبر بیک ماه یا چل صباخ از خدا رسید جای همه شد جمیم	در وقت دین بر دست بیرون گزشت شما هم بایسیدان از ان زمان زدش تیر انداخت او را ز پا رسیدش ز بهر جایی خیل خیل که یارب چرا دیر کرده خرم رساند کس از ما بخیر الانام که اینست اسباب خلد برین همه ماکل آن در ان روزگار تاسف بسی کرد زین روزگار طلب د اهلک شان در دعا
---	---	---	--

### در ذکر غزوه بدر موعده و بیان آن

همین سال در بدر موعده گز همین وقت در سال دگر نبی گفت چون سال دگر رسید منودی اصحاب جنگ شتغال ولیکن تخلف وقت دعا که از شرح افواج و اسباب در ان باب اغراق بسیار کرد صحابه سراسر برون آمدند با و از مصطفی پور حرب بدل طرفه رغبت افتاده بود از آنجمله نفعی عثمان بود	از راه و فاکر دینیر البشر کنیم و زمیعا دین بود گزر که لشکر سوید بر بایک شد ولیکن منجوستان سگال همینجوست از جانب مصطفی تبرسند اصحاب را آن عدو به بعضی سخنهای او کار کرد نه از گفته او زبون آمدند برون با سپاه از بهر حرب بهانه در ان قحط بار نمود زدنیار دنیا کرد دست سود	سبب آنکه روز احد پور حرب بحکم نبی یا ثابت قدم بلکه هم از رو کین پور حرب چو در که و گرد آن قحط بود نغم این مسعود را از ان زمان به یثرب نغم آمد و شرح کرد چو آن گشت معلوم فی البشر معسک نبی بدر ساخت ولیکن ز راه باز گشته رفت بنفع تجارت اموال خویش ز خورشید خورشید پیدا که دید	بار باب حق گفته بود که حرب عمر در جوابش گفتا نعم بگفتار رسیدت میعاد و حرب بلشکر کشیدن حیل منمود به یثرب استاد از بهر ان سپاه عدو را ز بهر نبرد ز یثرب سوئی بدر آمد بدو به هر جانب آوازه انداخت بخیل و سپاه باز گشته رفت رسیدند اصحاب از بهر ان اگر دید دید انجم و مه پدید
---	--	---	---



شاه انبیا مدت پست و در	در آنجا نگاه بود گشتی فرو به شرب نمودند از آن شکر	رسول خدا شاه دشمن گذار توجه همه سالکین غافلین	از آنجا سوئی شربت گشت باز
در وقایع سال نجم از هجرت غزوه مرسیع که آن را غزوه نبی المصطلق نیز گویند			
لبالی که پنجم شهنشاه دین رسید سلطان دنیا و دین بریده زاریان که بود اسلمی چونزدیک عارث بریده رسید چو اخلاص نمود با آن عدو بر آمدیرون سرور انبیا بجاگاه خود سیر کی را نهاد گرفتند از آن راه کی را عمر سپاه عدو را چو فتیله بخت در آخر اجل را بوقت قتال خندگ مسلمان که رفت از کمان هزیمت بر صحابه افتاد ز کفار جمعی بقتل آمدند کنون دفتر عارث افتاد سیر بر نقش ملک همچو مرغی بدام شکر بار بهکاه او در سخن بگفتار شاه انبیا بیندیش بگفتا که من دفتر عارثم ولی در سپاه سعاد و مصیر مکاتب اگر دو من عاجزیم	نبودست آنسان جز خیمبر که دارد سر جنگ با مسلمین بسی دشت با مصطفی محرمی باو گفت چون در جنگ دید در آن فیلد لیل بسیار زو پی جنگ آن اجبث الاثیم بدست علی را بیت خالص داد که بوست جاسوس اصحاب که گشتست جاسوس ایشان نیامد ترحم بر اهل نکال ز تیر اجل او و پیکان آن طفر اهل اسلام را دست داد که از قعر دوزخ همه میزدند برخ غیرت مهر و ماه منیر بآن و امش از خال دانه بوم از آن پشته قند او را دین بعقد خود دالبته بگریزند بستان جان نو بر عارثم بغارت شد اموال و گشتم کنون نیست فلسفی هرگز	از آن عارث جنگجوی حسین ز کفار جمع آمدش لشکر روان شد ز جاسو آن سپاه اگر با محمد کنی کارزار چو برشته آمد نیز در سل چو لشکر باریست خیر البشر چو با آن سپاه از تیر لطف و شفیع بر عرض اسلام کرد و قبول بدکها ایشان قبا و اضطراب صف مسلمین و صف مشرکین بحکم نبی بر صف مشرکین نگردید جز یک مسلمان شهید کسی گشت کشته از مشرکین جویر نام آن بت غمزه زن بگوشش بشر طره حلقه کش رخش عاقله دید صد فرین همان ساعت آمد شاه انبیا مسلمان شد آدم این زمان فتادم به هم یکبار از کرام بلطف تو امیدوار آدم	که بوده نبی المصطلق زاری از آن هر یک بدتر از دیگری که شد جمع با عارث و سپاه منت نیز با شرم و دگر و یا بیان کرد تا کید آن ناقول بقرمان او پیشرو شد عمر رسیدست در موضع مرسیع نگرد و گشتست بحکم رسول بنوعی که مانند در ارتقا بهم جمع گشته آخر دین بیکبارگی سخت اهل دین که او جاب قدر و علی گزید فتادست خمی صف اهل دین بنغمه بلای دل مردون پری انده در بند حلقه کش از و کرد بر صانع خلق آفرین چو دیدش بر سپید و با چرا بدین تو آورده ایمان سجا که او دست ثابت بن قیس نام اگر چه بسی شرمسار آدم



شده انبیا کل کل از وی شکفت  
در گیت گفایرین باریو  
پس آنکه ثبات سواد  
جویر گفایر که من پیش از آن  
چنان صحت آنهم دست داد  
آن منتظر بود دائم دلم  
نبی حکم فرمود از محض خود  
درین غزوه افک صدقیه  
رسول خدا شد بشیوه آن  
که با که لعش برایشان نشا  
سبب آنکه چون در ورسو  
ولیکن در آنجا نبوی است  
تیمم که در ورسو بی

با و از کمال غایت بگفت  
بعقد خود گفت درم قبول  
همه کرد مال کتابت دار  
که این حادثه آید اندر میان  
که خود آمده در کنارم  
که تا شد فراش من صلح  
بازادی هر سیری که بود  
گرفت غم در دل مصطفی  
بشکر خدا گشت رالسان  
بصدای آیات پاکش خواند  
بجای سینه بصلوات نزل  
در اهل طهارت قنای طرب  
ز حق رحمت عام بر سرست  
ز صدق و آل و عاقل و جهان

ادامال تو در کتابت کنم  
بگفت از سیه دولت من شسته  
و در بعد اعتاق و سرفراز  
شبی خواب دیدم که ای عیان  
نکتم بکن لبیک بعیر آن  
چو از ادگشت بعقد رسو  
شنیدم که گشت شاه جهان  
ولیکن بپاکیش آید گواه  
مسیح خرامید اصحاب  
تیمم که نتوان از آن در گشت  
قلاوه صدق گشت شب  
هما شجاز از د کلام مجید  
چو صدق گروید از سبب  
همه شاکر و راضی و خیر

خزائن همه فتح بابت کنم  
که افتد کنیز قبول شسته  
بعقد خودش کرده بده  
شده از شرف شد بویوم  
دلم کرد عقد رسول از آن  
مشت شدا نامه و ج قبول  
بوجه صدق و اعتاق  
خدای که بود صدق سوه  
طلب که اصحاب احباب  
بقولی درین غزوه شروت  
توقف نمودند بر طلب  
به پیغمبر اندر تیمم رسید  
زایزد و بر و خلق رضوان

### در ذکر غزوه خندق که آن را غزوه احزاب نیز گویند درین سال بود

همین سال هم غزوه خندق  
باخراج جمیع قوم یهود  
بکفار که شده متحد  
ز احزاب دیگر و خواستند  
بشهر مدینه رسید این خبر  
چو اصحاب را بکنکاش خواند  
که جائیکه باشند خیمه زنند  
پسندید از وین سخن رسول

درین غزوه هم نصرش حقیقت  
ز شرب بهر جا که خواستند بود  
شدند از پی جنگ حضرت سجد  
سپاهی ز احزاب راستند  
بسمع شریف امام البشر  
از آنجمله سلمان بهر نفس ساند  
بگوش چنان خند برکنند  
قنای دست اصحاب را هم قبول

سبب آنکه شد حکم سلطان  
سوی که گشتند بعضی از آن  
ولی پو حرب همه مشرکان  
اعادی دین از پی کارا  
طریق ند بر داده رست  
که دستور اهل عجم آن بود  
که نتوانند اصل گشتن کسی  
سپاه نبی جمع شد سه هزار

شده انبیا سید المرسلین  
چو بوعاص و ابن خطیب روان  
گشتند از ایشان بیه شادان  
همه جمع گشتند باده هزار  
په مشورت باصحاب شست  
چو دشمن زور فراوان بود  
بخندق بمانند عاقر بیه  
برون با سپاه آن شهسوار



ز شهر مدینه بروی تاج توان خدای گردانیم همه هم در آنجا فرو دهند نه خیمه که آن غنچه بود نه بینه که خیمه در آنجا زدند بخندق در قسمت این لنگه قبا وند باران بے بمیر نفس نفس خودش در خند از آن برقی و شکفت بزخم و گرم که شد کارگر که دادند بر من مفاتیح فارس بزخم و گرم که ختم آن کار کرد که دادند مفتاحهای من لوصف قصود این تمام فقال اشهد انک المصل کنوزی که از کسری قصرت خزانہ از نو شیردان آید	مردست جا نیک باشند کو درون فتن و هم درون بحکم بے خیمه باز دند که از گلشن فتح نموده بخندق درون گرداواند بهرده کس افتاد چل گزین نیاست آنرا شکستن کس توجه نمود دست زخمی زدن چون گفت گل گل با صفت حد اگر در آن پاره هم در شود درون بر من مفاتیح فارس شکست آن سنگ اخرو خرد ز درگاه ایزد تعالی بمن بگهر داشت از لب لعل قام امام النبیین و الافضل نخواهند از انفاق اسلام شد القصد از سعی خیر الانام	فضای که لشکر گنج درون پس از جستجو گشته راگزید بدولت شاه انبیای کرام نیم آله و زبده برو بحکم شهنشاه پیغمبران کشتید که اصحاب از خاک سنگ ز سختی نفیست متین دران بیک خم یکپار ایش را بکند که دادند بر من مفاتیح تمام در خند برقی و بکیر گفت قصود سپید دامن عیان در گفت بکیر و بر عیان باز دلتا که گشت این را کشادست سلمان مقبولین نبی گفت که آخر تمام این بلاد کنند اهل اسلام انفاق آن لشکر و رو خندق میا تمام	نباشد در هیچ مشرک در که یکسوش شهر عقبت کو ز دراز بر خود خیمه سرخ قام که از گلشن فتح نموده زین قسمت یا قسمت بی ختم مددی نمود دینی بیدنگ بسی سخت از دل مشرکان در آنوقت بکیر گفتا بلند بچشم قصورش در اندام لب لعل او این درناست همه گشت بر دیدام این را شد و لعل او شد جان در نشان بچشم من ابواب صنعان عیان زبانیکه شد در شهادت درون پس از من بکیرند اهل و داد براه خداوند هر دو جهان خندق میا تمام
---	--	--	--

در ذکر نقص قرطبه و تحق شدن ایشان با خراب فرستادن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم  
از صحابه نصیحت و انابای ایشان از قول نصیحت

بصحت رسید آنکه چون چرب که چون با محمد لصبه و جید پس از نقص عمدش در کار از آنجا که صد گویند بکیر کرد	سوی شرب می در حوض یهود قرطبه دار بدعهد شوند و بکوشند در کار در ایشان تصرف چو بکیر کرد	درین راه با این خطب گفت روی دشوی باعث آن بود بفرموده اش این خطب گفت همه قول او را نموده قبول	که باید ترا این نصیحت گفت که پیمان شکن گشته آید و سوی آنجا عت باشد برفت فتادند در نقص عمدش
--	--	---	---



مواشی و اموال را در حلق  
زافواه مردم را بدین  
تبع نموده ران و در تر  
رسول خدا گشته خوشنود  
چو گشته اند گفت آنچه دید  
اسید و دو سعادتی بنشان  
چو برگشته باز آن بنده یار آمدند

نهادند کردند غم بر لب  
بسمع شریف امام البشر  
به تحقیق آورد با این خبر  
سوی آن قبیله نهادند  
بعضی بلفظ ایشان رسید  
شدند از جانب بستان  
بدرگاه عالم مدار آمدند  
باصحای گفت آنخدا را خلیل

که ملحق بفقار گشتند  
بفرموده خواهد کسی کو رود  
ز جمعی صحابه گفتند زیر  
چو آنجا رسید تحقیق حال  
زمانیکه شلفقشان بقتیر  
بسی پند گفتند و سودند  
بیمه بشنید آنکه سودند  
که الله و حسبی و نعم الوکیل

بجنگ رسول خدا میروند  
که این قصه را واقعی شنود  
که اینجاست آید من نیز غیر  
چنان که دکان بود بلفظ دل  
بفرموده خاتم المرسلین  
نکردند آن پند را انقیاد  
نصیحت در آن قوم نداشتند

در ذکر آمدن احزاب مدینه مبارکه و محاصره کردن ایشان خندق را و کشتن امیر المومنین  
علی مرتضی رضی الله عنه عمرو بن عبدود را که اشجع لشکر بود

یهود و قریظه بدگال  
به یثرب که احزاب شتافتند  
همه از تعجب تناده بر آن  
بخندق درو که گهی میشدند  
از آن باز گشته می آمدند  
شنیدیم که رو پیکر حریف  
چو عمر دین عبدود مردانه کرد  
مبارز طلب از صف اهل دین  
نبی گفت آیا کسی از شما  
گفتا که هشتم مبارز منش  
کسی دم نزد جز علی  
کس این بار هم دم نزد جز علی  
علی گفت ای سرور انبیا

چو کردند محکم مواشی و مال  
ازین فرقه هم قوتی یافتند  
بماندند از عجز حیران در آن  
ز خندق مگر در پی میشدند  
پداسوی نگزشته می آمدند  
بلایان صف دشمن بود چرب  
نبودست و بود اشجع قوم سر  
بمیدان همه با ختی خوش کمر  
بود که کند دفع شترش ز ما  
بیک حمله ام جان و دوزش  
همان جوف را باز گفتا علی  
همان لفظ را باز گفتا علی  
مرا حضت کارزارش نما

شکستند و پیمان زد و دیند  
چو بالای خندق رسیدند  
قبل کرده آنجا فرو دادند  
رسید بران قوم مار سیر  
روان نیزه و تیر از هر دو  
ببالای خندق همه آمدند  
بمیدان رخ اعدا بروی آمدند  
بار بار اخطام و باران خوش  
بغیر از علی دم نزد هیچکس  
تغافل نه کرد در حریف سخت  
تغافل دیگر بار هم مصطفی  
بعمرو بن عبدود آخر رسول  
نبی رخصتش داد و در کارزار

نزد یکجا اعدا فرو دادند  
ز خندق گزشتن ندیدند  
بصد شور و غوغا فرو دادند  
ز فوج مسلمان سپه گزشت  
جراحات اعضا هر دو طرف  
پای جنگ باقی همه آمدند  
بصدف تنها بروی آمدند  
باصحاب و بادستاران خویش  
هموم زدازد و دستاران  
و گرا بفرمود و دشمن سخت  
زد و گفت حرفی نگفت  
مبارز شد و کرد از آقا قبول  
و کرد او دشمن خور و دوا



دگر ماند ستار خود سرش  
 پیاده خندق بدست گشت  
 بهم طرفه افتادگی کرده اند  
 زبان گرد آن هر دو نهار شدند  
 بلند آمد آواز تکبیر از آن  
 بزد بر علی و علی بر سپهر  
 سرش را افکند آنچنان از تنش  
 هزار و میر آن دو غنچه را گرد  
 بهم حمله کردند بر مر تفضی  
 چو کردند وجه قرارش سوار  
 مسیره دی اند و آخر فرار  
 گریزان شد از ترس شیر خدا  
 ز بعضی روای است این سخن  
 دوان آمده بر عمر و نیزه زد  
 دگر با عمر گفت صفی عیان  
 ز کفار نو فل بر آمد پیش  
 بغیر از گفت امر می کشید  
 چو مرواس گشت با عمر  
 که نامش عقیق است و بسیار  
 سپاه مسلمان بر تکریم  
 مبارز چو شد روز خندق  
 علی کرد این فتح زور و گرد  
 نمازی زایان غیر الانام

دگر زرع خود نیز اندر تنش  
 مبارز بر عمر بن عبد گفت  
 ز بس کرد گویا که در دره اند  
 نهان از نظاره بیدار شدند  
 یقین شد که شد مر تفضی کار  
 گرفت شد حال از آن سپهر  
 که گویا نبوت برگردش  
 که بودند در معرکه با عمر  
 ولیکن چو دیدند در مر تفضی  
 گفتا چو دیدیم علی در تن  
 نبوت و نیز همچون هزار  
 زره را افکند سو مرقی  
 که بر هر دو آنجا ز سپهر  
 علی نیزه اش از عمر کرد در  
 ز من بر تو ثابت شد این  
 بخندق در افتاد و پیش  
 بدینگونه باری چو می کشید  
 گفتند با پور حرب آن همه  
 فتادست راه اعدا فتور  
 در آن روز کردند فتحی عظیم  
 بجفت افضل انبیا و را  
 همه کافران شهادت اثر  
 نیامد به ظهر عصر و چشم

چو باز ع و ستار از تنش  
 فرود آمد عمر و هم از فرس  
 چنان که دفت از زمین بر سپهر  
 چو آن هر دو اگر در بر هم  
 ولی را و یان دگر این چنین  
 پس از وی علی بر سرش تیغ راند  
 با و از کبیر گفتا بنی  
 چو دیدند کشت شیر خدا  
 بیکدیگر شاه مردان هزار  
 نبوت در چشم من آنچنان  
 ولی خورد زخمی تیغ علی  
 از و باز مانده علی و من  
 دویدند و گشت زان هزار  
 دمی که عمر نیزه زد و در و  
 فراموش ساز می شاکر شو  
 از آن سوی خندق برو گشتا  
 برو تیغ زد در میان مر تفضی  
 چو او کشتن عمر و نوافل شنید  
 نبوت عطفایان هم فرار  
 مبارز چو با عمر و شد مرقی  
 از اعمال این امت با مفا  
 در اطراف خندق محیط اند  
 پس از انقضای قتال جدا

اعانت حق در زمانه  
 مقابل با و گشت نهال و بس  
 که گویند طلوع از زمین کرد مهر  
 ز جابر بن عبد الله مروی گفت  
 گفتند که دل عدو تیغ کمر  
 جدا از تنش که مروی گفت  
 که شد عمر و کشته به تیغ علی  
 علی ابن عمر شهنشیا  
 غنیمت شمردت آنجا و را  
 که شد صوت مرگ بر زمین عیان  
 از آن دید و هم اصل سحلا  
 چو امر فرست کرد و با و علی  
 بسوی عمر و گشت نیزه کرد  
 ز دست فرارش کشید و بود  
 بشک از حق با بگروست  
 شدت و ندیده راه فرار  
 دو نیم شد افتاد و هر دو جدا  
 گریزان که نماند بجای سپهر  
 ز ترس علی آن همه بفرار  
 باین فتح دین یافت و شوق  
 نه امروز بل روز جزا  
 بجنگ می کشیدند آمدند  
 بحکم بن عوف گفت آن ابلال



بنی خواند صاحب را فردود  
 بشدت همه روزگار از  
 سلاشد از قوم غطفان  
 اگر گویی من پیش ایشان  
 بنی گفت در حراب خداع  
 چون دستدار شما می‌باید  
 که عطفان شوند و قریش را  
 که با آنجماعت قتال کنید  
 ولیکن لو خود گو که بیست  
 که روی که ناکه قنار قضا  
 قریطیه را از نعیم بکلام  
 پشیمان قریطیه افعال خود  
 نوشتند با او کتابی بجهد  
 که تا گردن همه خود زید  
 دیگر پور حراب بزرگان قوم  
 پیامش که تا کی نشستن چنین  
 دیگر هر چه خواهد شد بگویند  
 گر و گر بود چند تن پیش  
 مبادا محمد با و فرستند  
 بگو گفتند با پور حراب و قریش  
 دیگر از پیش عداوت تاب  
 اگر با محمد قتل کارشان  
 مخالف از سر و سر می‌کشند

قضای فوایت بترتیب کرد  
 هر نیت بر نداشت انجام کار  
 نعیم ابن مسعود دولت نشان  
 بتفریق خراب با بخت شوم  
 بگو هر چه خواهی دارم زراع  
 محبتانیت چون من که  
 همه آخر کار بشک جدا  
 بمقابل شوید و جدی کنید  
 چو تقصیر شد عذر تقصیر است  
 ز اسلامیان مشکلی بر شما  
 قبول او فدا ده قبول تمام  
 شدند و از نیکی و اعمال خود  
 بشرح پشیمان از نقص عهد  
 سیوی حیات همه بشکند  
 که بودند اشرف و انبیا قوم  
 خرابی کند این نشستن چنین  
 بهر سو که دولت و دگور بود  
 زاعیان و اشرف قوم شما  
 ز بی قوتی کار ما بر قند  
 جواب قریطیه تلخ عیش  
 سیوی قریطیه رفت این جواب  
 نخواهیم بود در دگارش  
 براه معادلات با هم شدند

همه روز گوشه نشین و بیفتند  
 بصحت سید زروات تقا  
 با خلاص گفتا بخیر البشر  
 ولیکن رضایت را نایم  
 نعیم آمد و با قریطیه گفت  
 ز روی کمال محبت من  
 نمی بینم اندر شما قوتی  
 قریطیه گفتند او را که راست  
 بگفت از قریش غطفان چنان  
 ز بهر گروای خود بیشک  
 نعیم گفت من پیش قریش  
 کسی با محمد فرستاده اند  
 دیگر آنکه از دشمنان شما  
 قریش از نعیم آن چو کرد گوش  
 سیوی قریطیه بدگال  
 بجنگ محمد در آنیم باز  
 قریطیه گفتند گفتند یک  
 که آخر چو سو و مکه خواست  
 ولی از بر گرو ما شما  
 بگفتند اکنون که نزدیک است  
 که هرگز نخواهیم دادن گرد  
 قریطیه را هم کنون رود  
 نماند اتفاقی در خراب هیچ

با صاحب تیغ شهادت زدند  
 که بعد از قتال علی و عزات  
 ز اسلام منیت کس را خبر  
 که گویم من آنچه پسندایم  
 که این حرف باید شمار تنگست  
 بنوشید بهر خدا این سخن  
 که باشد شمار اچنان حراب  
 همه حرفهای تو در پند است  
 گرو ما بگیرید از بهر آن  
 در امداد از ایشان سد هر  
 بگفت ای شما لشکر آری پیش  
 در رشتی باز بکشاده اند  
 سه چاری گرفته فرستیم ما  
 شنیدند آن را بعد از شمشیر  
 فرستاد چند روز کمال  
 ز بهر جا کشمش در جنگ باز  
 بجنگ محمد در آنیم لیک  
 روید و بمانیم در جا خوش  
 نماند ناچار امداد ما  
 کلام نعیم ابن مسعود راست  
 دیگر هر چه خواهد شد بگو  
 بعد ف کلام نعیم اعتقاد  
 نماند اتحادی در بیاب هیچ



جدا می ز هم خواستند همه بصحت رسیدن صحیح المقال بدرگاه ایزد حق قبول قنادرست با صبا انجمنان همه دیگران گوناگون کرد قریش و طوائف لیس طرار که اعدای مابا روز جزا	از این غصه می کاستند همه که هم زمان وقت نصرت یال قنادرست بشک عای سول پیاپی بشکر که دشمنان طعام همه ضائع و خوار کرد شبها شب نمودند هر سو فر نیامید هرگز سپهر خاشاک بجز اندر فیض فضل و دود	ولی انطوائف سخت درم به تخریب خراب ایل دغا ز تاثیر خاصیت آن دعا که بر کند سیخ و طناب خیم یقین گشت خراب از سبب فرار اعدای نبی چون نمود ولی با سپهر خاشاک ایشان رویم بنوعی گفت انجمنان و نمود	بها به طلب جدی ز هم نبی گفت از هم هم دور غا فرستاد با دوا صبار خدا بر زدن آن خم بهار تمام که برانند است قهر و غضب بمعجز کلامی چنین کشت و رویم و بر ایشان مظهر شویم
--	---	---	--

### در ذکر غزوه بنی قریظیه و بیان چگونگی آن

روایت صدقه از حینان بخانه در و لیل از فتح شاد بنگاه آواز اندر درواز بر آب سپیدت حیوة گفتند که دجیه نبوت آن ولی ابن عباس گفت رسول تطبیق و شغل دیدن که دید گفتش عفاک الله عنک سلح تو هم نیز گشته بر بوم من آن قلعه بدرنگ پس از رفتن او بی اندرون صحابه همه نیز می نشستند از ایشان چو رسید خبر بشیر حصار قریظیه را	که سلطان دین و جهان سلح از بشارت خود کشاد بر آمد به تعجیل خبر بشیر نبی می فتان از رخ او عیا که جبریل در صورتش شد عیا از لیل غزوه گشت پیش تو بنگاه روح الامین در رسید که کردی سلح از بر خود جدا بسوی قریظیه نصرت نمای چو آن تخم مرغی که کوبیدند سلح سواره بر آمد بر و لیل ز اعلام جبریل آگاه شدند گفتند دجیه ساند این خبر قبل کرده نشست خود در قفا	پس از غزوه خندق اندیشه نگند انگه جامه راز بر منش نیز تا در بر قتم بی چو اوفت آمد سوار رسول بفرمود روح الامین که زود سروتن زگر دره انجلیت برشته سوار و سلاخین بر به بین خود ملاک ساخت من اکنون و تم تابستان گفت این سخن با سلاطین علم داد بامرتضی پیش در اتنای جمعی از مجاهدان نبی گفت جبریل که در خبر ولی مرتضی رفت بر حصا	طرباکی از تهنیت که دهر نشست بر گل سان بر گتر بچشم در آمد که در پیش و گفتم چه شد دجیه یا رسول قریظیه را قلعه باید نمود مطبت آن خوست مجرخت ز استرق و ارحامه بر قریظیه آن همه خانه سو حصار که دارند آن را خراب و اگر شد روان جبریل من روان که داور عقب انداخت سلح به پیش آمدند از آن که در صورت دجیه شد جلوه علم کرده در زیر آن ستوا
--	--	---	--



فرار حصار آن که خدای  
 بگفتا چو بسیند ایشان  
 که انی مره خود دینم و قتل  
 بگفتند ایشان سلطان  
 بسی منفعل شدیدی انتقال  
 دگر باز پس رفت ز شهر  
 فتادست برین فریقین جنگ  
 در آن قلعه اعدای مکر  
 رسو از آن قلعه نامش نام  
 ز احسان تو ما خطا پیشگان  
 مواشی و مال و سلاح و متاع  
 رسول الدین ملتزم قبول  
 سران گروه قرطبه تمام  
 بگفتند ما دل نکف دایم  
 تو خود گو که تدبیر انکار  
 خلاصی زین و بی خواست  
 بگفتا که دایم یقین شاست  
 بنوعی بزرگ این جوان  
 نجات از عقوبت نیاید  
 بگفتند هرگز نیاید ز ما  
 بگفتا اگر این پذیرد شنوید  
 بگفت محمد در آیم تیر  
 اگر فتح خواهیم کردن

خرافات گویان بسبب  
 سخاوت گفتن چنین نام  
 نماید حکم خدا و رسول  
 بنو دمی تو فحاش هرگز چنین  
 فتادش کف تیر از انفعال  
 بیاید بخرگاه خود گرم گرم  
 گم خجک تیر و گهی خجک سنگ  
 رسیدند از قحط غلبه بجان  
 بیاید بنزدیک غیر الانام  
 سخاوت ایم خیر عفو غیر از انان  
 بتو میگزاریم خود بے نزع  
 محروست و گشته رفت از رسول  
 بهم جمع کرد دست در یک مقام  
 بصد و رطه حیرت فتاد ایم  
 چگونه توانیم ازین و رطه است  
 سخاوت میدزاسی از وی کشید  
 که بیشک محمد رسول خدا  
 که باید بقبولش اطاعت نمود  
 شمار است بنیم الامدین  
 که دانیم فرقان کتاب خدا  
 بدینے که آورده او گوید  
 نه بنیم زین خجک او گزند  
 زان و بی حاصل کند هر

بسمع شریف نبی چون رسید  
 دگر شد روان خود با چاهی  
 حکم خدا و پیمبر فرود  
 چه حالت این مان نمود  
 روان فتاد از حیالت زودتر  
 بفرمود با سعد نصرت وین  
 همه یازده روز با بیشتر  
 در ایشان حق اندخت و عجب  
 پیامی که آورد ز اهل حصا  
 مگر اکنون که ما تم سخت نژد  
 ازین قلعه خواهیم آید فرود  
 پس فرقه اهل قلعه یک  
 بر ایشان بگفتا که تدبیر است  
 نیاید ز ما هیچ تدبیر کار  
 بگفتا اگر پذیرد شنوید  
 بگفتند فراموش نشویم  
 شمار از حقیقت این غرض  
 پس آن که بدین محمد قبول  
 و گر چند خواهد کردن غنای  
 ز حق غیر تورات دیگر کتاب  
 پس آن که خود قتل فرزند  
 اگر گشته کردیم فرزند و  
 بگفتند فرزند و نسل این

خرافات آن گمران بید  
 بفرمود با آن گروه شرار  
 بیاید زود و بیاید و  
 که رفتی ربه کان طریقت نمود  
 ز ربه شرکین ربه بر دوش  
 که سازد روان تیر بر دل  
 قبل کرد نشست غیر البشر  
 که آمد از آن جان ایشان لب  
 همین بود کای شاه احسان  
 امان تو یا بیم از قتل و بند  
 وزین ملک خواهیم حلق نمود  
 مستمع کعبه مدبر که  
 کزین و رطه آخر توانید دست  
 چنین فکرے ز ما توقع مدار  
 ربه که خواهیم نمودن وید  
 اگر مرصه یافتند بگردیم  
 خبر داده بود این جوان  
 کشید و بخوانید او را رسول  
 عنا و شما هیچ سود نداد  
 سخاوت ایم دلت در هیچ باب  
 کنیم و بر آیم شمشیر زن  
 سخاوت ایم سیر مسلمان شدن  
 گند هیچ ناکرد و کشتن تو



گفتا چون آن نه این میکنند  
چو درستان خلایق نپاه  
بعض شهنشاه کون و مکان  
گرفته زجرم نبی قینقاع  
نبی گفت سعد از شمشاد  
شفیع بعد سعاد نشان  
چو باهر ایشان شفیع بدیم  
گفتا مرا سعد گویند و من  
درین باب حرفه بگویم چرا  
شدند آن شفیع از دنا امید  
در آمدند در شمسین  
چو تقویض آن حکم کردش  
بر اصحاب دین در ایشان  
بگفتش عکرمه در اهل کین  
که تا قوت دینت نظام  
بخندق سر هر کس میزدند  
بگفتند از فیض فضل قدم  
ازین غزوه فارغ شد مصطفی  
که در دو تنه جندل اشباح  
نبی سوی آن فرقه خود رسوا  
جلائی و لکن گشته بگرفتند

چنان دفع اصحاب کین میکنند  
نهادند از عجز و سیاه  
رسانند کای خسرو مهربان  
که بایست قتل همه بترع  
همه را می او صوابت و راست  
گفتند کای مشفق مهربان  
برین ستان فیض آیدم  
چنان از نحوست بگویم سخن  
که خواهند کردن بلا مت  
نکردند بر دیگر اعتمید  
شده مرسلین دیدار این  
با مرئی که در آن اقبال  
متاع و سلاح و مواوال  
رسول خدا سید المرسلین  
ببستند اهل مدینه تمام  
پای هر یک بر یک میزدند  
قوی تر شده دین خود بدیم  
چو در طیبه اندر راه صفا  
مردم نمودند بر ره گذر  
ز اصحاب همراه او یکتار  
بگفتند و جنگ در او میخند  
مواشی ایشان گرفته نمود

پس آخرت بنگار مزار حصا  
ز انصار جمعی شفیع آمدند  
چو از هر بعضی ز اخوان ما  
بدرخواست ما محبان گر  
درین باب و اربابم حکم  
چو در باب این فرقه بگیناه  
در امداد و شفاعت بگویند  
سخن ما بدیم گفت اکنون چنان  
بگویم کلامی بر سر خدا  
جواب شفیعان چو خود گفت  
بجکم که باید بر اهل حصا  
بفرمود غیر از نسا و صفا  
نبی گفت فت از خدای تعالی  
ولیکن شهر سعادت سراسر  
پس از حکم شاه نبوت بفرست  
بخندق روان گشته بخون  
رسول خدا را خدای جواد  
بسمع خباب سالت پناه  
ره ره روان آنهمه میزدند  
ولی اینخیز چون با ایشان رسید  
مواشی آن قوم طغیان نهاد  
پنجه توبه سوئے طیبه زود

فرود آمدند آن گروه شمر  
بدرگاه عالم مطیع آمدند  
بدرخواست همه نشان  
زجرم قرطبیهم در گز  
که حرفه نیاید از دین کم  
حکم سازد شاه عالم نپاه  
ببذل کریم حرم ایشان بگویند  
که باشند در آن سعادت نشان  
که بنود در آن خبر خدا  
کلامی که حق بود نهفت  
نهاد دست در دست و اختیار  
نمایند قتل رجال اختیار  
همین حکم با نای شفیع آسمان  
فرستاد مردان آن فرقه را  
خدا این کند در عین شهر  
روان گشته گشته شد خبر  
ظفر بر ظفر فتح بر فتح داد  
رسیدست طغیان طاع  
بسی جمیع گشتند و هم میشوند  
که لشکر نبی خود بر ایشان کشید  
بدست سپاه سلمان قتاد

در ذکر غزوه ذات الرقاع و بیان آن



بسا ششم خبکات الرقاء  
 که انمار یا اعلیه سید  
 ز اصحاب و احباب خود کون  
 بدینال نرفته در کوشت  
 همین سال هم شاه عالم مدار  
 همه گشته در و ایشان شدند  
 روان گشت خود بر سرین  
 چو در جای ایشان رسید  
 بعضان سید سوسی گشت  
 فرستاد شاه سالت آب  
 با و از سپاه طفر اقتدا  
 بان حی مرده ل آخر رسید  
 بدست می از اهل کفر و فساد  
 همین سال هم غزوه غابه بود  
 چو دیدی مرغان مرغزار  
 بناگاه دیدیم جمعی کثیر  
 شتران ز شتران طالمین  
 ولیکن چون داشتیم تیغ و نیز  
 من اندر پی و دشمنان در گیر  
 تنگ آمد تقاضای من  
 گه نیزه و گاه تیر و من  
 دل من بر آنها نشان کید و سنگ  
 بناگاه در آمد و خیل لرید

بنی کرد با اهل شرک و نزاع  
 شده بهر خبک اند با بسج  
 نبردست با خود در مفضل و نزاع  
 از آنجا رسول خدا باز گشت  
 پی قتل الحیان شد سوا  
 همه گشته ظلم کیشان شدند  
 ولیکن نمودند ایشان وار  
 ز نوع بشر هیچکس را ندید  
 لوائش ز قصر فلک رکشت  
 بجای بنی بکر این کلاب  
 ندادست همراه خبری سوا  
 لوائی طفر بر فلک کشید  
 مویشی و اشتر غنیمت افتاد  
 که با ذمی قزوین شهرت نمود  
 شترهای خاص بنی شیردار  
 ز کفار با او عیسینه امیر  
 گرفت منزل سجد برین  
 دو دیدیم پی آن گروه شیر  
 عقب نماند رامیر و تمیغ تیز  
 بجان از تلاش و اندامی من  
 نماندند آن غرقه را نیز  
 نهاد و نمیکردم اصلا دنگ  
 عیسینه بن بد ز فرازی رسید

رساندند جمعی ز صحب عظام  
 چو شنید این قصه خیر الانام  
 چو واقف شدند از سواران  
 فتادست در شکر حق پرست  
 سبب آنکه بعضی ز صحب کرام  
 بخاطر همیشه خیر الانام  
 فرار همه استماع خبر  
 سراپا فرستادند آن جاگه  
 همین سال یعنی بسا ششم  
 یکم را که آن یایا عیال مقام  
 همه رفته شب و نهان برو  
 بسی لقتل آمده ان شرار  
 همان را گرفته در گرا بگشت  
 مسخه نجابه بود یک مقام  
 بگفت این کوخ که با من ملج  
 شترهای خاص بنی رانام  
 راج این من گرفته روان  
 بهر کس که تیرم رسید برین  
 ز پی منموم ایشان تلاش  
 گرفته از ایشان همه شتران  
 که تا چون نمودم توبه آن  
 تعاقب منمادم و منموم  
 با داد او تقویت یافتند

بعرض شد انبیای کرام  
 روان گشته خود بر سرین  
 پراگند گشتند در کو سوار  
 مویشی و اموال ایشان بدست  
 چو عاصم بن ثابت نیکام  
 کران بدست گالان گشت مقام  
 که آمد بدین سوا امام الشیر  
 بهر جانبی شاه عالم پناه  
 بجای که بوده در احرم  
 محمد بن سلمه او دشت نام  
 شده چون مرتب شد فز  
 محمد طفر یافت در کارزار  
 بیا بوس حضرت سوار گشت  
 ولی ذی قزوین بود نام  
 سواره بر فتم بدست صباح  
 ر بودند زان مرغزار آن لبام  
 شد از بهر اعلام شاه جهان  
 پران از تن او شکست جان  
 تلاشی که میکرد و جاز او را  
 ولیکن قناعت نمودم بران  
 شوند از تلاشم خلاص آن زن  
 بدینال ایشان قدم بر قدم  
 به پیکار من رو برافتنند



<p> غبار که چشم مراد او نور  در بوقتا ده بعون که  بر این عینیه او شست  بر آن شست تا کند کار را  بنی و علم بر فلک کشید  بشعبه فتادند در زیر کوه  ز ترسم نخوردند قطره آب  دویدم بدینال تا وقت شام  بر آن چشمه و زبیده که خرد  دو چشمم بیدار او شد چها  سر هر یک را توانم برید  مرکان در آن خیل ممتاز  که گردد عکاشه بجای آن  ولی خصم را پیش از دست  وزان ناکسان میچکس اندید  بر اموال ایشان بگرفت  روان شد بدرگاه خیرالام  بجای که ذی القصدش است  روان نیز کردند از شهر  دانشه تند از درستان شهید  خیمه بر زمین زدند  جراحت برداشتن از خد  بدوش خودش در پیشه کشید  که تا از اجتماع گشتند تمام </p>	<p> بیالای آن کوه دیدم دور  رسید اول آخر بن این سپاه  بمنعم نگر دید ممنوع و حیات  عدو اسب و اگر فتنه سوار  در شنای پر خاشا در رسید  من افتاده ام در پی آن گروه  همه تشنه باز بس اضطراب  تغافل کردم بپای انتقام  بنی بود بر چشمه ذی فرد  چو باز آمدم من آن چشمه  روم از پی آن گروه طرید  بسهم سوار و پیاده نخت  همین سال فرمود شاه جهان  عکاشه دوست و با چل نفر  عکاشه چو در جای ایشان رسید  یک را از ایشان رسا گرفت  عکاشه بان گرفته تمام  با و باز ده کس صحب کرام  چه از اهل دین چه از اهل زین  قصای آله چنان شدیدید  اگر نشد کشته مجروح گشت  بناگاه مسلمانان بخار رسید  روان شد فرمان خیرالام </p>	<p> پنا سیدم از شدت آن گروه  از آن دیده روح را تو تیا  دل او بجنگ عادی کشید  ولی آخر از نیزه اش شهید  نبود آب شمشیر ما به درنگ  نکردند غیر از فرار خستیار  ز آب و انش روان باد  سمم همت من نگرید کند  سوی بادشاه رسالت پناه  شده چشمه چون چشمه آفتاب  دهی همه من شوم ره سپر  جو انردی کن ازین در گذر  سوی شیرم دیگر آنجا سازند  گروهی و ما که بران عدد  بدل کرده اند و بگرختند  دو دیدند هر سو پی حبت جو  مواشی و انعام ایشان نمود  محمد بن مسلم شد روان  که بودند آنجا همه اهل مال  یکه حمله کردند بر اهل دین  از آن رخ که لبک شمرند ماند  نگران پی مردن آمد و بود  ذی القصد با چل کس از مونا </p>	<p> بنا بر ضرورت بیالای کوه  غباری سپاه شه انبیا  ماندم که آخر به چشم رسید  شد از نیزه او فرار آن طرید  بر بوقتا ده و دیده بجنگ  شه انبیا چون رسید لشکر  که بودند در چشمه ذی فرد  گرفتم من سپاه خود نیز و تند  در بازگشته از آن جایگاه  رخش داده آن چشمه را آب تاب  بعضش رساندم که گردنفر  مرا در تحسین و گفتا در  دشمنه خودم کرد و شتر اند  که بودند آنجا از قوم اسد  همه در در و کوه بگرختند  شجاع و صهیب فیکان او  امانش چو راست از محض  همین سال از حکم شاه جهان  بجنگ بنی ثعلب بگال  بکیار اصحاب عدوان کین  بعیر از محمد که او زنده ماند  میان شهیدان خود افتاد بود  همان لحظه شد بوعبیده روان </p>
--	--	---	--



چو او رفت مگر بخند آن گروه  
 همان سال حکم اطاعت و موم  
 که قوم سلیم است آنجا مقیم  
 همه چار پایان قوم شریر  
 همان سال از حکم شاه جهان  
 بنی چون وانش بایک کار کرد  
 بدست آمد اموال ایشان همه  
 چو زینب بود از بنای منی  
 همان دم امان یافته شد فلان  
 همان سال هم این چنین عوف  
 گفت اغریسم اسد او گفت  
 مکن نذر و نسا و هرگز دعا  
 اگر استجابت نماید سجواه  
 و از آنجانبی الطیف بود پس  
 مسلمان اصبغ ز بهر خدا  
 و اگر فرقه ماند محروم از آن  
 و اگر عبد الرحمن بر اصبغ کشود  
 از و دشت فرزند او سلام  
 همین سال سو فک مر  
 بقصد مدینه همه اتفاق  
 رسید آن سه ایل فتح و فرج  
 امان دوا و او را که تا بهر  
 بقتل آمدند از عادی نسی

جلای وطن گشته دشت و کوه  
 بنی کرد سویی دیار جموم  
 همه مستحق عذاب الیم  
 گرفتند و کردست جمعی کثیر  
 همین بد شد سو حارث روان  
 باصحاب جمعی با و یار کرد  
 شدند آنجا عت پریشان همه  
 با وجعت بود و نایب  
 که باز پیش بویست اقصا  
 که فی غصه دیار بود و نایب  
 بسی از نصیحت که با شیف  
 مکن قتل اطفال و روز غا  
 از آن طائفه دقت و شاه  
 جز این فرقه دیگر بود کمر  
 همو بود آن قوم ایشوا  
 که اصلا نبودند اهل حیا  
 در اخلاطی که باید نمود  
 که بود دست از تابعین کرام  
 روان شد بفرموده مصطفی  
 نمودند از راه کفر و نفاق  
 بجای که گویند از راه  
 شود بر عدو و عدو بفر  
 نمایند بی زخم و تیش

چو کس اندیست آن پایاز  
 که زید این چارث بد بخارود  
 چو او را خست زید مبارک قدم  
 از آنجا بفتح و ظفر باز گشت  
 بی کار وانی که می آمدند  
 گرفتند آنکار و آن تمام  
 بسی از قریش او قتل و دیر  
 امانش نمود التماس رسول  
 بنی مهران گشته بر حال او  
 سویی دو قتل و بخت  
 بگفتش بکفار کن کاردار  
 در اول راه نصیحت در آن  
 بفرمان و عبد الرحمن روان  
 با سلام دعوت نمود قبول  
 ز اتباع او نیز جمعی کثیر  
 نهادند گردن بجزیه و  
 بیاورد در عقد خود و قمر  
 بدین گونه چون کز فتح و ظفر  
 سبب آنکه آنجا بسی شرار  
 چو شاه نبوت شنید آنخبر  
 بشخصه شد آنجا ملاقات او  
 پس از سعی راه تفسی بر  
 بنی سعد چون هر یک قیاد

به شرب ان گشته گشت باز  
 برد لشکر آنجا نه تهنارود  
 لوائی ظفر در دیار جموم  
 بسویی مدینه و کرد باز گشت  
 ز شام و دم از دشمنی نسی  
 رسیدند ز اموال ایشان کلام  
 ابو العاص از آنجمله شد و تیار  
 بنی و آن التماس قبول  
 با و باز بخشید اموال او  
 مرخص شده از بر آن غرا  
 رواد غنیمت خیانت مدار  
 عدو را با سلام دعوت نما  
 شد آنجا که گفتش نه خسران  
 نمودند حکم خدا و رسول  
 مسلمان شدند و اطاعت  
 نمایند از حکم شارع  
 که بود این چنین حکم بنمیش  
 روان شد بسویی مدینه و کرد  
 بنی بکر و هم سعد اگشت یار  
 علی را فرستاد با صد نفر  
 کز و کرد تفتیش حال عدو  
 قیاد و عدو بجز بود و زو  
 مواشی و اشتر غنیمت قیاد



محمد انداخته و ظفر و نمود  
همان سال شد حکم خیر الوی  
بنزدیک اودی القری چون رسید  
مسلمان همه اهل آنکار و آن  
همه اهل آنکار و آن شد گفت  
بنی همیش کرد جمع در  
بسی بکشت و بسی اسیر  
فتادند و زار و زار و خراب  
چو خاص بی بود از مرغزار  
بصحت رسیدند و مرد شدند  
بسیار فتران تعاقب نمود  
پس از حرب ضربت واقع شد  
ولی زنده در دست ایشان بیا  
بکشتند از سر بر اند عذاب  
بفرانش کر ز این جاد و دید  
چو کر ز این جاد بر ایشان رسید  
از ایشان شترهای خیر نظام  
آن همیشه از غلامان را ماند  
بی میل در چشم ایشان کشید

بنوعی که مقصود احباب بود  
بزیاید این طارت بودی و شکر  
شدند از نی بدر جمع پدید  
ولی در عدد و کمتر از هر زمان  
همه اهل آنمال در بافت  
ز جمع که او دشته بیشتر  
بیاورد در شهر دولت میر  
ز بیماری خویش در اضطراب  
در آنجا نش بود و شتر شیر دار  
بطوق منالالت مقتیدند  
که مولای شاه جهانگیر بود  
همه سعی اصحاب ضائع شد  
فتاد و بختش کشیدند خار  
ز هر یک عدایش هزاران صواب  
بدن بال آن مردان طریقه  
عجب انتقامی از ایشان کشید  
گرفت و بیاورد از اتمام  
بنزد بنی و کس را نماند  
اگر دست یابای ایشان بود

چو حیدر رفتم فک گشت شاد  
سبب آنکه چون بدلیقم  
برین کار و آن آنهمه سختند  
بسی غالب آن زمان آمدند  
چو بعد از هر بیت بنزد رسو  
چو برگشته شد بنی بکشت  
همین سال عسکر عربیه تمام  
برفتند از گفته مصطفی  
چو آنجا گز خستگان افتاد  
کبوی در گریه آرمگاه  
تعاقب کردست نهاییار  
شدند آن همه حق پران شهید  
ز ده خار در چشم بنیائی او  
چو این قصه شنید سلطان دین  
با و همه از محض پندتن  
همه اهل روت فتادند سیر  
ز بنجر غل مردان بایست  
بکلمه که جبریل از کردگار  
در ساختن مصلوب و انداز

در بازگشتن به شیر فناد  
برسم تجارت و آن شد شام  
بجنگ و جدل در هم وختند  
در آخر همه کار و آن بودند  
رسیدت یزد از سفر بلعل  
بکشت و بست و کشید تمام  
مسلمان شده نزد خیر لایم  
بصحرائی از ملخات قبا  
چه شیر و چه بول شتر نفهم داد  
بر اندند از آنجا شتران زد  
که بودند همراه او چند یار  
با ایشان گز مرد دهق رسید  
بریده زرم دست و سیم پاو  
بقدر آمد و شد بسی خستگین  
همکار و آن همه تیغ تن  
فرسته کسی زن گروه شمرید  
نه گردن غلام و نه پا و نه  
رساندست بهر قصاصین  
بکلمه فتادند حبس بزد

در ذکر و یای سید عالم صلی الله علیه و سلم و فترت و با صحنی کرامت عظمی که بجانب مکار که در نزول آیات عالی

بیمبر همین سال در خواب دید  
همینیت عمر و هم دشتند  
کلید در خانه با صفا

که خست مغرور طحا کشید  
ادبهاش از دست گزشتند  
گرفته بدست ادب مصطفی

با و کشته اصحاب هم هم سفر  
زیارت به کعبه اگر دینیر  
ز اصحاب و اصحاب فی الشیر

همه اند بر طوف کعبه نظر  
بجامعه را حله آور و نیز  
کسے قصه کرد کسی طوف

در







مه و مهر و انجم همه در طلب  
غرض آنکه در کار دنیا و دین

خداوند خود را چه فرو چید  
چو حال کو اکتی و انجین

بر اطلب آن همه بقرار  
ازینها طمع کار سازد دار

فلک نیز گشته حیران کار  
باینها مبر حاجت نه بهار

در ذکر فرستادن آنحضرت صلی الله علیه و سلم امیر المومنین حضرت عثمان رضی الله عنه از حدیث  
بمکه مبارکه بطریق رسالت بر مصالحه قریش و از بهانجام رجعت نمودن مدینه سکینه و نزول سوره

بصحت رسید از رواتش  
بیدیل این برفا تا که سید  
بیان کرد احوال اعدا تمام  
بدفع تو آتنگ خواهند کرد  
بیر خاشاک گشت میل قریش  
بیر غالب آید بر من جنگ  
و گر من ظفر بر ایشان شوم  
اگر ز آنچه گفتم نماید آبا  
که یا کشته خواهند شد یا مرد  
چو گفتا بدیل این سخن باقریش  
از آرزو کردند از وی قبول  
که تحقیق سازد پیام بدیل  
گمرا که از فعل دربارت رفت  
چو از ایشان بخر الانام  
چو برگشت عروه بگویش  
چو اصحاب او لشکر و بیج شاه  
بز افش مانند کافتن جاک  
همه تیغ زدن و صف کارزار  
خبر آن رئیس امانت گفت

که چون لشکر سرور کاست  
رسانید پیغام خصم طریقت  
خبردار از آن گشت غیر الانام  
پس منع تو جنگ خواهند کرد  
نزدی تعب است و پامی قریش  
رمانند دامن فتح و جنگ  
مؤید بیاید یزدان بشوم  
بیر خاشاک گویم یا میر حیا  
بیایم بخواهند بر جواد  
پسندیده اند این سخن باقریش  
که با او چنین گفته باشند رسول  
کنند اختیار کلام بدیل  
گفتا با و با بدیل آنچه گفت  
چه اذعان عکس لوجه تمام  
گفت این سخن و بروی قریش  
نزدیم بفرمانبری نیک خواه  
بگیرند و مانند بر و پاک  
نه رستم چو ایشان نه سفید  
که بنیم بچشم آنچه گوشم شنفت

مجنّم حدیده را ساختند  
ولیکن چو بود از خراشه بدیل  
گفتا بحضرت که مانع ترا  
نبی گفت عزمه خواهم پس  
اگر دانی صلح با من کنند  
میسر شود و دعای قریش  
و اگر تا بود عهد با قیسار  
کنم جلوه بخش جنگ حدیل  
و لے دارم امید از کردگار  
ولیکن چو بودند قوت تمام  
برفت ابن مسعود با عرو نام  
چو عروه سخن گفتن آغاز کرد  
با و عروه ابو دگفت و شنود  
همیدید از بس تعجب لب  
که تا مان چو کسری و قیصر لب  
مؤدب باد بخدمت چنان  
بر آب صنویش تقابل کنند  
بصلح است تمام صلاح شما  
نزد محمد و رم بهر آن

باطراف آن نیز رفتند  
سجبت رسول خدا و شتمیل  
شوند از دخولت نام الف  
نخواهم با جنگ یا محاکم  
ز یکبار من باید مکن شدند  
نزدی تعب است و پامی قریش  
چرا باقریشم بود کارزار  
بجهت نمایم ایشان قبال  
که خواهم طفر یافت در کار آ  
حلیف بخواه خیر الانام  
از ایشان بدرگاه خیر الانام  
در لطف و امضا طفر باز کرد  
ولیکن نگاهش بر اصحاب بود  
بدل گفت اخنت بر هر کس  
بدیدم ندیدم چو احمد کس  
که بیرون آن همه از بیان  
باب هیاتش تقابل کنند  
خبر این نیست از فلاح شما  
که او صاف او را به بنیم عیان



چو او رفت در خدمت معطف  
چو گشت به دست آن پسر  
که پیشینست قوم چنان  
ز خیل شما اگر یزان شویم  
ز خیل عدو رفت جمعی سوار  
ملاقاتی با سلام گشایان شدند  
بنی از همه بندار کشتاد  
بهار و قرق فرمودان دین  
عمر گفت در که چون روم  
بایند اگر یکفر دسترس  
اگر ابن عفان و دهرست  
پس از قول فاروق خیر الورا  
امان در امان خود او را  
چو گشتند داخل بجزیر البلاد  
چو اعدو احمد دل داشتند  
گفتا که من بایمیر طواف  
خبر در حدیبیه زوی رسید  
بنی گفت اگر باشند این قبیله  
برایتان همه دوست که تا  
خدا خود با صی ابعیت خبر  
بنی گفت غمار که غار است  
نهاده است در دست دین  
فریش و همایان بدان گیر

ندیدست آنجا غیر از صفا  
بیان کرد او خدا خیر البشر  
ز عمره نکوکی بود منع شان  
من و قوم من روگردان شویم  
بلشکر که شاه عالم سوار  
گرفتار در دست ایشان شدند  
به سختی و خفت سوی که در  
بکه بر و گو با صاحب کین  
ملاقاتی با عدو دین چو شوم  
نمانند زنده مرا یک نفس  
که امین نیز دفریش از دست  
فرستاد عثمان بام الکفر  
درون دلش مهر و جا گرفت  
گزارید و راسو اعیان قتاد  
به پیغمبرش باز خاطر کشید  
کنم خانه کعبه ای به خلافت  
که در که شد ابن عفان شهید  
کنم باقریش آنچه کردن سزا  
تلف نمود و روزی مجاز جا  
ز رضوان حق داد تحت الشجر  
بکار خدا و رسول عدت  
که اندست عثمان اندست ما  
شنیدند چون سبیه را بین

صفات نبی و صحا که دید  
در مدح اصحاب هم گرفت  
گزار عمره طواف بیت الحرام  
چو گفتند یمنان سخن باقر  
پای آنکه دانند اثر اناس  
مقید بر بجزیر آنها تمام  
نیز دفریش آمده صد بان  
که ما آیدیم از پی اعتبار  
تو میدانی و دیگران نیز  
کسی از نبی عدی و از یکله  
نیز دفریش است عثمان نیز  
در آن ه که عثمان بکازید  
بجواز بخویش که دشمن سوار  
گه با که عثمان برایشان  
گفتند شرا طوف خوانی کن  
بر و قهر کردند و مکر شدند  
بلوح دل صاف خیر البشر  
بزیرو و خمی شست و نمود  
نیاید از جنگ اعدا به تنگ  
خبر عید بیت پایدی رسید  
نخواهم که آن بتلای غریب  
از و بیعت غامبان گرفت  
سهیل ابن عمر آمدست قریش

فزون دید از آنچه عروشه شنید  
که من هر چه دیدم بخوانم  
شویدین نه ان مانع آن کنم  
تسله نمودند او را قریش  
کم و کیفیت لشکر رو قیاب  
رساندند نزدیک خیر الام  
کشتادند و مدح شاه جهان  
نه از بهر خویشی و کارزار  
قریش دو صد از قبیله است  
که باشند مرا حامی و یار  
بزرگ یک کفار احراب نیز  
ابان ابن سعد ابن عاصم رسید  
رویش شد دست از دست  
پیام رسول خدا را رساند  
طواف واق ایلم کن  
بجزیر البلادش نگه داشتند  
غبار مالیت نشان آن خبر  
طلب هر که از اصحاب بود  
نخواستند روی وانی و جنگ  
که عثمان است گشته شهید  
ز رضوان بیعت و بی نصیب  
نباشد بخویش اصلان گفت  
کلاف کالت نزد قریش



رسالت با بهترین انام  
بود صلح بابا امیر منوط  
ولی هرمان ترا و ترا  
دوم آنکه بی و هم جور و تم  
چهارم که هرگز مسلمان خدا  
وزیرین سوگسی گردان شود  
چون وی شنید این شرط بود  
رقم کردنش خست چون  
سپیشش بانکار گفتا چرا  
فرز از رسول الله بجای  
چون دست پیغمبر مصطفی  
چون صلح نامه بنجر رسید  
پدر آن سپهر نگداشته  
بنابر شرطی که در صلح بود  
پس از لطف گفتش رسول خدا  
سپردش رسول خدا با فغان  
شما خود شنیدید که مشرکان  
که دشته و دید خود این زمان  
بود موجب عذر انکار من  
که این وقت در این به خدا  
صحابه هم از مهرش اندوختن  
باو گفت آن باد و مونسین  
از آن و مکرر اندوخته

پیام قریش از دست پیام  
که باشند آنجا بجای شروط  
سه رویت خست بام لک  
بود رفت و آمد بجای هم  
ز نو گرد و آورد و با  
بکن روشن از پهلوان شود  
فتا و انهمه شترهایش قبول  
بان شغل مامور شد مرتضی  
نوشته محمد رسول خدا  
نویس ابن عبد الله و راوی  
که تغییر آن ناید از مرتضی  
دل اهل که بدان آرید  
بزر خجری و بی حس گزاشته  
سپیشش طلب از پیغمبر نمود  
که ایدای او را نداری و  
بسی کرد تا کیدش اندامان  
کشیدم عذابی فزون ازین  
و میدم بدست همین پهلوان  
ولی عذر نمود سزاوار من  
سر هر یکم را مرشد و دست  
ز صلح چنین رسول و خزن  
که یاران مولود و اندوختن  
ولیکن ترانان ملت پیک

پیامش خیزین که الفکح خیر  
یک آنکه امسال از اعتبار  
نخواستند بودن این چنین  
سوم آنکه پیغمبر درین خدای  
نگویی که او را شمار کنید  
بما باز بفرست او را بجز  
طلبک دار صلح نامه سپیل  
چون آن را علی معنی نوشت  
نداریم ما آن سالت قبول  
از آن صلح نامه ولایت نشانی  
از و آخرین معجزه شد عیان  
ابو جندل از اهل مکه که بود  
همان روز کردست از آنجا فرار  
نمود از سپیل التماس رسول  
ضمان با اثر شدت بن جفص  
بگفتا ابو جندل ای مسلمین  
شنیدید این هم که آنرا ب  
نبی گفتار من بگه دارست  
نود خدمت و الدخول با اثر  
بهر حال همراه ایشان رفت  
بفرمود و بجای رسول  
با حرام عمره همه آمدند  
نه آن که این شد پیغمبر کنون

بصلح است پیغمبر این کنند  
قدم باز گشت دست هم باز  
سلاحی نخواهند و عیان  
بیم تعرض بود نفس مال  
بمن و آن مرد مرگ کند  
اگر خواهی از ما برین عهد  
بجای شرطی هم داشت میل  
محمد رسول الله انجا داشت  
باید اینجا نوشتن رسول  
ز اثبات این کرد و محو آن  
که خود کرد اثبات این محو آن  
مسلمان و الذرائع محو  
فتا دست پیش رسولش گزار  
نمود آن عدو التماسش قبول  
بجان هر بائش شدت بن جفص  
چرا میدیدیم با عدوین  
نبودست بخردین و از عجب  
با عدوین باز نیاست  
ز فضل خدا نرفت اندوختن  
دل افکار گریان فالان نصیب  
نکردند از پس طالت قبول  
دم از فتح ام القری میزدند  
قبولت فتا دست صلحی زبون

خون خندان در آن

از آن روز که از او جانشین زیار آن خود شکوه آورد پیش



در امر تو این فرقه بقرار پس از گفته اثر افضل کلام نکردند بر خلق یا قصصر شبه در لواحق و صحابه عمر بخاطر رسیدن که از من بگر چنین است مگر از اول و ثور درین هم بودم که ناگه پس ترا یاد کرده طلب کند لباندر جوابم که کشوه بود چو از وحی فایز زبانه بود پس از اعتذار چنین با عمر صحابه به شاد زین موتبت گفتند بعضی ز اهل سداد که ای همین صلیح باشد مراد بر آیند مشکلتان را از بود نزد جمعی ز اهل یقین چو این سوره در راه تیر بود و گردیده طیبه را تو تیا مسلمان شده عقبه ابن سید بنابر همان عهد و راب بفرش رسانید عقبه که چون پس از من بگردم بخارا چو کردند در دوا و الحقیقه مقام	اگر رفت تقصیر معذور اذا کرد سخن اول نگاه خلق کسی کرد خلق و کسی کرد قصر سخن بانی گفت در رکب خطائے یفهمید خبر البشر که فاروق خو گفت دین و حق بگو شتم رسیدت فراد کس طلب با نشاط و طریقه کند بلطفم از ان عذر خواهی نمود مجال جوابت از انم نبود بر خواند آن سوره خبر بشر گفتا بایشان ازین تعنیت که صلح حدیبیه آمد مراد ز فتحی که متن قرآن افتاد که اطلاق فتح آمدن بر مجاز عرض فتح کند ز فتحی مبین نموده فضل خدا بر رسول شد از خاکپای شه انبیا بیامد ز که گریزان قید نمودند از باد شاه عرب بمبار بازم فرستی کنون بود عذر چون عذر دارم نشستند و خوردند با هم طعام	تو خود سخن کن نیز بر ترس به تبعیت او صفار و کبا چو از نصرت از دو کار ساز جوابی نفرمود او را رسول ز شرمندگی همه او ماند که ترسیدم کنون و از اول مرگفت آنکس که فریاد کرد چو برگشته پیش رسول آدم بگفتا بمن گفته اند من سخن زمانی که از انسان محال نبود نه تنها عمر بل همه حاضران فتاد اول سوره فتحی مبین شنیدم که بعضی صحیح کلام نعم در جواب بدر مصطفی ازین صلح سبب فتح مراد نیز دیک بعضی از ایشان مراد و گریه برب منور شدست پس از مقدم سید المرسلین دو کس هم رکفاری که سپردش با ایشان شه انبیا نبی گفت آن صلح معلوم است بهر حال بر دشت اندر دوش یکه زان دو کس داشت شیرین	کنند آنکس محران و گر همه سخن کردند بے اعتبار نبی جانب طیبه گشت باز ازین بگذر شد عین ملول از و ناله خویش را پیش راند بجرم کند سوره بر رسول همین دم ترا مصطفی یاد کرد بے زان تو هم ملول آدم که بود از زمان مور و وحی من همین سوره فتح آمد فرود شنیدند از شاه پیغمبران ولیکن به تفسیر فتحی چنین گفتند با بهترین انام مبین است اما بر د خفا بتدیج آمد همه رویداد ز فتح مبین فتح خیر فتاد منور ز رو و حریم شدست در آن شهر سخن با نوار شبان رسیدند از بهر بفرمود با او که یارت خدا که کردم با ایشان بعد دست ولی از دشت بود فراد کس با و عقبه گفتا مانع خویش
--	--	--	---



نمودت شمشیر و دادش بد سویوش دو انید این واقعه ز نرس پیر بر آمد دون که بر ساحل بحر عیان رسید همه تا بید کس از سلیم قوافل که از که رفتی بنام تنگ آمدند اهل مکه تمام ابو جندل و غیر او هر که هست و گر بعد زین هر که از بارو چو آن نامه را خواند فی الفور که فاضل بدید حضرت شدند طلب نامه مصطفی را چو دید بنا مسجدی کرد بر گوراو بلطف پیر مشرف شدند بے صرفیا گر چه بخت بد	زدست گرفت و سرش شکست بهر نفس رسانید این واقعه روان شد بسوی سواحل روان معر قوافل مکانی گزید با ایشان رسید در راهین در از شام میشد بشهر حرام نوشتند نامه بحیر الانام که راه قوافل از ایشان شکست به پیش تو آید مسلمان شود طلب که آن جمله اصحاب مشرف بشرف صحبت شدند به تعلیم بوسید جانانش برید که بود ست تابان و نور او بفیض علمش مؤلف شدند ولی آخر از رنج بخت بد رسد نوشتار بخوری شرا	چو عتبه کی را بکشت آن در بدینال او عتبه هم خود رسید تبر رسید کرد دست بزار دین ابو جندل از کله بکشت باز و گر هم بے تابع حق شدند زدندی و بردن اموال در آن بود مر قوم بنام به پیش خود آن در و را گویا بود در امان و بود برقرار ابو جندل و عتبه هر که بود ولی آمده نزد بعضی چنان چو بوسید نامه کشید آه سرد و گر با وی از زمره مومنان ز نیش آقا کشد سینه اش گل از خار حاصل باغ ابد بود مر ممت سینه اش را	روان رفت نزد یک خیر بشیر ولی زد و بگشت بهیرون و گر هم بکفار بسیار دین مصاحب بعینه شد چار باز به ابو جندل و عتبه ملحق شدند نکشتند صحاب مال را که بر ساحل سحر بزار کس نخواهیم کردن نزاع در آن نداریم هرگز با و هیچ کار بگفتند حمد و سپاس و دود که بود است عتبه مر فیض آن بمرد و ابو جندلش دفن کرد به نیز برفتند شادی کنان رسیدند آخر مبطوبان شب تیره شمع چراغ ایت
---	---	--	---

در ذکر مکاتب سرور عالم صلی الله علیه و سلم بشش کس از بادشاهان وقت سر قل و نجاشی و مقوقس و کسره و حار

نزدیک جمعی همین سال بود که هر قل نجاشی عالیشان نبی خوست چو نام کردن روان بفرمود کردند اهل ولا پس آورد با مصطفی جلیل محمد رسول الله اندر سطر	که حضرت کتابت مرسل نمود مقوقس هم از خسران زن پس دعوت حق بان خسرون ز بهر روی انگشته از طلا تحریر آن حکم رب جلیل نوشتند و کند آن هر سطر	سوئی نشستند از شهبان خیم و گر کسری حارث و بنو نیز رساندند یاران بفرس رسول به تبعیت اصحاب رسو شدند پس آن مهر را مصطفی کرد و نوشتند چون نامها شهبان	که بودند در بادشاهی علم که در کشور بود هر یک نیز که بے مهر نامه نباشد قبول که انگشته از طلا شدند صحا به هم انگشته یک خود بر آن مهر کرد فصل دو جهان
--	--	--	---

و شمشیر  
عجب  
فرد آمد



در آنانی که دعوت می‌کنند نخاشی چو نشور عاقلش خواند بعجفر که بود ابن عم رسول نوشت از سر صد سیر کتابی تو در دهر آورده چو داد ابن عم تو بعت مرا بکه چو اصحاب خیر الانام هماجر ز که شده چند گاه ز بهر طلب کار بے آنهمه وگر عقد ام حبیبه طلب فرستاد در خدمت مصطفی فرستادش انگا پیش رسول	بنوعی که حق داد او سبق سخن خربعت کما لئن براند ز صدق و صفا کرد بعت قبول گو اهی دهم من به پیغمبر وگر حکم مائی که خود کرده بهر دو جهانست دولت کشیدند آزار با از لایام با و برده بودند جمعی نپاه پے نصرت یاری آنهمه از و بهر خود کرد شاه عرب بفرموده حضرت مصطفی نبی پیش از آن که ده بودش قبول وگر تا که بود و میان عشق	بسیو نخاشی فرستاد عمر مسلمان میان لحظه شد رنگ رقم کرد او خطی بنم در کتاب لائق او انبیا معترف من آورده ایمان بدینانهمه بصحت سید آنکه زان بیشتر ز بس شتهای نخاشی در آن با تجمع جعفر رفاقت نمود بنی نامده دیگر به هم نوشت چه جعفر چه آنجمه اصحاب بعقد وی ام حبیبه گرفت پس آن دوازده صندوق عالج ندیدند هرگز جزایم شش	که آن نامه اش را با دو او عمر نه ناموش شد مانع او را نه چو خط رخ دلباز مشکنا که هست به پیغمبری متصف ز لغت تو قاصر با نهانهمه که آورد ایمان خیر البشر که اخلاقش آید به از دیگران هم ام حبیبه از آنجمه بود سوی آن محبت دشت چه ام حبیبه چه احباب مبارک پی ام حبیبه گرفت نهانست نوارت تحت تاج
---	---	--	--

## رفتن دحبیه کلبی با صحیفه کریمه بطریق رسالت پیش رسول

بر آنند اهل حدیث سیر با و نامه مصطفی رساند ولی در دایرش سید زمان که شخصیکه دعوتش پیغمبرست بگفتا با و پوچرب آنکه کن پس او و گیری بکیان نشانند پس از پوچرب آنکه نشنوند بگفتا عظمی النسب آمده بگفتا که هرگز نکر دست کن	که دحبیه بفرمان خیر البشر نشان رخ خدا رساند ز تجار که به نیکی کاروان و از ادیان سابق برین است ز خوشان اویم درین انجمن ولی آنهمه ز پے آن نشانند سوی در آن با یک دست چند شریف النسب در عرب چنین دعوی را هم کرد و بس	با یلچی گری رفت پیش رسول بحرمت گرفت آن نشان را طلب که دآن تا جبران همه کس از شما هست یا چنان هر قلش بگفتا نشین برو که تا گرد روی گوید آن یک آنکه چونست او ز نسب وگر آنکه از قوم او پیش از و وگر آنکه از قوم او میگوید	که بودش کمال فرست بعل بدیده بوسید آنرا هر قل بپرسید آن کافران همه که باشد با و اقرب هکنان که تا از قومی پریم حوال او نمایند تکریمش آن دیگران میان گروه شما ای عرب بدعوی کس کرد این گفتگو کسی بود در مملکت بادشا
---	---	---	---



گفتا شد از قوم او هیچکس  
گفتا ضعیفان اطاعت کنند  
گفتا که اتباع او دمیدم  
گفتا که مرند گرد د که  
گفتا کسی هرگز این ملت  
گفتا که لشکرت پیمان کن  
گفتا گوی غالب و گاه ما  
گفتا پرستیدن کردگار  
بری بودن دین با خویش  
پس انگاه هر قل جوابات  
بے هیچکس هیچ جا در وجود  
دگر گفتی از قوم او هیچکس  
حریفی دگر پیش ازین هم اگر  
دگر گفتی از قوم او هیچگاه  
ز قوش اگر هیچکس پیش ازین  
دگر گفتی اول ضعیفان و  
دگر گفتی اتباع او دمیدم  
دگر گفتی اصلاً کزن مسلمین  
دگر گفتی اصلاً کسی متهم  
که چون کذب با کس ندارد و  
دگر گفتی او که شود گاه ما  
بوی عاقبت فتح دولت تمام  
همه موجبات صفای خداست

نبود و نشانمی دگر نفس  
بدیش در آیند و طاعت کنند  
فرزون میشوند و نکردند کم  
بل اخلاصشان میفراییدی  
نکردست عکس بر شهرتش  
نیاد از و غدر دشمنان کس  
برابر بود خواه و خواه ما  
بتر از اشراک پروردگار  
تجافی از این آبی خوش  
لطائف گرفت و نکات نکو  
بنی غیر عالی نسب کس نبود  
نکردست این دعوی او کرد و  
ز قوش کشید بدعوائش سر  
نبودست هرگز کس باو شاه  
شبه وقت بود بروی بن  
اطاعت نمایند بگفتند  
زیاده شوند و نکردند کم  
نیکردند از دین و با حقین  
بکذب بی نکردش بش و ز کم  
کجا دارد آن بل و با خدا  
ظفر منند غالب بر روز و نما  
با نشان جده فی عدو و با کام  
صفات پسندیده اولیاست

دگر آنکه در دین و حالت  
دگر آنکه او را بزرگ  
دگر آنکه اتباع او از تعداد  
دگر آنکه زین بیشتر متهم  
دگر آنکه عذارش مست فن  
دگر آنکه با او اگر کارزار  
دگر آنکه چون گفتگو میکند  
بنو حیدر حق اعتقادش تمام  
نماز و زکوة اعتقاد و حله  
بفرمود با یو حربی فلان  
بود حکمتش آنکه در کارزار  
اشارت تصدیق ویت اندران  
همی گفتند و نیز آور و پیش  
ازین نیز برسدش و انیمیت  
همی گفتی او هم بر آه و سحر  
بے اول الامر با انبیا  
بے کار ایمان جنیت حال  
بلی هر که از دین ملاوت حشید  
کلامی که گفته بوجه نکو  
دگر گفتی او نقض همان کرد  
بلی انبیای که گزشتند اند  
دگر آنچه گفته که بیگوید  
همه آنچه گفتی تو احوال او

ضعیفان در آیند با اقویا  
به پیشی ستاید کین با جان  
گزیده کسی گردد از عتقا  
بکذبش کسی شده بش و کم  
توان نام او کرد پیمان کن  
شمارست غالب باشد بکا  
چه چیزست امر که او میکند  
تقدیر و تسبیح و انتقام  
نکردن حق در حوادث گله  
علو نسب کی دی از وی بیان  
ندارند ز و تابعان هیچ عا  
کلام تو هم دال باشد بر آن  
تقلید و دعوی خوش خویش  
ز گفتارت انوار صفت بیت  
که یا بدین حیل ملک بدر  
ضعیفان گرایند با اقویا  
که تارفته زفته با یکمال  
کجایمی تواند از و کشید  
بود دال بر صد دعوائی او  
بے هیچ معجزه آن کرد  
گهی غالب که زبون گشته اند  
همه امر معروف و باسان  
ز اقوال و افعال و اعمال او







ولیکن چو دریا بمید رود بجز آتخان شهابی سخن بدینگونه چون او تکلم نمود	بدر رفتن از خانه مشکل نمود نبودست مطلوب مومن فتادید پیش همه در سجود و گریز گشت از اوقات	فتادست از آن در هر قل اضطرار تقسیم شد اکنون بوجه اتم چو دجیه بدید آنجا گشت هم گفت با سر و کاینات	لطیف گفت ای شیخ صواب که بر دین خویش ثابت قدم ز اینها ایمانش نوب گشت
--	--	---	---

در ذکر رفتن عبدالسد بن خذافه با مکتوب شریف بطریق سالت پیش کسری خسرو و یزید  
و تخریق آن ملعون مکتوب شریف و بدعائی آنحضرت دریدن سیرش شکم آن ملعون  
و بردن جالب بن ابی بسنه نامه مبارکه بمقوله رساندن شجاع و مهیب فرمان قدر توان  
را بشارت بن ابی شمر غسانی و بردن سلیم بن عمر و عامری مکتوب مبارک بهوده بن علی

رقم زد چنین کلک ایل سیر رسانید عبدالسد بن نامش ز بس شدت آن شقوتی بجای تخریق او کرد اندم دعا و گریه مقول خط مصطفی مسلمان تشدیک تعظیم کرد از آنجمله قطبیه باصف و گریه نامه مصطفی را رساند سخنها بیهوده بسیار گفت ولی مشورت نامه سوی هر قل کش لشکری بر سرش زینهار و گریه نامه را که باقی ماند رقم کرد بهوده جواب اول مراسم از با خود شریک مین بفرمود آن نخلستان دین	که مکتوب گیر امام البشر خوشید از آن نفس خود کاره بدید آن نامه از غضب اجابت نمود آن دعا خدا رسانید جالب را صفا بان نامه را نیز تکریم کرد که زادش بر ایمان مصطفی بشارت شجاع چو بشارت خوا که آن غیر شیطان نباشد نوشت آن بر او سر کوی عقل بیا و ز من گوش کن اصل کار سلیم از پیمبر بهوده رساند بکلیک تفاوت خطا قبول تو بگذر بعضی بلاد مین که یک خوشه ام کی دلم ازین	یکسر فرستاد و یزید رود مرانیده است و کیفال عین چو تخریق نامه پیمبر شنید بسخن شکم پاره کردش پسر مقول صد عزت و احترام برایا فرستاد با مصطفی از آنجمله دل که با مرقی بجانب عرق تفاوت برو ز بس غلظت آن بسعادت غنی هر قلش نوشتند اندر جواب پس آمد ز اوج تعظم فرود سلیم از انعام اگر ام دید نوشت آنکه تمنا عزم خطیب پیمبر چو غنم خوش شنید بجهد اندان سر کش از خراب	شبه پارس و از حق ابامی نمود بن ندیم چون نوشت چنین تخریق پر ویزم و کشید بقعر جهنم شد او را مقرر گرفتند مکتوب خبر الانام نقود و رخت و دواب و امان بخشید آخر شد انبیاء بجوشت خون از عدوت درو بر آن شد که لشکر کشد بر که هست این خیالت با صواب شجاع و مهیب را اجازت نمود ولیکن مقالاً سخاوتمند شنید بسی در حرم باشد از منیب دعا کرد و در حق آن طریق خدا کرد و شد مصطفی غنی با
--	--	--	---



ولایات ایشان بر سر تمام  
پراز نور اسلام شد و السلام

در ذکر وقایع سال هفتم که از هجرت غزوه حبشه بود

بیا صریحا خامه مشکبار به تقسیم آن شد مقرر چنین ترجم نموده ایشان رسول عمر کرد و اخراج شان جمعیر چو در راه صهبای غیر رسید از آن باده سر که دخیلش بنی رستم از خدا خواست	برون از قلدان معنابر آر که نصف بود بانی از بن همان نصف کرده شان قبول از آن حرکت پاک کرد از بن ز فاف صفت شد آنجا پدید گرانباری می برد از خودش ز بهر علی در دعا خواستست نماز دیگر چون داد کرد میر	بصلح و صلاحی که پرداختند ز حبیر بر آمد چو غیر الو ز وقت بنی تازان عمر ز حبیر بر آمد چو غیر الو ادا کرده آنجا نماز دیگر چو شام آمد آن دخیل شد بجای ز مغرب دیگر از گشت مهر بغریب و رفت مهر منیر	زمین فدک منقسم ساختند روان شد سوی باده وادی غیر با هل فدک بود نصف دیگر روان شد سوی باده وادی غیر بنی در کنار علی مانده سر نماز دیگر رفتند بود از علی بیک نیزه یا بیشتر بر سپهر
--	--	--	--

۲  
بنی  
از قلدان  
جمعیر  
صهبای  
دخیلش  
بنی رستم  
از خدا خواست  
نماز دیگر  
چون داد کرد میر

در ذکر غزوه وادی القری و بیان کیفیت آن

چو واقعت نازل وادی القری بنی دعوت اول اسلام کرد صحابه قنادند در کارزار منو و اختر فتح رازان شفق	که آمد بدین باده غیر الوری ایشان دین حق اعلام کرد همه تیغ و نیزه در آید کار ز برج شجاعت باریاب حق	همیاشده بهر جنگ جدال چو از شد شفق ایشان قبول در آن روز تائب جنگ بود گرفتند مال و متاع یهود	برون آمدند از برای قتال نکردند حکم خدا و رسول ز خون خاک میدان شفق رنگ بجد که از حد فرو می نمود
--	--	---	---

۱  
بنی  
دعوت اول  
اسلام کرد  
صحابه قنادند  
در کارزار  
منو و اختر  
فتح رازان  
شفق

در ذکر توجه آنحضرت صلی الله علیه و سلم مکه مبارکه که بجهت قضای عمره در صلح حدیبیه مقرر شد

نوشتند اهل حدیث سیر چو گشته از غیر آمد بنی بجد شد کسی کین سخن شفت ولیکن جز اهل حدیبیه هم در آن راه با اسلحه نیز بود که با اسلحی بشهر حرام غرض احتیاطی است یعنی اگر	که ختم رسل بهترین بشر بشهر مدینه درآمد بنی ولی آن شه نذر و گشت شهادت دور راه عمره قدم چو تیغ و چو نیزه چه در رخ خود نباشد بخیر تیغ در نیام نداوند مارا بکه گزر	قضا خواست آن عمره بار نمود پس آن چند گاهی آنجا ماند رفاقت با پایدار نمود سوی که شد شاه پیغمبران بگفتند نس سید المرسلین بگفت اسلحه سیرم حرام کنم من آن بانعان کارزار	که جهود صلح حدیبیه بود سجده در رضا کردن عمره ماند که همراه مادر حدیبیه بود بی سکه نقاد بود و اشتران بصلح حدیبیه تسلط این بکه درون اینهمه کرم در آنوقت آید سلام کار
--	--	---	--

۱  
بنی  
دعوت اول  
اسلام کرد  
صحابه قنادند  
در کارزار  
منو و اختر  
فتح رازان  
شفق



با حرام از ذوالحلیفه و آن  
گفت ای بشر اطاعت من  
سوی قوم خود برگشت و  
بنی داخل که قصوی سوار  
سوار طوافش بیت الحرام  
بر و زوره سعی چون در نور  
قریش گفتند معیاد بود  
چو و عد چنین بود گفتند

شد تلبیه گوی با هم مان  
صلاح بود ترک بعضی شریک  
بد آنجا کلامی اینجاست  
شدست و صحایمین بسیار  
حجر را یک محبتی استلام  
بجهر شتر بادی امر کرد  
زبان کردن خود بیز و  
تجاوز معیاد کردن بخواب  
مشرف شد از مقدس کعبه

از ایشان برسم سالت سید  
بنی گفت غدر یکدیگر کردند  
زهر و غده جمع کردند فل  
سواره مسجد رون نیرشد  
سواره سبکی و پوی او  
بماندست با شکر انجاست و  
از اینجا برون رفتند رم  
برون آمد و کس نماندست  
شدند اهل طیبه بدان سرفراز

نیز و بنی بکر اما کردند  
چو آن غدر نشید و سرور  
مگر یافتند از صحابه بجل  
میسر یکا مش همه چیز شد  
صفامروه را از بدوی او  
نگشته تمام شتیا قش منور  
با خراج تو غم اجازت  
در آنجا از اوصاف شایع

### در ذکر وقایع سال ششم از هجرت و مسلمان شدن خالد بن ولید و بنی عامر

بیا واقعاتی بگو قریا  
و اگر همچو او گشته عمر بن عامر  
که کار محمد در حشر بلند  
گفتم اگر او مظهر شود  
و گرنه روم باز سکون  
بناگاه عمر و امیه رسید  
ز شاه حبش خواهم کشش  
گفتم نه انتم ای شاه من  
گفتم ترا اعتقاد است این  
به پندم نه گوش و نیتون  
ز پند و آگاه ایمان شدم  
در اثنای خالد بن ولید  
گفتا بسوی مدینه روم

که در سال ششم نمودار قضا  
ز لعلات کفر و نپوایت خلاص  
بسی گرد و دین دار جند  
مراد دل او میسر شود  
نماند بدل از رشک و ملین  
بسی از نجاشی عنایات دید  
گفتا که خواهم کشم خود من  
که ناخوش چنین آیدم سخن  
که باشد محمد هم از مرسلین  
با خلاص تبیت او بکن  
بدست و آنجا مسلمان شدم  
بناگاه از مکه با من رسید  
مسلمان شدم محمد شوم

همین سال از فضل حی مجید  
ز عمر بن عامر است مروی چنان  
بدانم اگر چه نبودست غم  
مرز بیخ او مانده شتم ظالم  
زمانی که من پیش او بودام  
ز پیغمبر آمد با یلحی گری  
طباخچه بروی من از ناخوشی  
گفت این رسول خداست  
گفتا که بشک رسول خداست  
بعد از منظر شود عقرب  
پس از تو ایمان شده برور  
پرسیدم از و کجا میرد  
که این مرد پیغمبر بر حق است

مسلمان شد خالد بن ولید  
که در حشر اب بردم کمان  
به نزد نجاشی رفتم بحرم  
نگوید شد گشته عمر بن عامر  
درین دغدغه خاطر آموهام  
رسانید پیغام پیغمبر  
زد و گفت ای یحیی چنان شکسته  
چنان کشتن انجین کرد است  
تبعیتش سر کشید خجاست  
جها نگیری از و نباشد غریب  
بسوی مدینه گزیدم سفر  
بگواز وطن چون جدا بشو  
بر اهل همان تبعیت مطلق است



گفتم که من نیز مستمرون  
 چو گشتیم از سخت اقبال اثر  
 دگر من شدم پیشو گفتم کسا  
 ولیکن جوابت بکشد و نیز  
 گفتم بگو من از شرط خویش  
 اگر اسلام داری صدق صفا  
 پس از صدق کردم با معیتی  
 مرا حب اسلام در دل فکند  
 ولید آنکه بوده برادر مرا  
 که در ظلمت کفر ماندی هنوز  
 محمد که بر حق رسول هست  
 بنی گفت خالد نباشد چنان  
 شجاعت نماید اصحاب کفر  
 برادر حضرت چو نباشد  
 چنین و چنین در حق تو رسول  
 مرا کار است کسب کسب  
 بماندم ررم هرگز در آن  
 در آن راه عمر ابن خطاب رسید  
 گفتم امارد تو دارم مراد  
 برادر ولید آمده پیشواز  
 باصحاب فرمود سومی شما  
 سلامم چو بشنید خیر الانام  
 بفرمود انجم الله که راه

بر راه مدینه براسه همان  
 مشرف بدیدار خیر البشر  
 من دست خویش رسول خدا  
 کشیدم من از دست خویش  
 گفتم که عفو گناهان پیش  
 کند از تو دهم گناه مضمی  
 که هرگز ندیدم در آن دل  
 دل من باین قید شدایی بند  
 نمود اطاعت بخیر الواسع  
 نیای در اسلام عالی سوز  
 پس رسید من که خالد کجاست  
 که حق آنکه باشد گزارد نهان  
 بریزد بسی خون باب کفر  
 فرستاد مکتوبان که زود  
 بگفت انکما ان رضا و قبول  
 خدایم ساخت مکتوب غواب  
 بجز در شده از بهر شان همان  
 بسی شاد شد قصه ام چون شنید  
 مرا حب اسلام در دل قرار  
 مرا گفت بشتاب یا کبار  
 فرستاد که جگر گوشه شما  
 بگفت از شما علم جواب سلام  
 نمودت باسلام فضل الله

به شرب رفتیم هر دو بهم  
 ز من پیشتر خالد ابن ولید  
 که بردست تو داد معیت هم  
 گفتم بگو چیست درستی  
 گفتم که آیا نداری خبر  
 دگر حج و عمره است که نیز  
 دگر مروی از خالد است آنکه حق  
 چو بر قضا کردن عمر باز  
 نوشتت با من که دارم بے  
 ندانم که مثناع خیر تو کیست  
 گفتم که دارم امید از خدا  
 مسلمان شده اگر کند اتفاق  
 بسی خواهد از باشد بهره مند  
 بیا و مشرف باسلام شو  
 بیا و بخاک درش بریز  
 مقالات پیغمبر شاد است  
 مرا هم رسد آمد و رسد  
 چو رسید از وی کجا میرود  
 بهر حال هر سه بهم رفتیم ایم  
 بسی شادمانست خیر البشر  
 پس از گفته آن برادر شتاب  
 برد و شهادت بان کرد  
 دگر عمر و عثمان و ولید رسید

سرور و صدق و وقار  
 مسلمان شد و دین حق گزید  
 بدست تو من دست خود را هم  
 گفتم بشرطی که من بیعتت  
 نمیدانم از حال در این قید  
 نماند از ما مضمی هیچ چیز  
 چو داد دست دین دلم سبق  
 نبی ساخته که راسر فراز  
 تعجب سمحونو ماعقل کنه  
 در اسلام تا خیر تا بهر پیت  
 که او را وهد از حرم تو جا  
 بار باب سلام پاک از رفا  
 شود رتبه او بغایت بلند  
 بر راه کج خویش دگر مرو  
 ز دست این چنین دولتی رانده  
 دل از رتبه کفر آزاد ساخت  
 ز عثمان ابن طلحه عبید  
 ز که به شرب چرامیرود  
 بره کرده از سر قدم فتنه  
 که او را رسید از قدومت خبر  
 نموده شدم از نبی کامیاب  
 فدا دم بپایش رو کنان  
 باسلام گشتند از و بهره مند



بر آن هر تن با باز کردگار  
لبقهای انوار حجت شار

در ذکر غزوه ممتو و شهادت زید بن حارث و جعفر طیار و عبد الله بن واه و بعد  
شهادت شان علیهم الرضوان ثبات و زید بن خالد بن لید با عسکر ظفر بیکر

همین سال هم سریه ممتو بود  
شهید بلا حارث بن عبید  
چو در موضع ممتو در رسید  
بحارث گفت که تو کیستی  
چونام رسول خدا را شنید  
چو سلطان ابل نبوت شنید  
سپه اطلب که داز هر طرف  
بفرموده اش جمع آنجا شدند  
امیر سپه پیر را ساخت  
بگیرد لوا جعفر کامگار  
دگر باشد این واه امیر  
دگر اهل اسلام صافی منیر  
شرجیل چون آنجا رسید  
فرستاد با جمعی او را پیش  
به حال بر خاک داده قرار  
ز بس شعله تیغ شد زخم جنگ  
شرجیل چون قتل او شنید  
بگفتند بعضی ز اهل صفا  
اگر غالب ایم فهو المراد  
طلب نموده مدد از رسول

که آن عقده آخر خالد  
حجب بنی در سینه ز غیر  
شرجیل آنجا بنا که رسید  
شتابان وان ز پی حسی  
بر آشفته و کرد او شهید  
که گشت از شرجیل حارث شهید  
پیش کشیدند اصحاب صف  
به پر خاش اعدا میباشند  
بدشش لو اوداده وقت  
امیر سپه باشد آن نامدار  
مسئمتی بعد از آن دلپذیر  
گزیند بر خود یکی امیر  
شد آما ده جنگ صفها کشید  
همه همراهش ز خویشا خویش  
بماندند در عرصه کارزار  
بکام سدس آمد آنجا بزرگ  
بجس در و خونین کشید  
که باید مدد خواست از مصطفی  
و گرنه بهشت ما را معاد  
نکردند یاران شجاع عدل

شنیدیم از راوی این چهار  
شد از حکم شاهنشاه خسرو  
در آن ناحیه آن شهر جیل شوم  
بگفتن نهادم سوشام پاک  
کس از اینجا رسول خدا  
ازین قصه زده شد خاطر تر  
بفرمود از شهر بیرون روند  
پیمبر هم آنجای آمد برون  
بفرمود اگر زید بگردد شهید  
اگر او هم آنجا شهادت کند  
اگر گردد او نیز آنجا شهید  
فرستاد القصه خیر الانام  
برادر یکی شست نامش سدس  
بوادی القری زید و از کوس  
زید و طرف دیمان کوهستان  
قتل آمد الحمد لله سدس  
کمک از سر قتل آمدش صد هزار  
بگفتند جمعی که بر پیش و کم  
مدد بی ضرورت شاه عرب  
چنان گرد بر خا و خراب

چو این غزوه شرح و تفصیل  
بایلی گری سکو برون  
عمل کردی از جانب روم  
که هستم رسول رسول خدا  
جز او کشته هرگز نشدیم جای  
نشان غضب ظاهر از ظاهرش  
بحرب آنهمه جمع یکجا شدند  
شده عالم آرا بر آمد برون  
تو وطن بفر دوس خوابد زید  
بدار البقا حنت هستی کشید  
ز جام بقا باد خواهد کشید  
سپه سومی موزنی تمام  
که میزد و میدان یکا کوس  
شنیدست از مردان سدس  
کشیدست آخر به یکا کار  
بدوزخ در افتاد با صد کوس  
همه پهلوانان یکا کار  
نظر نیست ما را بخیل و حشم  
طلب کردن آمد برون ادب  
که شد تیغ آینه آفتاب



صلی الله علیه وسلم بحجة معذرة آن قبول ناکردن آن سرور صلی الله علیه وسلم معذرت او را و ایوست که گشتن آنکه

بصحت سیده چون کیا گفتند با هم رسو روان غرض پوچرت زبان و در اول فیت از هر کس قدم بر فراش نی خوست جوابش گفت آن برادرش گفتش بسی نکجوی من لوائی ممتز قوم خوشنگ پدر خشم کرده از آنجا رفت کنون از تو خواهم تجدید عهد نر شاه نبوت نه امید از و نیز نوید گردید و دگر رفت برستان تل علی هم کرد التماس قبول نهان رفت در خانه خویش صبح از آن باجر آمدن به تحقیق پیوسته است بفرمود و یاران مهیا شوید همگ فرشتان را عازیم کثیرند صف پیش خیر الانام بنارنج ناستر ز ماه میام بجای که آنرا خدیست نام	شدند که از فتح و علی حین لبوی محمد کنیم این بیان که چون او بدانش نبود کس بمنز لکه دختر خویشتن ولی دخترش از آن گشتن براند که تو مشرکی مشرک بدخس که در راه سلام روی معشت پرستی و نبود ترا انگ که بنزدیم رسولانه رفت نخواهیم در دشمنی جد و جد بصدیق بنجانه شد با امید دگر از عمر خواتان ملتس بتولش نکرد آنچه گفتش قبول ار و رفت بنجد و اربول در آمد بکاشانه خویش شنیدند و گشتند دگر از آن	از آن لفظ بیان شمان شدند بهم مشورت کرده بالافتار به تیر چو اوفت از روی عجز زهی دختر ام حبیبیه داد بدختر گفت ار چه راند می پدر گفتش ای دختر نزد خو بجدا اندازد و مرار و نمود عجب نگلی غالی از نفع ضر بگفتار رسول از قریشم ترا بیمبر سکو تش پوزید پس از و خواست تجدید عهد و جوا از و هم شنید آنچه صدیق گفت دگر کرد آن پیر حق ناشنا سوئی که گشته انگاه رفت ز نش منبش نید حوال از و در ایشان قیادت عجب	در اصلاح آن چاره جوان شدند روان ساختند آنکه بود دست طاق زهر سو آورده رسو عجز بعقد بنی داد صد و داد چرا بر فراشش نماندی مرا دگر گون چرا گشت خویش ز رو دل از ناسر فرم زد و نه لطف شعورش شمع بصر کرم کرده بگر از بین با چرا قبولش نیفتاد آن ملتس بگفتش مرا نیست هیچ اختیار که صدیقش از راه تحقیق گفت جوار از علی و التماس باند و دست برافست بخشم آمد و لطمه اش زد و ز بس دولت بادشاه عرب که شاه رسل سرو کائنات ز رفتند راه و قیام قریش مهیا شدند آنهمه اهل دین بمنز او از نوع و علم آمدند همه تیغ زن حمله خنجر گرا بحکم متعینشاده ایام شد
دگر عزیمت سرور عالم صلعم بفتح مکه مبارکه تهیا با سباب میباشوید بغرم قتل عین جازیم مسلح کمل مهیا تمام بر آمد سوی که خیر الانام علمها ببارست خیر الانام	گشتند بیان بارافروش چو فرمود شاه نبوت چنین قبائل از اطراف هم آمدند فزون در عدد لشکر از دود طلیعه زیر این عوام شد		



دو صد کس باو کرد همراه رسول  
 بجائی که ز دخیله عروجه  
 نبود آنهمه مکینان اگر  
 که بیرون رود از محمد  
 روان پور حرب بل حکیم  
 چو از پشت ام طهر نظر  
 ز بس آتش سرکش شعله زن  
 یکی گفت خیل خراعه رسید  
 بهر حال معلوم صحابین  
 شنیدست آوازی از پور حرب  
 ابو الخطله خوانده و طلب  
 بفرمود عباس کنون بیا  
 چو عباس بوده مروت شعار  
 عمر از عقب تیغ کف دوید  
 باو گفت مریا عمر این خبر  
 بفرمودتش از محض احسان رسول  
 عمر باز گفتا که شاما بگو  
 بگه آدرخیمه خوشی تن  
 صباحش چو بر پیش رسول  
 و گر خوست حضرت خیر اورد  
 و اگر گفت از آن تنگنا بگذرد  
 پس از دیدن لشکر آغین  
 قریشش گفتند با صد شتاب

همه کرده سردار پیش را قبول  
 که فرسنگ چارست تا که راه  
 ز احوال پیغمبر اصلا خبر  
 بگیرد اگر بینے او را در  
 شدند و نبودند خالی از بیم  
 فکند ندبر و ادنی ز بگذر  
 بحیرت بماند آن هر تن  
 که بهر بنی بکر لشکر کشید  
 نبود آنکه آمدند سرسلین  
 که میخواند با خود زجر پور حرب  
 که آن کنیتش بود نزد عرب  
 که بنامیت باشد اسبیا  
 ردیف خودش کرد و در پیش  
 که تازد پیغمبر او هم رسید  
 امان داده ام را چه خواستی  
 بیا و بکن دین را قبول  
 که ریزم کنون بر زمین او  
 صباحش بیا و بنزد کن  
 از آن پند اگر دایمان قبول  
 که تا باز گردد بام الکرم  
 مسلح کسانی که در لشکر اند  
 بحکم بنی شد از آنجا روان  
 چرا آمدی صیت این اضطرار

همانجا بنی روز افطار کرد  
 بفرمود تا هر کس آتش  
 بگفتند با پور حرب آتش  
 امان بهر قوم خود از وی طلب  
 بنزدیکار و نصرت قرین  
 بدیدند وادی پر آتش همه  
 بحیرت که آتش بنیان کسیت  
 گفت آن درگشگر می پیمیز  
 هما نوقت عباس آمد برین  
 بگفتش الا ای عدو زینهار  
 بگفتش ابو الخطله چارست  
 ز لطفش بر تو خواهم امان  
 بنزدیک پیغمبرش بر دزدود  
 بحضرت گفت ای رسول خدا  
 عمر گشت خاموش کرد التماس  
 بگفتا جواب نشد کائنات  
 جوابش بفرمود خیر اورد  
 چو عباس او را نمود دست پند  
 چو عباس کرد التماس از آن  
 مرحض شد اما نشد انبیا  
 گزشتند و دیت او همه  
 بکه درگشگر تاخته رفت و رفت  
 بگفت ای بر احوال تا وادی و

درگشگر تا بکه همه روز خود  
 فروزد و بی آتشی سرکش  
 چه اخوت همه وارث دلش  
 امان دادند وی نباشد  
 رسیدند غافل که اردو این  
 بر افلاک از آن شعله سرکش همه  
 تعجب کنان آنکه از بهریت  
 چه حد خراعه بود خود بین  
 بتفتیش احوال آمدند  
 بدان کین رسول است بانهار  
 که از دست او بی تو انیم نیست  
 امیدت کاخر شود مهرمان  
 بدان هر و هر دو کوشش نمود  
 بگو تا کنم از تنش سر جدا  
 سوی آن عدو سرور کائنات  
 چگونه دیم ترک غری لات  
 بعباس گفت امشب این حضم را  
 فتادست پند ویش نمودند  
 بنی خانه اثر ساخت دارالامان  
 بفرمود حبش یک تنگنا  
 بحیرت فرو ماند از ایشان همه  
 رلی کار خود ساخته رفت  
 بگفت در افتادگان با



محمد رسید ایک ایک سید	مگر لشکری بر سر رسید	چه لشکر عجب لشکری بنیاد	سلح مکمل همه نامدار
بگفتندش اندر فتح تک	چه میگوئی اینها گواندک	زنش ریش او را گرفته بدست	دش را به تیغ شمانت بخت
بزن گفت دهم سہلیک	مسلمان گشتن تراست تک	جدا میکند کفرت از من ترا	زند تیغ اسلام گردن ترا
	تو در خانه امروز غلت گیر	از سلامت آخرباشد گزرا	

در ذکر آمدن آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بفتح و طغ در شہر کہ و قتل ابن ولید بسیار  
از مشرکان را و بر آمدن امیر المؤمنین مرتضی رضی اللہ عنہ بفرمودہ آنحضرت صلعم  
گفت مبارک آئسرو صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جہت شکستن بتانی کہ بالای کعبہ بودند

بصحت رسید آنکہ چون دلوا	شہ و ہر در موضع فی طوا	زیر این عوام را تابعین	بسے ساخت از زمرہ اولی
روان کرد او را حکم خدا	را علای مکہ برے کذا	بگفتش کہ بے مابشر اندرون	مرو را بت خاصہ ن در چون
ز بہر من آنجا بکش انتظار	بر و در کا بسعادت بدآ	بعد عبادہ چنین حکم کرد	کہ راہ تنبیہ باید نور و
نہ تنہا و در بل باخوان خوشتر	روا گشت فتح و طغ پیش	پے رفتن خالد ابن ولید	رہ رقت کہ زان رو گزید
بگفتش ازین بکہ درے	درین بکہ کویت بروما	با و کردہ ہمراہ جمعی کثیر	برایشان ساختہ اورا میر
بفرمودہ تا ہم عبیدرون	شد از بطون ادی سوکین	با و کردہ ہمراہ اہل صلاح	کسانیکہ بودند شان بصلاح
بہر فرقہ کردند منع قتال	و رفت ضرورت نباشد با	بفضل الہی موبد شدہ	راہ اواخر روان خوشد
بفرمودہ اش خمیہ الہ گون	زدند از بر اسی و اندر چون	شنیدم کہ جمعی زار باب کفر	رعیسان کفار و باب کفر
سر راہ بر خالد ابن ولید	گرفتند و کارت شدت کشید	بہر خاش بر خاست از مضطار	کشیدست تیغ از بی کارزار
قتالی عجیب و حامی غریب	ز قح احر اصحاب کین بی	ظفر یافت خالد فضل ال	ولی کردہ بسیار جنگ و جل
جدل کردہ کردہ بکہ رسید	بشہر اندرون تا می کشید	اعادی بعمہا و اندوہ با	کہ بزبان خزیدند و کوہ با
چو در کہ آمد رسول خدا	بگفتندش سرور انبیا	ظفر یافتہ خالد نیک وز	ولی میکشد کمیان را بنور
یکے را نبی گفت از حسن خو	با و ارفع السیف عنہم یو	رفت آن باہام تو گشتہ	ضیع السیف فہم بخالد گفت
بہ تیغ خود از قتل نا کردہ	گشت آن زمان کم ز ہفتادوس	کشتہا اورا شنید عقیاب	بر و کرد و گفتش رسالت آب
کہ چون ارفع السیف عنہم پیام	فرستاد مت لو کشتن حرام	بعضش رسانید خالد جواب	کہ ای بادشاہ رسالت آب
کسی کہ تو بر من کلام تو خواند	ضیع السیف فہم پیامت	از آنکس چو رسید شاہ عرب	بصدیق خالد کشتا دست



ولی گفت آنکس که ای سرور  
عجب صورتی دیدم جلوه کرد  
بخالد همان گفتم از اضطراب  
گفتم اگر باشم دسترس  
چنین است امری که خبر آورد  
بتان سبب شدت بود بکار  
تنی چند بودند بجز بزرگ  
علی بانی گفت بگفت من  
ولیکن تو پامانده بگفت من  
بر انداخته آن تبار شکست  
بحکم پیمبر چون بکار بود  
زدانای سران بود عجب  
قدم مانده بر بام بیت الحرام  
گفت انچه آن ترسناک شد مرا  
وگر حیدر حال من خوشم  
علو علی بن که آن حق پرست  
بنی گفت خندیدت بهرست  
انچه گفت الم چون ترا برسد  
زهی رفت ز تبه مرغنه  
گزار تبارش خواهی که خبر

نکردم ز خود بر تو این فترا  
دو بار بر زمینش را فلک سر  
در این گفتم خود بود اختیار  
گفتم من کفار و فتنه دگر  
چو با عزت آمد بام القری  
به بیت الحرام آنهمه ستوار  
همه در بزرگی بجز بزرگ  
بر آید بتان از آنجا فلک  
بر آید و بتان از آنجا فلک  
شکست از آن کار پرست  
کمال در پادشاهیت نمود  
که ترک ادب گوید بجا ادب  
بمیز اینداخت خود در زبام  
که ساق و پادشاه اندم  
که در راه حق بارتق می کشم  
قدم مانده جا که حق مانده است  
تسم پسند زنت بهرست  
که بار ترا خود محمد کشم  
که وصفش بدینا کند مصطفی  
به تخیل ابدیه را نگر

حق خداوند و اکر ام تو  
مرگفت آن صورت جنگجو  
بنی عذر او را پسندید گفت  
ز فضل خداست شد این  
سواره سجد فکنده گزر  
بنی زد سر حربه بر هر یک  
بجای که بودند بود آن بلند  
بنی گفت بارتق می کشم  
علی مانده بگفت او پادشاه  
گواز علی با بگفت رسول  
بصورت برون از ادب شدین  
بتان از چو شکست گشتند خوا  
پرسید از و حال او مصطفی  
رسولش فرمود که ایار حق  
بدوش بنی دست بچو رسید  
چو از بام انداخت خود را  
گفتا قدام ز بام چنین  
محمد چو بردشت از زمین  
تبارک لایت شهنشاه است  
من و دخت او محالست این

که هنگام تبلیغ پیغام تو  
ضیع السیف فیهم بخالد بود  
که روزیکه زیر پرچم خفت  
مرا آنچه رفت از زمان برون  
بچون نمود استلام حجر  
قتاده سر هر یک بیکه  
در آنجا یک دست کو کشند  
تو و انی آن مایه را کشند  
بتان بر بدایت از خا خور  
کجا افتاد اهل حویر قبول  
بمعصی بود موجب فرین  
همه بت پرستان بطلان شعار  
زمانی که بگفت و مانده پا  
خوشا وقت تو میکنی کار حق  
شب را نقابش بر عرش مجید  
تسم کنان رفت پیش نبی  
ندیدم بخود هیچ الم زمین  
فرودت بیاورد در روح  
به اوج من گشت مولای او  
که بیرون نهاد است این

در ذکر در آمدن آنحضرت علیه السلام در روان کعبه مبارکه که نزول کرد بر عیسی بن توفی و الامان  
الی الیه و روان کعبه مبارکه که در زمان عثمان بن طلحه بعد از گرفتن مفتاح خانه مبارکه از و باز رسید  
شنیدم ز رسول الله صلی الله علیه و آله  
عثمان بن طلحه بن عبد الله  
بفرمود مفتاح کعبه مبارک

بنی



بیاور و مفتاح در گرد باز  
و لیکن ایشانند دشمنی  
بعثمان که پوست بر قاعده  
بیاور و ایمان پیش رسول  
مجاوبت بنی شیبیه او انما  
شب روز در خدمت مصطفی  
به تمیل آنجا زود خدا  
بگفتند غیر محیر نه ظن  
بدانسانکه او جرم خوانی  
چو یوسف بنی نفی تریب کرد  
کنون بر شامیم تریبیت  
خدا هم به بخشد گناه شما  
و اگر در مصالح گمرافتند

بکعبه درون که حضرت نماز  
و گریه و ادش بان اصبه  
بفرمود خذ ذلک لک الله  
بجان که احکام برین قبول  
از آن روز تا این دست ای  
بماندست و دست کسب ضیا  
گهر سفت شکر و ثنا کو دادا  
اسیر تویم آنچه خواهی کن  
به بخشید و هرگز نیاور و شر  
که تانیس آنقوم و طبیب و  
بعفو شما نخواهیم ایت  
نسا زد که سنگ ریزه شما  
عجب خطبه موثری استخوانند

علی کرد عباس و هم التماس  
بکعبه درون آمدش از خدا  
چو عثمان شنید آنکه در آن  
کلید که حضرت با و داد  
چو عثمان بشیبه سپردان کلید  
بنی بر و کعبه شد کتف رن  
و اگر گفت باز مره میمان  
وانت الکریم و اخ الکریم  
تو هم عفو کن جرم عاصیان  
ایشان بگفتا که هست آنچنان  
گناه شما عفو کردم همه  
گناه شما را جهان آفرین  
در آن خطبه منعی از خود

کلید در بیت عالی اساس  
تو و الامات الی الیها  
رسید آیتی کوست بران  
بشیبه که بودش برادر سپرد  
بخود خدمت مصطفی را گزید  
عصا بدستش لبش در رفتن  
شمارا بخود حصیت از من گمان  
عطایت عظیمت و فضیلت عظیم  
ازین سودا میت سحبت یا  
شمارا بحال خود از من گمان  
بفضل الهی سپردم همه  
به بخشد که هست ارحم الراحمین  
از تبعیت جا بلیت نمود

۹  
روایت  
عثمان بن  
معه  
سینه  
زمین  
۲  
نخچه  
بجای  
بجای  
روایت

در ذکر حکم سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم قبل از زده تن از حال و نشن تن از نسا اهل مکه و عفو حضرت  
صلی الله علیه و سلم بعضی از ایشان را مسلمان شدن ایشان و فرار عکرمه بن ابوجهل بجانب حبش و مسلمان  
شدن منکوره او و رفتن منکوره اش باذن حضرت صلی الله علیه و سلم متعاقب و مراجعت او بدلت منکوره  
اش بکعبه و مشرف شدن او بدولت اسلام

نوشتند اهل حدیث و سیر  
که او فتح مکه کرده هنوز  
و گریه از زمان نیز نشن گزید  
از آنجمله این جنطل بوجه است  
ایشان شد باز از قیاد  
یکه دید از موان ناگهان  
بفرمود تا خون او بخشند

بفرمود قتل بسیره روز  
که باید رگ جان ایشان برید  
که او و زخمی از ازل بوده است  
یکه را کشت نمود از نداد  
پس پرده کعبه و رانها  
بجاک ره آنخون در میخندند

همه یازده کس ز مردان شمرود  
بد ساخت خوشگاران  
در اول مشرف باسلام  
بکعبه نمود التجار و رفیع  
خبر کرد از و با امام البشر  
از آنجمله این بے سرچ بود

از حکم جهانگیر خیر بشیر  
که باید به تیغ سیاست سپرد  
که کردند ایدل او آئینه  
ز کفر و کافری در گشت  
پس پرده گرفت جارفه  
ابام البشر کرد خوش بدر  
مسلمان شد روت آخر نمود



بغمان عفا نمود التجا  
 نبی عفو جرم عظیمش نمود  
 ولی بسکه در شر ساری قیاد  
 دم فتح مکه گریزان رفت  
 بدست پیمبر مسلمان شد  
 شفاعت قبول نمیداد  
 باو گفت چون یافتن دشمن  
 گناه خود از بسکه دیدی هم  
 سوی مکه همراه او گشت باز  
 من از اهل اسلام تو کاوی  
 چنان گشت یار صاحب نور  
 دماغی که از مرغ دار و طوط  
 بهر حال تا مکه همراه رفت  
 بنی از قدوش گشت شاد  
 چو حاضر شود عکرمه نهاده  
 سباده که از زده خاطر سپهر  
 بفرموده اش عکرمه و در  
 فرح بخش جان خرمین و ده  
 بنی گفت او هر چه با تو گفت  
 رسول خدا خود امانش چو داد  
 بفرمود شاه سالت پناه  
 مرا کرد شیطان بسے رهن  
 گنگار بود و مغفور گشت

که بود دست پشیرش آنهمچنان  
 چه جرمی که آن واجب بود  
 نیارت پیش نبی ایتاد  
 بسوی عشق اشک بران رفت  
 مسلمان بصدق از دل و جان  
 ز قتلش امان در میان داد  
 امان نبی خالی از غل و غش  
 بنودیش امید بودیش بهم  
 شے کرد دستی بسویش دراز  
 کمون نیست برین تر ابر  
 چگونه شود و دیو سار حور  
 نشاید با نگور اثر اختلاط  
 نکودان نکوبین نکو خواهر  
 به نیکویی و عزتش کرد یاد  
 نگویید ابو جهل بود از شرار  
 شود گر کند گوش سبب بد  
 بمجلس در آمد به پیش ایتاد  
 تو خود گو که چون من از پیش  
 همه است گفت با شرف  
 بهر دو شهادت زبان کشاد  
 که اسی عکرمه هر چه خواهی بخوا  
 که کردم شدت ترا دشمنی  
 هر اسیر به طلبش نو گشت

چو عثمان بدرگاه خیر الانام  
 مشرف با سلام و ایمان گشت  
 در عکرمه بنی جهل بود  
 بکه زن خویش را مانده بود  
 رخ عجز برستان رفیع  
 باذن نبی با نشاط و طرب  
 تعجب بسے کرد زن عکرمه  
 چو جفت و شنت اعتبید  
 برویش ز آن جفت گفتن رو  
 من امروز پاک آدم تو پدید  
 همایی که پاکیزه خواست یار  
 پشیمان شد از فعل خود عکرمه  
 بکه رسید جفتش خبر  
 شد از مقدمش شاد گشت گل گفت  
 نباید که او را مدت کنید  
 چو گفت این سخن را بیار آن همه  
 بگفت ای محمد زن من بود  
 بگو این سخن است یا اقرار است  
 امان داد مدت باش امیدار  
 ز بان تنو حیدت گشته را  
 بعرض شهنش سناست او  
 دعا کرد و آمرزشش را قبول  
 دگر بود از اصحاب عا لیه مقام

شفیع وی آمد بالبحاح تمام  
 پشیمان شده از همه سرگشت  
 که اندامی حضرت بسے بر نمود  
 زین گشت تا بیک شرک و جود  
 نهاد و پی عکرمه شد شفیع  
 بدینال او رفت اطلب  
 که نومید بود از امان عکرمه  
 تعجب کیا نشاد شد آن بید  
 تو میخواهی من خدا را بشو  
 من امروز مقبول و تو طرب  
 بدان با غلبه از مردار خوار  
 ز شر منگی دم نزد عکرمه  
 رساند از قدوش بخیر لشیر  
 پے عزت او با صحت گفت  
 برو شتم گوید و لغت کنید  
 بگفتا بیا محاسب عکرمه  
 مرا از امان داد و من نا امید  
 بفرما تو خود هر چه بود است  
 ز فضل عیم خداوندگار  
 بگفتا محمد رسول خداست  
 که از لطف تو دارم این آرزو  
 یقین است کافرا و دردم قبول  
 بسے معتبر نزد خیر الانام



شاه سل محرم راز شد  
همیکرد و بجو رسول خدا  
بیک خم تیغ شده بسیار  
یک راز اصحاب که شهید  
برو تیغ اسلام و بدرغ  
پیمبر از دشت آزار ما  
نمانی سوئی طیبی یافت  
بیکبارگی سر زده گمان  
تبسم کنان بدو پیش رسول  
مسلمانیت بود مستقیم  
ز ترسش دم فتنه که گریخت  
شفاعت قبول پیمبر فدا  
و گرنه دواست و امان  
چو صفوان اینخیز باز گشت  
و کرد او شاه سالت پناه  
بنی چون طبایف تقیه نمود  
گرفت آنهم عاریت مصطفی  
که بود دست شعبی ز اشعاب  
بخلق نبی بوده از جان شده  
علی ایت برین طغری و فتح  
بسی کرده بود آن ز دین  
پس از فتح سوئی گشت از گنج  
چو برگشته حضرت به شیر

بهر از می و سزاوار شد  
بسی دشت آزار او مصطفی  
بنار مخلص گرفت جا  
ره ارتداد و جهنم گزید  
بدوزخ فرستادش از خم تیغ  
از آن کرد خوش بدر بار  
با سید عفو آن گنگارفت  
در آید پیش سر و جهان  
نمود از کرم تو به قتل قبول  
کند هم بنیان جرم عظیم  
بخاک سید برویش راجعت  
گناشت به بخشیدمان نیر داد  
بهر جا که خواهد رود بعد از آن  
مسافرت از سفر باز گشت  
بجای دو ماهش آن جایه  
مسلمان نگردد و همراه بود  
روا کردش آخر همه بصفاء  
پراز گوسفندان و اسباب  
همانجا هماندم مسلمان شده  
بقتلش رسانید در ر و فتح  
زبان الموت به جو نبی  
ز فعل خود امانت گریخت  
قصید گرفته بخیرت و

حویرت از آنجمله این لقیل  
پس از فتح که ز که فرار  
و گریختن این جبار گشت  
بروز یک فتحی جان داد  
از آنجمله بسیار سود که بود  
بروز یک شد فتح که فرار  
لطیفه رسید و شفیع بحبت  
در آمد دوران مجلس فضا  
بلطفش گفت ای فلانی اگر  
از آنجمله صفوان که خیر البشر  
عمیر این و سب و او را شفیع  
بگفتا بنیاید و لیکن اگر  
عمیر از عقب رفته او را گفت  
مشرف بحضرت شد امانت  
ملازم بدرگاه پیوسته بود  
گرفت از زبان شاه عالی حشم  
چو گشت از آن عرو سلطان  
چو بود آنهم از غنائم تمام  
و از آنجمله یک حارثی نام بود  
از آنجمله بود دست کعب سیر  
بنی خون او را بدر کرده بود  
پیشان شد یک قصیده فدا  
بمسجد نبی بود آنجا رفت

که بر قتل او مصطفی شتیل  
همیخواست اما علی شد سوار  
مسلمان و بازار سر در گشت  
نمید یک گوشه اشن یافت  
نام الله الحفصام و اشد وجود  
نمود و نهان ماندنی آشکار  
جز اخلاص بغیر و صدق  
بهر دو شهادت بازین کار  
گناهت عظیم است از غم مخور  
بفرمود کردیم خوش بدر  
بدرگاه عالم پناه رفیع  
مسلمان شود و زود تر خور  
بگوشش رسانید آن در گشت  
مسلمان و خادم محبانه شد  
باصحاب همراه پیوسته بود  
از و نشن زده بکسب هم  
در آن به بدست صفوان چنین  
بصفوان بخشید غیر الام  
که ایذای حضرت به بینمود  
که در کوچه شاعری دشت سیر  
ز حکم امانش بدر کرده بود  
که معروف گشته به امانت  
با سلام و ایمان هیا رفت



چو افتاد چشمش بخیالانام  
بصدق آمده دمدم بر به  
بنی کرد تخمین آن سر بر  
وز آنجمله وحشی که او حمزه را  
رفاقت بود فی طائف نمود  
غضب داشت از قتل حمزه رسول  
ز ترس نبی سوسخبران رفت  
بخاطر رسیدش که توبه کنم  
چو از دور دیدش شهسوار  
چو نزدیک شد گفت مصطفی  
رسولش بگفتا که اسلام تو  
مسلمان آن را بوجه اتم  
از آنجمله مندان بن پور حرب  
عظائم از و آمده از دلوب  
پس از فتح که بهنگام قتل  
بدست نبی بیعت توبه کرد  
نبی گفتش ار چه گناهان  
دگر رفت در خانه خوشتن  
دگر هم که از سر و کار است  
قریبه بقتل آمده روز فتح  
چو از مصطفی یافت از آن  
از آنجمله ساره بشکر کعبه  
ایمان یافته شد مسلمان دگر

تشدد بگفتا بجای سلام  
و قال اعترفنا باخت  
به بعضی زانیات آن مشر  
بکشت شد از رده خیر کور  
که آن عازم در که شاه بود  
ولی کرد ایمان او را قبول  
بخران گریزان گریزان رفت  
بدان دل کشیدش که توبه کنم  
بفرمود این زبیر است این  
سلام علیک ای رسول خدا  
بود موجب محو تمام تو  
تدارک کند تو مخوریم غم  
زنش نه که او هر پور حرب  
بسی از نبی بود بروی غضوب  
که بوست ایام ایام قتل  
بنوعی که نشاقتش می نمود  
تو کردی هرگز نکرده گنه  
تبان دید و خانه شد تنگ  
شده حکم بر قتل آن مشرک  
قدم در جهنم زده روز فتح  
مشرک باسلام شد بعد از آن  
که کشتت در روز فتح  
موفق با حکام ایمان دگر

بآلله آمد پس آن لاله  
به پیش نه آن قصید بخواند  
رو داد او را بر رسم صله  
پس از فتح که بطائف گریخت  
چو دیدار پیغمبرش دست داد  
از آنجمله ابن زبیری که دید  
در آن ناحیت بود بچندگاه  
بدرگاه ختم البینت یافت  
در خنده او را چه روی  
پشیمان از کرده با رسول  
گناهایی که در اسلف کرده  
دگر بعضی از نسوة را قبول  
بروز احد حمزه را مژد کرد  
بجو زبیرش که ده بود حکم  
به پیش نه در میان زنان  
پس از توبه برقع زرخ کشود  
با ایمان اسلام چون دست  
بتی کش رسید آن شکست  
قریبه که بوده اهل سرود  
گریزان شده از زمان فرشتا  
از آنجمله از نبی او کشته شد  
ولی نزد بعضی ز تاریخیان  
دگر ام سعد و ز اهل غزاه

به پیغمبر نبی هم گواه  
شمار پیغمبر گم یافتند  
ز بهی حمت و رافت کماله  
ز قهر شه دیه خالف گریخت  
زبان باسلام ایمان گشت  
ز عهد ایمان خوشتن را بعید  
پس از خرب را بهی آمد بر راه  
براه حق از گمراهی تباخت  
که نور خدا ظاهر از نور است  
نمای از کرم توبه ام را قبول  
در آن راه عمری تلف کرده  
که بر قتل شان حکم کرده رسول  
سیر ز جگر و دانه نشین خورد  
زنک هم بد انسان شنود کم  
در آمد ولی زیر برقع نهان  
رخ خویش را با پیغمبر نمود  
گناهان تو حمله بخشیدت  
نه یک بت بسی بچنان شکست  
دگر فرشتا هم از آنجمله بود  
ولی داد اخرا مان مصطفی  
بجاک سیه خویش آغشته شد  
نشد کشته و یافت از آن  
یکه کرد از تن برش را جدا



بجهد الله آخره مرسلین	منظرف شده بر عادی بن	گرویده پیش مسلمان شدند	گرویده ز دستش قتل آوردند
رواجش فراز در عالم	بهر روز ساعت هر دم	ترتیب پیش فضل خدا	بود و میدیدم تا روز جزا

در ذکر فرستادن سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم از کعبه مبارکه سرایا با طراف و لواحق از آنجا  
خالد بن ولید اباجمی در موضع نخله بجهت شکستن بت عزی و دیگر عمر و بن عاص را در زمین  
قبیله نذیل شکستن بت سواع و دیگر سعد بن ابی شهل را در موضع منهل بجهت شکستن بت منات

نوشته اهل حدیث و سیر	که شاه رسل بهترین بشر	موفق بکشف و ظفر	شد از راه روزه ثبات عشر
در آن پیش روز شوال	سوی شرب انگه تو جه نمود	ولیکن بکجه چو تشریف داشت	سرایا با طراف آنجا گشت
فرستاد جمعی و خالد امیر	بجای که بوده نخله شنبیر	بنی بود آنجا و عراش نام	که بود اعظم آن بنان عظام
شکستند بتخانه و آمدند	به پیش شتر انبیا آمدند	بنی گفت با خالد بن ولید	که هیچ از غرابت آنجا پدید
گفتا ندیدیم امری غریب	شکستیم بتخانه را عجیب	بر و باز برگرد عزی شکن	ز بنیاد بتخانه را بر فلک
و گری باز گشته خالد رفت	بجهد تمام از ره جد رفت	چو در موضع نخله دیگر رسید	عقبناک شمشیری آنجا کشید
چو تفتیش کرد آتش هر بنی	پراکنده بکوه سیه ورنی	بروز و شمشیر زخمی الیم	یک خم شمشیر کردش در نیم
گفت آن زنک او گشت باز	بدرگاه سلطان مسکین نواز	چو آن قصه ز لعلش رساند	شده مرسلین گفت غری مانند
قتل آمد از تیغ تو این زن	وجودش نمازین بان در جهان	و گری هم بسته بودش سواع	پرستنده اش شرکان بے بغض
زمینی که کرده نذیل اختیار	نما بجای بود آن بت مدار	بهر و این عاصی شه مرسلین	شد امر شکستن بتی را چنین
بر آن تنگه عمر و شکر کشید	شکست آن بت خلل از دوات	و گری سعد بن ابی شهل رون	شد از حکم سلطان هر دو جهان
بجای که بوده منهل لقب	که بتخانه بود آنجا عجب	منات آمده نام آن تنگه	ره او من در جاهلیت نهاده
بدان تنگه رفت سعد و	وز آنجا هم افتاد شخصی بدست	چه شخصی نه چون بکوه گشت	سیر و ژو و لید موی در
	بیک خم شمشیر سعد بن زید	بزدان و وزخ در آید	

در ذکر غزوه حنین فتح سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم بت خاک که جانب لشکر اعدا انداخت  
چنانچه کلام مجید از آن جنبه میدید و ما رقیبت از رقیبت و لکن الله رے

بر آنند اهل حدیث و سیر	که چون بگریخت غیر لشکر	سواهی ثقیف و هوا زن کام	طبیعی وی اقوام گشتند نام
جزان و قبیله بر آن خاک	قبیله تبیله بنی و ندر سر	بهم جمع آن و قبیله شدند	روان در ره گریه شدند



برون آمدند از و کهنه خویش که باید میباشند پیش رفت پنجم در کس از اصحاب خویش دوم شد معین معاذ جبل چو بیرون ده خیمه آن بادشا سپاه مخالف قلیل العدو که خواهم کردن ظفر عدو اگر چه بنی خوش نکردست چو صدیق بود از بزرگان فراری نمودند اسلامیان نوشتند کابل سیرگان نمودست سبقت که پیش از رسول چو واقع شده در میان حنین از آن فوج فوج اهل ملت شدند شکستند آن فوج را آنچنان کلام نبی از عقب در زد در آن معرکه بود ثابت قدم پنجم عباس گفت که ما بفرایوان غم غیر البشر رسول خدا را که حق بود بر کلام خدا را دست وال پراز خاک چو گشت چشم دانا امداد سلطان دین آمدند	بجنگ بنی پانها دندیش پس جنگ با دشمن خویش رفت یکه ماند و قدم راند پیش به تعلیم انعام علم و عمل سپاهش هزاران همه شانزد سپاه سلمان کثیر المدد دید زیر شمشیر اسر عدو نه آن خطره که گفتش بود نیک پس از انبیا افضل از ایشان که خواهم تمام نمود و بکلیان که از جای خود نمیبرون میسر شدند و جنبش از و نمودست بر سر و با حنین پریشان بنا بر فرود شدند که لشکر گشت ویران آن الی این یا ایها الناس بود رسول و در خادای چند هم بزن نمره بر گریزندگان در بازگشته تا صد نفر بفرمود الان حمی الیهم بین فقه فتح نصرت ال تن از ره قناده دل شدند بجکم جهان آفرین آمدند	بام القری چون رسید بخبر همه مستعد و مهیا شدند یکه بود عتاب بن اسید روان گشت بالشکر خود به سپاه اعادی هزاران هجا نظر کرده با آن قلیل و کثیر همین خطره آورد هم بزرگان که شمر عجب دست آمد چه شامت بشکر و عجز رسید ولی عاقبت بر عادی ظفر رئیس موزان از اصحاب جوف سپاهی که مری یاد رفته ز پس تنگ ره میسر گشت بفوجی که بود خال در آن قناده همه فوجها در گریز رسول خدا غره میزد بسی بتعدادشان که چست اختلا چو عباس گفت با انگ بلند چو گشته صد کس رسید باز سوی لشکر خضم گشت خاک دماں همه شرکان چشم هم ملائک بر سپاهان الموی سوار نمودند کفار را قلع و قمع	باصحاب مود غیر البشر همیائی بیجائی آمد شدند که هر حکومت بکه گزید بجنگ گروهی دین اصبه همیایند از پله کارزار گزشتند صدیق را در ضمیر ولیکن بنی خوش نکردست بدست آن اگر چه بود یکدم پریشانی طرفه لشکر کشید بعون خدا یافت غیر البشر مسمی بالک بود ابن عوف کمین در گزرگاه کرده اند که لشکر یک همه در گشت در افتاده اند از کمین کافران نهادند آنچنان دل بر گریز ولیکن نه ایستادی کس علی بود و عباس هم بخلا که یاران حنین بیک چند چند در جنگ با خصم کردند باز پاشید تا گردان با ملاک پراز خاک از گشت شد لاجم لباس همه بود کافور وار در باز اصبی گشتند جمع
--	--	---	--



نماند از گزندگان بیکر ز کفار شد کشته هفتاد کس منظر زمین پیمیشدند غنائم پس از قلع اعدا جمع که تا وقت فرصت رسول خدا سه فرقه شد و رزان بیک سوی لیلین بخاک گردیدند با و کرد همراه جمعی شیر با و طاس بر که وصل شدند در دید این همه که سرار بود ابو عامر اشعری را رسید ابو عامر از زندگانی خویش پس از مردنش شد کسی کار را	که او خود نیاید گزای پس شهید از سپاه نبی بیکس همین پیمیشد منظر شدند همه در خیر آن گردن جمع کند قسمت آن با اهل غزا بیک موضعی نه همه در یک گردید با و طاس حلت گردید همه صاحب نیزه و تیغ و تبر بفوج اعدای مقابل شدند رئیس سپه دار کفار بود زدنگی که جاوشهیدان گردید چون نمیدگردید با جان خویش میان ابو موسی و آن شرار ظفر کرده پیشین نمیر رسید	در خنک شد گرم شد گرم خنک بکفار آخر هر میت قتاد غنائم بدست اهل اسلام را در انجا بکلم شده و جهان شدیم که بعد از شکست اهل کفر گردید با و طاس گرفتند جا ابو عامر اشعری را روان چونم ابو موسی آن شخص بود قتاد و ندی الحال هر طرف قتیل دم تیغ اسلام شد ابو موسی و تیغ و تبرش شد ابو موسی اشعری را رسید ابو موسی آخر بفتح و ظفر از آن هر و الطاف بسیار دید	زمین تنگ بر خضم بر خضم تنگ خدا خیل اسلام رافع داد قتاد دست بهم خاص عمام را همه جمع کردند از بهر آن که گشتند بی پا و دست اهل کفر از آنها نبود دست مالک خدا نبی ساخته سوی او طاعیان ابو موسی هم یافت نمود بجنگ و در میختند آن دست بدست ز بر این عوام شد دوید و خدنگ افکنش شد امارت بر این شکر انگامد موفق شد از زمین خیر البشر
---	--	--	--

### در ذکر غزو طائف و بیان فتح آن

نوشتند اهل روایت همه بطائف غضبناک لشکر کشید در آن سرزمین هر که آمد بجای که کوچ از انجای کرد ز خیل که چلوه کس شهید خردی بر این مقام زد بنی خواجه را بصدیق گفت خواهد کرد کار جهان	که بودند صاحب روایت همه که مالک بنه برده از انجا خرید نمود دست نزد یک قلعه و لوائی را قبایل برپا کرد شدند و همه دستکار و عبید که بر خاک شیش بکیا زد با آن زبده اهل تحقیق گشت که تافت طائف کنیم این ما	که شاه رسل سر و خافقیر نه مالک همین بود تنها و بس ز بنس تیر که اهل قلعه رسید همان روز کردند اهل حصا شبی دید شاه نبوت بخواب فرود بخت آن شیر و اتمام بنجیر آن کرد صدیق عرض بفرمود او را شاه مرسلین	پس از نصرت حق بفتح چنین که چون او خردید بسیار کس از آن زخمها خود را بجا دید بخیل صحابه بسے کارزار که جامی کف دارد از شیر آب بنوعی که از و تهی ماند جام که ای باد شاه نموت و امن که من نیز تعبیر کردم چنین
--	--	---	--



<p>بشکر از آنجا بفرمود کوچ نماندست محروم از آن گزینش شکایت که انصار کردند از آن باشان شهر خیل به غیر آن به ازان که دلخائف اند حصا با سلام پیش رسول آمدند که مال و سیاهی خود را با بگفتا یک را که بختیار سیاهی ایشان ایشان تلم سیایشن بخشید و اموال نیز مسلمان شد از صد با قوم نیز در جنگ بود دشمن نفوذ یافت چو اصحاب طائف همه آمدند بدینگونه شد فتح طائف تمام ولی در کتابی دیگر غیر ازین برون نماند اهل آن از حصا مواشی ایشان که در کوه بود ایکوهه منیران نموده قرار پس از چند روز از لای کوه و گز آنجا بسوی جعیرانه رفت و گز از جعیرانه گشت باز چو فارغ شد از عمره گشت مهمات که بطلوب ساخت</p>	<p>بسوی جعیرانه نبود کوچ ولی داد پیش از همه باقرش شنیدست سلطان کوچ و مکان عیان که در سر که بودند بحضرت نکردند جز کارزار سر از اهل قبول آمدند کنار و بخشش به انبیا نخواستید هر دو را زینها بخشید و در کوه و حیرالانام بشارت با دراک آمال نیز ز فضل خدا گشت پاکیزه کیش بجنگش نبودند ایشان حریف چه را هم چه خائف همه آمدند مشرف بنی علیه السلام ندیدیم این قصه را چنین گشادند با او در کارزار مسلمان از آنجا بغارت بود برستند از کشتن اهل حصا بخدمت فرود آمدند آن کوه بخدمت جعیرانه رفت سوی که سلطان دشمن گداز سوی طیبیه و بود غرض بخرم که گزینش دولت سولیبیه</p>	<p>غنائم که آنجا همه جمع بود نشد واقف از سر آن بچکر خیر چون نمیز آنحال رفت از آن روستا همه یافتند از آن در جعیرانه جمع کثیر مسلمان شده آنهمه التماس برایشان شد مشفق و مهربان پیرایشان سیاه خود خواندند بفرانش مالک عوف هم چو بخشید مالش رسول خدا چو بر قوم خود برادر قوم نیز ز بس جنگهایش مسلمان شدند همه آمدند و مسلمان شدند بدانسانکه این غنایه گشت که چون سوی طائف نام افکند خریدند و قلعه بعد از گشت ز بس منجیق سالت آب همه شهر طائف بغارت رفت مشرف با سلام اکثر شدند ظفر یافتند هر جا که لشکر کشید بعمره نمودست آنجا قیام و گز از عتاب آنجا گشت در آمد شهر مدینه و گز</p>	<p>به تقسیم آن خود توجه نمود خدا و نبی بود آگاه و پس تبلیغ به کسان ایشان رفت ز راه گله روی یافتند رسیدند آنها بغارت شهر نمودند بعد از شنا و سپس رسول خدا شاه هر دو جهان گزارند و فرزند و زکات شدند بخدمت سر کرده آمدند در صد شتر نیز کردش لحاظ امارت نبی داد و کردش عزیز مشرف باقبال ایمان شدند بناچار محکوم فرمان شدند بدیدیم در روضه آن سر گشت توجه نمودست غیر الوری قبل کرده از اشعق پرست ز بنیاد شد قلعه آخر خراب مگر از آنجا بشارت رفت قلعه سحر به مقرر شدند لوائی ظفر تا فلک کشید ادا کرده ارکان عمره تمام معاذ خیل نیز بر جای داشت بسر حریف و لوائی ظفر</p>
---	--	--	--



برادر بزرگ اقبال نشت باز  
کرمای کفایت بشت باز  
در فکر و قانع سال نهم از هجرت و بیان

بسال نهم ماجرای گشت در بیان از شاه و هر جهان به بشیر این کعبه رسول چو بشیر این بیان بدانشان بر اموال ایشان زکوة که بود بطبعیان دست که جازم شدند گریزان به پیش پیر رسید عینیه شب شب وید وید ز مردان شان نیز جمعی کثیر بزرگان ایشان که آمدند اگر باز از سر مسلمان شدند همین سال از بهر اعدا دین شب شب چنان قطب الفبا کرد بسوی حبش کرد و غیر البشر بلک حبش رفت و اعدا فرآ دگر مرتضی اسوی حی طی در آن سرزمین مرتضی چون گرفتار شد خواه و آل همد بنی و دختر حاتم آزاد کرد و این گشت سوی برادرش گفت ای برادر این بدین	که مرقوم کلمه هنوز آن گشت به جانب عالمی شدرون بگفت ای تو مار از اهل قبول یک دای آنهر دو فرقه بتا چو بسیار چشم ایشان نمود پی کشتن بشر عازم شدند پیش از و لغی ایشان شنید بدانجا که بودند ایشان رسید دست عینیه فتادند اسیر بدرگاه خیر البشر آمدند ز افعال ناخوشن ایشان شدند سرای فرستاد بر مشرکین که وقت سحر قتل کفار کرد سپاهی روان حمله میداد نمودند گرفتار آنجا قرار فریاد و ایلتار و سوئی ز بن کنند تخته شکست پیشانی که در احوال عد بانعام و اکرام دلشاد کرد رسید از لقای برادر کام حقیقت از گوشه برین عیان	کنون خواهم او را نوشتن بام فرستاد عمال بهر زکوة بگیر از بنی کعب و حی نیم طلبی از مال ایشان زکوة نمودند آن هر دو فرقه ابا چو این معنی از حال فهمیدند برایشان فرستاد جمعی کثیر غنائم گرفت از شر و کوفتند عینیه بدرگاه خیر الانام بزاری نهادند و نیاز سپایای ایشان دگر باز داد فرستاد بابت کس قطب از آنجا غنائم بسی یافتند امیر سپه ساخته علقه دگر بار سوی نیمه شتاب عدی این حاتم که سر دار بود سپایا و مال غنیمت بیست علی فتح کرد و دگر گشت با و مرکب نوشته را نبرداد چو از خواهر خود از این در برین گفتیم و تگورنگو	نمایم به بحریران اهتمام زکوة که آمد قرین صلوة زکوة که دارند حق عظیم که بود دست او از دنی آن زکوة ز حکم خدا و رسول خدا فرار از چنان و راه گزیدند عینیه این حصر فراری میر زین و کودک افتاد ایشان بند سپایا رسانید ساری تمام بجاک در شاه عالم نواز است که هم آزاد کرد و شاد بجنگ بنی خشم تیره را دگر جانب طیبه شتافتند مطیعش بحکم بنی آهنگ بیدار شد اقبال داین گریزان سوی شام حلت نمود گرفتند در لشکرش هر بسوی وطن از این سفر گشت ز اسباب پیش همه چیز داد برادر بر سپید حال بی که پیشک سول خدا بیت او
--	--	--	--



اگر ای برادر با و گروی و گرنه زبانکار خواهی شدن با خلاص یا مانده بروی فوق چه وارستن از کفرش آفرین	با خلاص پیش مسلمان شو بر دو جهان خوار خواهی شدن مسلمان پیش شد از روی صدق چه الطافش از سید المرسلین	صلاح تو باشد دنیا و دین عدی این عالم شد از روی لبطف تمامش بیکم توخت رسید به دولت او را مگر	جهان آفرینت کند آفرین بدرگاه سلطان هر جهان مشرف با عز و اکرام است از آثار جود و بجای پدید
--	---	---	--

در ذکر غزوه تبوک و آن حسین بجیش عسرت لقب آمده

هسین سال از روم آمد خبر که آیند بالشکر به تمار رسول خدا این خبر خوش شنید و گر بود در راه با طول راه ابو بکر پیش پیکر گزاشت گفتا اگر در سر ایام گشت از چون صدیق کردش قبول صدیق و فاروق گفتار قبول بیاورد عثمان صاحب قبول پهل او قیام عوف از طلا نزداد یاران امام الانام چو در موضع حرب خرگاهند بنی گفت او را کی آمدی اراجیف شاه انبیا بود از علی شنیدم که ارجیف ایشان زود تو نزد منی در ره تقیم چگونه تر راه باشد دران ولی چون محمد رسول خداست	به شرب نزدیک خبر بشنید نخواستند بودن که از پهل سوی روم لشکر کشیدن کم آبی و فخط طعام و گیاه کم و بیش از دنیوی هر چه داشت خدا و رسول بدیش گشت ز بهر مہمات شکر رسول که ای هر دو بار از اهل قبول برسم بر ایاز بهر رسول برای خدا داد و فرو عطا منو دست بجمیر لشکر تمام سر پرده چون مال آید طلب نموده چرا آمدی غبار بلوح صنیر سینه نجدت رسیدیم بر غم حسود بدانسا که ناردن نزد کیم که من آدمم ختم پیغمبران شده خاتم زمره انبیاست	که در روم آمد از اهل نفاق بقصد قتال شد مرسلین ولیکن اصحاب نموشاق بنابر بی اشتداد و نسب بنی گفت او را چه ماندی بگو عمر پیشکش کرد نصفی نال چو پرسید او را از عیال سیان شما فرق نزد خداست عکس حسد داشت بر زبانه ز ایران گر هم با دایال چو خاطر بدید و شد از گنا صلح شد از عقب مرتضی گفتا اراجیف اهل نفاق از آنزد بخود همه او را فرد بنی گفت گفتند ایشان دروغ مگر آنکه ناردن بنی بوده است اشارت بود در کلام بنی چگونه تواند کسی شده نبی	بهم انجمن کرده اند اتفاق هم از بهر دنیا هم از بهر دین ز قلاشی و از وطنها فراق شد آن پیش راجیف عسرت لقب ز بهر عیال خود ای نیکوی و گر نصف بگرفت عیال گفتا که بگذاشم نصف نال بدانسان که در دو کلام تمام ز شقا لہائی طلاست برار با بن شکر آمد علی حسب حال علی را بشهر مدینه گزشت در آن موضع آمد بر مصطفی شنیدم که بر من قیاس شاق خط مهرش از صفحہ دل سترد نبایست هرگز شنیدن دروغ دری بر تو زین گنج گشوده است که پیغمبری است لا اوتی علی کند دعوی آن ز دین احبب
--	--	--	--

ع  
صاحب  
مجلس  
در  
مجلس  
در  
مجلس



از آنرو علی آنو بے خدا بلطف نبی چون افرازند همانجا بفرمود عرض سپاه بخدمت مردان خنجر گزار یکی از شترهای او کم شدت در آنوقت عماره بن بود بگفت از محمد خبر آسمان همان لحظه از غیبتش مصطفی بعمار از زید قب کرد قضا در فلان و او را فکند چو عماره در منزل خویش رفت لکه بر سر زید دشت نیز از آنجا نبی کوچ کرده برید نه بلکه از آن چشم تنگ تر در آنچشمه آن آب بخت باز بصبح تنوک آتش کفر سوز اگر چه درین ملک غرض نمود ره عود چون سوختن کند سلمان شد بیک جزیه قبول بر اینها همه نیز جزیه نمود اگر چه علم دشت آن تیره را و کی گفت خاند سپاهت کم اگر چه خود اکنون بر او	بکوی نبوت نکردت جا بسوی مدینه دیگر باز شد سپاه مظفر بعون اله نبودند آنجا کم از چل هزار و گر حکم عالی مردم شدت به پیش پشاه ملک خود فرد تا کند کشف از زبان خبردار گشته بوحی خدا که در منزل او چه گفتار کرد همانرا تن شاخی خست بند از آن معجزه فرحت اندیش رفت و گر چو بکتف و پشت نیز منازل بجا جای رسید نگشتی از و یک لب شک تر بسجود زان جو بار دراز توقت نمودست تا بپشت روز ز بون شد چو صیت پیمبر شود بجنه بن بر دیه بخار رسید نموده سرفراز گشت از رسول مقرر شد عالم از محض خود که در دو مئه الحمدش بود جا بعرض پیمبر ساندست هم پای گاو کو بی قصد شکار	بهر خود اصل او این مونس بر آمد نبی در تنبیه شست سپاهی مسلح مکمل نمود از آنجا چو برست حلت سوز که بهر طلب کنان روند همانوقت در منزلش بوزید اگر کم شدن شترش است ز حال شتر هم خبردار شد خبر هم از آن شتر خویش داد بدانجا چو اصحاب شتافتند ز زید منافق بمنزل شنود پس از منزل خویش کوشش بد جدجایی که بودش نامن تنوک از آنچشمه آبی پیمبر گرفت گشته سیراب آن جو بار یقین گشت که سلطان روم بر آن یافت رای پیمبر قرار که حنه شد ابله بود و دون و گرا بل خریاد از جرح تمام بخالد نبی حکم کرد از تنوک مقرر شد از حکم عالم مدار بخالد بفرمود خبر البشر و لیکن تو صیدش کنی و بفر	بیتیت از صد کوشید پس همانجا مر اصحاب را بربست کم از ده هزار سپاه بخانود نمودست در حجر انگه نزول پس بختجوش بر سر روند نفاقی که خود دشت نموده جرامی نداند که آن خو کجاست سخن کو با سرار اظهار شد که او ناگهان در فلان یافتند مهارش شده بند و یافتند بمال نی آنچه او گفته بود تینگند هرگز برویش نظر در چشمه تنگ چشم غوک بست خود آن آب گرفت وزان سر و خورم کشتی را بملک عرب می نخواهد هجوم که العود احمد در آید کار بیاید بدرگاه شاه جهان رسیدند نزد یک خیر الانام که لشکر کشد بر یک از ملوک بهمراهمیش چار صد کس سوار که از قلت این سپاه غم مخور نخواهند شدن صید آن بحر
--	--	--	---



چو خالد بسوی اکیب رفت بدر و از قلعہ و شلخ خویش گر یزان سو خالد آن گاه رفت گرفتار خالد شد اما مان بخالد در قلعہ خویش داد شتر و دهنه را و فرس شصت شسته و لطف بر و کشود ولی نزد بعضی ز اهل یمن که آمد به شرب اکید در گد	عنان میش بگشفت نیاست رستن در و از پیر باشکر که او دوان یافت ز قهرش مان یافت بشرط آن براه اطاعت سر خود نهاد ز هر چار صد نیزین هم عدد بر دین جز میسر نمود ز حالت بخت رسید چنین مسلمان شد از دست غیر شمر بمحمد الله از هر طرف مظهر	حصارش نمایان شدند گاه اکید ز بالائی بامش بدید اکید هم از پی بدستخافاد که او خود در قلعہ خویش را بخالد رخ آورد و خواست هم برایا با و داد و همراه رفت بقانون وین خودش و اگشت برافروشته تا بگردن لوار چو احکام اطراف آن سرین شه ما به شرب درآمدگر	رسیدست از کوکاه و می دون فرود آمد و در پی او دوید گرفتار گردید و از یافاد رو و بعد از آن پیش خیر الو تضرع کنان به ستر مقدم پیشی پایوش شهنشاه رفت مسلم بر و قلعہ نیز داشت در آمد به شرب شده انبیا نمودند اطاعت بحضرت چنین
--	--	---	--

ذکر در آمدن فرود از بلاد و اطراف بدرگاه نی نیاه بیان و افعالی که در آن اتفاق پیوسته

همین سال آمد به هم و فرود نهادند زان طائفه و نفر که از راه دور و دراز آمدیم چو برست بر قبیله ایشان بود چو منت عجب منتی بس عظیم بجای سلاسل که باشند زار و دانتش ز زرد آبریم دور از آنجمله و فد فراره که پا شترهای ایشان نه اتون از آنز و چنین لاغند شتران بیک هفته بارید باران طام رسمی هوا میقل آفتاب همه سیزده کس نیز در سول	بدرگاه سلطان ملک جود رخ خود بدرگاه غیر بشتر بطوع خود از کفر باز آیدیم بمنون فرمود از یزد تعال که گرد و غلام از غلوه جیم ز خویش کف زلف زنجیر دار بکامش ز کوثر شراب طهور نهادند در خدمت مصطفی بمیر سید از آن حال شاه جهان دعا کن به شاه پیغمبران تنگ بیند اهل آنجا تمام زد و دست زنگ غبار سیاه رسیدند و گردن حق با قبول	از آنجمله و فد کرده شد مشرف با سلام گشتند بیک نه از زور لشکر از بیم بکسر اسلام دارد قبول گل آتشین است از بهشت ز اغلال نیران بدرخش نه روز و شب تنعم است کشادند زان بیت کس بگفتند از قحط باران گیاه دعا کرد و بارید باران چنان دعا کرد و بارید در مصطفی و از آنجمله و فدینی مژه هم اهل نیر عاریت عوف بود بزرگ	همه در گرده آمدند از ایشان نبودند یکجور لبیک نهادیم و سوا این است بر و منت است از خدا و سوا عوض باید از آتش و دوزخ دو عدد حور و در گردش ز بهر وی آماده آتش بهر و شهادت بان و سوا نزدید در جای چید گاه که هر همیشه از آب می وین که خد و شن از نیر گیاه که ماندند در راه ایمان قدم که لب در کلام حضرت نشود
---	---	--	--



گفت از ره شهنای که ما  
 ز حالی زینے که بودند آن  
 دعا کردیم و مستجاب  
 ولیکن تجارت از آن دوازده  
 دوازده و قدر گروه بجا  
 دوازده و قدر گروه دیگر  
 که بعت کنیم با تو بهر خدا  
 سوئی قوم خود ز گشت و بخت  
 چو آمد سوئی مدینه دیگر  
 گفت آنکه سازد سوار راه  
 حکم به بر آید و روید  
 بکعب انهمه شش شتر و او  
 چو به شتر ساختن منقض  
 بگو صرفی اگر ازین نکند  
 بداند که ناید ز من هیچ کار  
 بخوید در آن دولت دیو  
 اگر حوض کوثر مناسبت  
 کسی که این و این است  
 و قدر گروه بلال  
 بخت پیر سلمان شدند  
 چو میوه اش خاله بود و در  
 عقب رفت میوه گفت ای  
 چو او را ندانسته است یعنی

ز قوم تو ایم ای رسول خدا  
 پیر سید شاه زمین زبان  
 زمین کاشان همه پر آب  
 کرم کرد و آنکه پیر دناه  
 که ماندند یاد در ره مصطفی  
 که کردند سگ و شیر  
 بده معین ای شهنای  
 بر خجید و بر تافت و آن پیر  
 در آنجا بود دست خیر البشر  
 دهم سهم خویش از آن جنگگاه  
 بهم رسیده خالد بن ولید  
 ولی او ایا از قبولش نمود  
 ز بهر خدا ایم بود و بس  
 که کار یک بهر خداست بخت  
 سزاوار و درگاه پرور گاه  
 نخواهد از آن نعمت آخر  
 چو او بچکس نیست شوه پر  
 چو آنکس شتوت پستی بخت  
 که کردند فرق از بدی تا فدا  
 سلمان همه از دل و جان شدند  
 نمودست میوه ز آن و باو  
 چرا گشتی از ویل و بلول  
 دیگر باز گشته آمد بنی

نوی این غالی که وصیت  
 بفریاد از خط باران شدند  
 بهر واحد اوقیه ده رسم  
 سلمان شدند بهر و شدند آن  
 در آن و قدر بودن لورون  
 در آن و قدر بودست و آنکه  
 گفتن ماند بکف بعت رسول  
 ولی کرد حکم خدا و رسول  
 بنی رفته بود سوئی تنگ  
 ردیف خود شکر و کعبه اند  
 غنائم که در دست خاندان  
 گفتش نه از بهر حرت سوا  
 نخواهم که باشم کار خدا  
 ازین نکته آگاه باشد که  
 سوئی منظور او هیچ چیز  
 ز ویرانه به نداند قصور  
 زن دنیوی است مانند خور  
 اگر طالب حق عالم گشت  
 به پیش رسول خدا آمدند  
 زیاد از همین و قدر بودند  
 زمانیکه او پیش میوه بود  
 منم قاله اش او مرا محرم است  
 نشتست است آنجانی باز یاد

بود و بدایم بقول است  
 زانده آن اشکباران شدند  
 عطا کرد از محض لطف عیم  
 نهادند و سوایل و عیال  
 که صد ساله بود دست او سخن  
 گفتا بخیر البشر و آنکه  
 بجان کرد احکام دین قبول  
 بفرموده اش خواهر او قبول  
 بچالش فتاد از زوی  
 شتر او پیش رسولش نشاند  
 از آن خالدش شش شتر و او  
 درین به ترا کردم ای و آن  
 ملوث با غرض نفس و هوا  
 که هر چه عمل کرده باشد به  
 نه در قول باشد نه فعل  
 بود پیش او همچو عفریت خور  
 می دنیوی چون شتاب ملو  
 همین حرف ز غلام و آنست  
 طلبکار راه بد آمدند  
 دلش سو میوه و زرقه و  
 بنی آمد و باز برگشت نمود  
 ندانی خدا را که او محرم است  
 در لطف احسان برویش گشت



از آنجا چو شد مسجد و مسجد و  
حکایت کند از گروه پلای  
و گروه عامر بن صعصعه  
و اگر این قیس بدبیره و ز  
بحر فتن کند غافل و تو برین  
چه باشد مرا اگر چه باشد مرا  
و اگر گفت عامر بن خیر الورا  
و اگر گفت عامر که حاکم مرا  
ولیکن حکومت بود مطلقا  
صبح اسم اصلا حکومت  
بگفتا که سردار جمعی کنون  
ببین گفت بر فاسته شد برین  
بگفت از بدش آن را که کتب  
چو بروی دعا کرد خیر الورا  
از آن صاعقه ز جمتی در گلو  
وزان جمله و قد نبی محمد هم  
در آن و قد سردار بود ضمام  
بسو گند پیر سید از مصطفی  
بسو گند از دتعالی و اگر  
تو از بت پرستی کنی منم ما  
که از حق فزون فاضل عام  
و اگر گفت اینها که گفتی تمام  
بیش مسلمان شدند آنهم

باورفت همراه زیاد ازین  
که مردم بدرگاه یزدت  
که جتند زان نور حق شسته  
که کفر از دل اصلا رفتن شو  
بر و از غضب خیر جانان  
جوابش بفرمود خیر الورا  
ز بهر خلافت تو بگزین مرا  
بر اصحاب صحیحی که قرار  
صبح اسم و صبح التبتان  
سخو اسم و دادشتن چون  
منم خود نیم از تو هرگز زبون  
بار دیگر گفت از چه گشتی زبون  
کشیدم که بر وزم بیدریغ  
باز دیگر گفت ای کفنه عامرا  
قادت بر عامر شت خو  
زدند از سر حد و اخلاص  
بگفتا محمد که است نام  
که آیا فرستادت از دبا  
پرسید از فخر جن و بشر  
باز دیرستی شوی رهنا  
نماز و زکوة است و حج و میام  
رسام باخوان خود و السلام  
مشت باسلام و ایمان همه

بیلویی خوشتر نشاند  
به تحصیل دعا و مراد  
دران و فد بود عامر بن  
بار بد فرمود عامر که من  
رساندست عامر بعرض رسول  
که باشد ترا آنچه باد گیران  
پیمبر گفتا بان بے خرد  
تو خود بر قری من حاکم  
پیمبر گفتا با و این سخن  
کنیم بسیار است مردار تا  
کشم بر سر ت شکری بخنایان  
چه شد از نصبت که کردم ترا  
میان من و او تو داخل شد  
فرستاد حق در زمان صاعقه  
بدوزخ از آن ز جمتی جانان  
به زودش بسیار آمدند  
چو دیدند پاران بگویش  
پیمبر بفرمود آرمی مرا  
که آیا فرستادت از پاران  
بنی در جوابش گفتا نعم  
پیمبر نعم گفت آنخوش نهاد  
رفت و بقیوم خود از گفت  
وز آنجمله و فد بے آمدند

کشتیت برویش از لطفه  
بدو خوشند آن رفیق زیاد  
که در دل نبودن باسلام  
بگویم بسی با محمد سخن  
اگر من کنم حکم و نیت قبول  
بود ز اهل اسلام دین پران  
که آن با تو و قوم تو کی  
نباشد مرا هیچ خلایق  
که اینجا رهبر گزینا بدین  
جهادی کنی از برای خدا  
که هرگز نمی آید از دیگران  
چه بود آن نصیحت که کردم ترا  
بدانگونه داخل حاکم شد  
که تا سوخت از بد آن صاعقه  
سوی اسفل السافلیین شد روان  
با خلاص بهر خدا آیدند  
نمودند شات سوخته پیش  
فرستادت از دسوی شما  
که توحید خواهی ز ما شرکا  
و اگر باز پرسید از و با قسم  
با سلام و ایمان زبان برد  
که بے واسطه از پیمبر شفقت  
قدم در طریق محبت روند



اولیقع بن ثابت از قومشان  
چونزد یک خود بر و انقور  
که بهر خدایش تو آیدیم  
ز اصنام ابا و تبر اکینیم  
پادشاه شما را با سلام کرد  
در آتش بود تا ابد جاو  
بفرمود پیغمبرش در جواب  
قبول از تو آنچه خواهد  
ز کوه موالی اموال خویش  
بنی مر حبا گفت در جای  
بگفتا فرستادم این مال را  
بگفتند مالی که آورده ایم  
پیغمبر گفت که راه راست  
بوقت وداع از خود گذر  
بگفتند اندست آری کی  
من از شهر خود باین ستان  
نذارم چو اخوان خود این جور  
مر است جام خوش کن  
بر و ممت عالی خود گشت  
قبای ز زلفت مشکلی نیست  
بفرمود تا با دود اریختند  
بعضش رساند آن قبا عمو  
خی گفت و را که ای غم من

که بودست از محب عالمیان  
شنیدند از مصطفی مر حبا  
با خلاص رکش تو آیدیم  
تولا باز و دعا کنیم  
ز دلها برون مهر صنام کرد  
نباشد جز آن هیچ آوا  
که آری ترا باشد آخر ثواب  
بدرگاه پروردگار جواد  
نهادند بر قدر احوال خویش  
بفرمود جا به ایشان و یک  
ز بهر مساکین شهر شما  
ز حق فقیران جدا کردیم  
کلید هدایت بهت هدایت  
عطا کرد این و فدا بشیر  
که کو چکتر از ابودیسک  
به پیو دهم راه از بهر آن  
که باشد دنیا بهین بخش  
مرا فارغ از دین و کیش کن  
رساندش بهر دجا گشت  
دگر چند اسپه به تیر کشید  
بخاک ندانست در آمیختند  
که پوشید آن نباشد کو  
ندادم که خود پوشش بر لب

بسی مهر با ایشان نمود  
از آن فرقه قوم ابو نعیم نام  
بدانیم از تو خدا را یک  
بنی گفت شکر و سپاس خدا  
بدانند کاکس که جان سپرد  
ابو نعیم گفت ای پیغمبر موس  
بهر کس که باشد فقیر و غنی  
وز آنجمله و فد نجیب آیدند  
به نزد رسول خدا و نظر  
ز کوفتی که آورده و دینار  
شما قسمت آن ایشان کنید  
ز حق فقیران همه فاضلست  
همی بود رسم بنی باد نمود  
بنی گفت آیا کسی از شما  
چو او را طلب و ختم ارسل  
که از مال دنیا شوم بهره  
که من جز تو ام جز تو ملکوت  
بنی دید چون بمنش را بلند  
به نزد رسول خدا آیدند  
بیا یا به پیغمبر آورده اند  
قبول و ما فتاد و سپ قبا  
تو خود گو چکار آیدم این قبا  
طلایای آن را جدا کن از آن

بیا و در منزل خود فرود  
گفت از محبت بخیر الانام  
ترا نیز ختم ارسل میکنم  
که دادست تو فقیق بار برادر  
ولیکن نه بر دین اسلام مرد  
بهمانی مردم هست پس  
کما بیش اگر نیکویی میکنی  
ز فضل خدا با نصیب آیدند  
از آن شادان گشته خیرالشیر  
با ایشان عطا کرد مسکین توان  
بر آن طائفه لطف احسان  
نصایبی که آن را بود کامل  
که آخر چو ایزد عطا می نمود  
بماندست خالی از انعام ما  
بنی را گفت ای تو ابا دیسک  
بیایم ز انعام تو سیم و زر  
بغیر از تو ام هیچ محبوب نیست  
زور و محبت دلش در دند  
لطیفکار راه جدا آیدند  
هنزد یک حضرت در آورده اند  
بعباس کرد آن قبا عطا  
خدا را نمی بایدم این قبا  
وزان ریکو ساز بهر تنان



و لیکن تو دیباج خود پیش چو عباس بن سیم داشت قرار مقیم مدینه شد نداین گروه	بهر کس که میدانی از فروش در ایم گرفت تاده هزار که دیدند از دین رنجاشکو برایشان و اصحاب آل کرام	پس آنجا آمد که در انسان آن قیمت از وی بود خرید سوی مولد خود رفتند باز تختات و رضوان خود السلام	که فرمودیم پیش آنفل بهر حال از و بهره عباس برایشان رفیق خوشگشته با
---	---	---	--

در ذکر وقایع سال و هم از هجرت و سر خالده ابن ولید بر قبیلہ بنی حارث آمدن و فودد گاه  
ملائک سجود و جائز دادن سرور صلی الله علیه و آله و سلم به یکی از ایشان از محض فضل و ثنا

بیا صریحا خامه را نیز کن شد سال با خالده ابن ولید بنی گفته بودند که اول سید چو خالده نیز دیک ایشان رسید دگر خالده آن قوم اجماع جوابش رقم زد شش این جواب صحیفه که خالده بخواند شرف چو آن فرق با او شد که نبود خدای جهان جز پس از حضرت شاه مکین نوار از آنها یکی و قد حوالان که پاک که داریم ایمان به پروردگار در شتی و زمی که در راه بود بقصد طواف دین آیدیم که هر گاه از روی صدق و صفا زیارت که اکنون کرده ایم پس احکام دین را بیا خوانند	سیاهی خود غیر آینه کن سیاهی روان سو جمع می با سلام کن دعوت آن شرار بدعوت زبان بلاغت کشید بیا موخت احکام قرآن دین که بشیر و انداز ایشان نما به بشیر و انداز گوشتانند بهر دو شهادت سخن گوشتند منم خود رسول خدا بشک سوی مسکن خویش رفتند باز نهادند از سر بر آه خدا چناندر نهان چه در آشکار کشیدیم تا صحبت رونود ز راه محبت برت آیدیم درین راه زود داشت آن شما برین سنان که جا کرده ایم چراغ سعادت برافروختند همانکان بود آن شبان	نویس آن امور یک سویم ویر گروه بنی حارث آن جمع بود گراود دعوت تو نمایند با با خلاص و صدق انقبیه قبول پس آنجا آن بدست دگر فرق را از ایشان بار پس آورد با خویش جمع ازین رسول خدا گفت من نیزیم دگر قیس نامی از آن قوم را در نیال نیز آمدند از وفود رسانند آن مره مخلصان بتو نیز ایمان پیغمبر بریدیم بسیار شیب و فراز بفرمود شاه نبوت تاب تو ای مدین گام خواست از آنجا و مقام شما بایشان بفرمود با مبد و عهد مراعات حقایق حوال	بسال و هم طایر اند غیب که خالده برایشان تو چه نمود بود تیغ را ندان ایشان نمودند حکم خدا و رسول بدرگاه شاه نبوت شست بدرگاه با خوشتر از بنهار بدرگاه سلطان هر دو جهان گوای مابین هر دو دهم امیر همه کرد فیروری بسی بر در او فضل و دود بعرض شهنشاه کون و مکان ز پیغمبر آن دگر برتر که بر باد لطف تو گشت باز آن مخلصان مره در خواب ز قلدرین گام خواست بود در جو آرم بر روز جزا ادای امانات ایغای عهد
---	--	--	--



ز این ظلم و ستم افتاب  
بسوی وطن رخصت داد  
سر صدق ماند بر کوش  
از آنجمله ایسی تیز گام  
بروشد سوار آتشه کامکا  
بمهر بفرمود و در مدح آن  
پس از آن شاه مسکین گواز  
مشرف پیمان شدند آنهمه  
و گر بر در او نهادند و  
قبائل که بودند جاذبه  
مساجد بجایگاه خود رفتند  
بنی حکم کرده تخریب آن  
و گر خوهام ایسی کم زیر آن  
دعا کرد و به ثبات سداد  
به تخریب آن بنکد استاخت  
همین سال رفت رسالت  
زمضمون نامه چو آگ شدند  
همه چاره کس از جارقوم  
سوم بود ابو الحارث آنهمه  
لباسی که بود دست در بر  
کشان امن جامه را بر زمین  
سلامی که کردند فی الامام  
زمسجد بیرون آمدند از لعل

که طلعت طلعت بر روز  
بسکن برقتند حسب الامر  
رخ بندگی هم بخاک درش  
بسرعت حساب سر و نام  
چو خوشید رخک دوش  
نمیدانمش غیر بحری و ن  
بجایگاه خود باز گشتند باز  
گرفتند تعلیم قرآن همه  
جبریر ابن عبد الله و وفاد  
بنو دند و راز جوار جبر  
با حکام دین تو پر حشمتند  
بنوعی که از وی ماند نشان  
مرا حالتی هست کافتم از آن  
در آن بود و تبه و احمه ماد  
ز بیاد ویر کند و ویرانش  
بسوی نصاری سخران کتاب  
خبر رسید از حال آتش شدند  
سه تن ز آملیان بود در قوم  
که او بود عالمترین همه  
مجد شدند از لباس سفر  
بدست از زراب اکثرین  
شنید و گفتا جواب سلام  
بختان عفا گفتند حال

و اگر التفات تلافی نمود  
وز آنجمله و فدای این دگر  
پایا بدرگاه آورده اند  
ز خنک فلک ابلق روز و شب  
آن نیز قمار گردون شب  
چو ایزد عطا کرد فی البشر  
و گر و فدای که سودند و  
ز شاه رسل شد مفر شد ای  
مسلمان شده پیش حضرت همه  
بهر سید از و حال ایشان  
گشتند بخانه بار تمام  
بگفتا باشند اگر میروم  
بنی دست برینه او کشید  
پس انگاه ایسی که پسند بود  
مسلمان شدند اهل آن تکه  
مر آنقوم را شاه پیمبران  
از آن قوم جمع صدق تمام  
یکه را علم سید و آن دگر  
شنیدم که در طبعه چون آمدند  
فرین بر خویش را رفتند  
فرین تیز بین شیطان همه  
ز بن ناخوشی سوی ایشان  
بگفتند باشند با یار و بیم

که ایزد عطا کرد از محض خود  
که جنتند و دیدار فی البشر  
همه خوب دلخواه آورده اند  
سبق بردن او نبود عجب  
رکاب ز بلال و عماران شهاب  
ولی صاحب سپا بیشتر  
بخاک در شاه فرخته جو  
به تعلیم آن و فدای خود  
بدستش نمودند بیت همه  
بگفتا که دارند درین قبول  
جز آن خانه ذوالحلیفه است نام  
ز فرسان خود ویر تیر و  
دعای بخواند برویش و مید  
بشیش نشست و سوار می  
قدم در طریق محبت زده  
با سلام دعوت نمودند این  
نهادند و سوخیر الامام  
بجامر لقب شد و نامور  
بشهر مدینه در و ن آمدند  
بدیاج و زلفت پر رفتند  
مسجد بیرون آمدند آنهمه  
ز روی غضب روی در شمشیر  
ولی بر فدا نشی جان یار و بیم

بگفتا که این همه را در کتب آمده است



<p>             علی اتفاقاً بد آنجا رسید              که اعراض کرده شده مرین              شنیدند از مقتدای امام              چو کردند و تکلم بوس              دلیرانه گفتند آخر باو              رساند از خداش آنکلام اقل              نگفتند هرگز بیکر عناد              گفتا بیا سیدای من بعضا              از آنجمله عاقبت ایشان گفت              که دایم که در عقاد است              شمار امثال شد نکینست              بجز صلح کردن نباشد صلاح              ز حجه بر آمد رسول خدا              ایشان نبی گفت هر که دعا              آل آنچه گفتانی آن همه              گفتا بقوم خود ای صدقا              نباید مایل شدن زینهار              مانند نصرانیان در جهان              که با تو مایل نخواهیم شد              بگفتند ما کی مسلمان شویم              ولی جزیه داریم بر خود قبول              ایمنی طلب ده انداز و              بر نهند گشته سوی وطن           </p>	<p>             بختند از فضل خود اکلید              ز انگشتی و لباس حسین              ز روی عنایت جواب سلام              بنی کرد دعوت با سلام              تو در شان عیسی چه گوی بگو              که آمد بعیسی ضرب المثل              نگشتند هرگز از ان اعتقاد              که با هم مایل شویم زین              با ما من انصاف در نیست              که بیشک محمد رسول خداست              بران نیست جرات مناسبت              بجز جزیه دادن نباشد صلاح              گرفته بخود همه آل و عبا              کتم من گوید آیین شما              شنیدند گشتند حیران همه              عجب چند روی بدیدیم ما              و گرنه نخواهید شد تنگوار              بر آید بنی بن نصرانیان              با نند مقابل نخواهیم شد              کجا داخل ایل ایمان شویم              اگر دولت صلح یا بد حصول              بنی کرد آن متمسک قبول              بروند این نیز با خوشن           </p>	<p>             ایشان گفت آن در شهر علم              چو آن همه کرده از خود جدا              گفت آن سراج غرور علما              نمودند ابا از کمال عناد              نشان مسیحا و سلطان دین              ایشان چو خواندست سلطان دین              پیمبر چو انکار آن فرقه دید              نصار که بودند شیطان صفت              که ای فرقه انصاف قسم              نشان مسیحا کلام چنان              شما گر برین درین خود رخسار              چو پیش پیمبر صلح آمدند              حسین و حسن هم علی قبول              چو دیدند آن سخن را چنان              ابوالحارث آن علم کرده              اگر کوه خواهند کندن زمین              شما و نصار و دیگر ملاک              پس نگاه از روی غرور دنیا              بگفتانی پس مسلمان شوید              به پیکار تو نیز ما را چکار              قبول از کرم آن متمسک              مقدر شده بود عبید بن              دیگر عاقبت تیرخت غریز           </p>	<p>             ز بحر دل آورد آن بحر علم              بر نهند پیش نه نسبتا              که شیطان با بقوم بود و لا              سخنهای بی در میان افشا              کلامیکه آورد در روح الامین              کلامیکه آورد در روح الامین              و زیشان سخنهای خوش شنید              چو کردند با یکدگر مشورت              بذات صفات مفیض النعم              بگفتا که شد دعوی او عیان              در انکار این ملت ناسخید              دران باب حسب الصلاح آمد              همه زبده اهل بیت رسول              نصار را هر اسان شدند و طیان              بلرزید از دیدن آن شکوه              برافتند ز دنیا و خود سخن              شوید و ندار و فلک میساک              بگفتند باشاه مسکین نواز              بدینی که آورده ام بگوید              نداریم ما طاقت کارزار              بنی صلح بر جزیه کردست              که باشد این پیش نه ان              و گر سید پاک کردار نیز           </p>
--	--	---	--



از آن فرقه گشته باز آمدند | بدرگاه مسکین نواز آمدند | بصیقل طوبی مسلمان شدند | مسلمان توفیق یزدان شدند

## ذکر سریر امیر المومنین علی مرتضیٰ رضی الله عنه ولایت مبین

علی را یمن سال سوین غنائیم بدست وی افتاد بود رساند آن تصرف بعمرین گفتا بی دوستدارش نیم گفت از نصیحت بان بجز نگرده برین یک سخن گفتا بصحت رسید از بریده گفت بیاضی از روی و مضمی نزل که هرگز دوی غیر خصم نبی جهان آفرین را هزار آفرین شد از کوری خارجی ختم کرد اگر چه بود خلاف حب نیم مهاجر هم انصار هم با هم	فرستاد شاه زمین زمین تصرف از آن در گنیزی نمود که بود ز حب علی اجنبی محبتی و عکسارش نیم که در و گمان بد اصلا بر و گرنیز فرمود این مصطفی چو از مصطفی این نصیحت بمن و حدیث شه مرسلین نه بنید میان علی و بنی که چون احوال بنیم زمین منور سخاک ره بود حسن ز حب ابو بکر خال نیم امان راه سپه و السلام چه اصحاب کفر و چه اهل خروج	با و داد همراه سید سوار بریده که بود دست همراه رسولش گفت ای بریده بر آشت از مصطفی زان سبب علی از منت منم از علی که هر کس که منم من او را مرا بیچکس از صحابه دیگر نگوگر به منی یقینت شود یکه آمده با محمد علی یکه برین کی دان که گویم ز حب علی محبان او بحب پیغمبر که هر چار بار نزدیک پاکان دنیا بود بود جمله را در جنم الوج	بدستش مسخر شده آن دیا نبود دست امانگو خواه او نذار ز حب علی هیچ اثر بر فروخت زنگ خشن از غصیب پس از من علی مر شمارا و ولی بر و البته باشد علی نبود از علی ولی دوستر یقینیکه خاطر نشینت شود دو بینی یک را اگر احو براه محبت یک جویم اگر افضی گویم گو بگو بجان دوستدارم بجان بود افضی خارجی بنیم
--	---	---	---

## در ذکر فرستادن امیر المومنین علی رضی الله عنه اندکی طلا از زمین بدرگاه سیالت شاه و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آنرا چهار کس از صحابه رضی الله عنهم و سخنان که او بانه گفتن بینا

شنیدم که هر بنی از زمین ولی سر که کاهد ز تحوی چو صفرا و تلخ بر روی رسو صبوت چو جفا آمد به پیش مرادش که مخصوص کردی	فرستاد اندک طلا بوحسن بر و بر شد استخوانسار و بان رنگ هم ریش انبوه مو بشک چنن شیوه خود پیش تقسیم این زمین حیدر جوابی چنین چو شنید از رسول	نبی قیامتش کرد بر چاکس فرورفته در کاه سر و چشم قدش است پیشانی او بلند بناگاه با سر و انبیب جوابش گفتا که ای رسول بر و رفت از مجلس آنچو	چو بود اندک طلا چاکس چو یک چشم مولش آنبرد چشم ز مو خالی ابروی او پسند گفت ای محمد ترس از خدا احق الانام ترس از خدا
---	--	---	--



که شاید که باشد ز اهل نماز که اسلام شان بنگاهت پس نفرمود نقشیش دلهام را نگاهی بران سر کرد و گفت بر آید بیرون اسلام و بر آن فرقه خواهم طفراف که خواهند بود ز نسلش مگر بود برگزشتن سوا آن نیاید بفران ازین خاک بود محالست ازیشان و فاف و مصوبان صورت آفاق که گمراهی افتاده است ذات بود معجزات شهنشیا بسی در فن ساحری است پناه هم ده از شر قومی چنین	بگفتا بنی تیغ از و دار باز ز اهل نمازند بسیار کس خدای منزله چون و چرا بنی در قفایش نظر کرد و گفت نخواهد گشت و تجاوز نمود اگر خواهم انقوم در یافتن در آتشی انقوم صرفی مگر مراد از تجاوز نمودن ازین ز دلهامی انفرقه قرآن صعود نیاید ز اهل زمان خرقاق بصورت بشر یک بالاتفاق نیاید هدایت بدان معجزات خوارق که ظاهر کنند اولیا بگوید که جمعی است یا بسیار است خدا یا حق شهنشیا	بگو تا زخم گردن این غنچه که از تو در و هم خلقیت در نیم من درون گاه و طین گاه برون رفتن آن مجلس با صفا که خوانند قرآن و نه از گلو که تیر از پنهان صید بیرون بجد که زنده نماند کس نخواهد تجاوز نمود از گلو بر آید ز افلاک شام و صبح شود باز پیدا در ایام ما نفاقت روان در گن خون و گریش از آن معجزات در فرزاید با عجز انکار او نه بیند ندارد در و هیچ شتر بجوید زایزد و بصدامی	رسا ندست خالد بعرض نبی بعرضش رسا ندست خالد در بنی گفت اگر خود بکویت چو آن مرد و بیات بچیا که قومی بر آید از نسل او ز اسلام بیرون و ندر آید بریزم بسی خون ایشان بس بخوانند قرآن بصورت گلو چو اعمال نیکوی اصلاح بتقدیر فرض از رسول خدا بود هر یک صد چو این آیه اگر ز دشمنست و شوق فخر جز انکار چون نماند کار او ز یک سلی صد کرامت اگر ز انبای این وقت شیطان
---	---	--	---

در ذکر حج الوداع سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم

بر آمدیم بفتح و فرج که یابند فرخنده ایام را بنی شد ز کان کیم گنج ازار و در داشتند محبت نهاده اساس نماز سفر چه از و اح پاک شه مرسلین قرانش بفرمود روح الامین	بگفت درین بود که بهر حج ز هر سوط لب کرد اقوام را ز ذوالقعد برگشت چو است پنجه مجرد شده از تیاب محیط سوی ذوالحجفه و انشد بتول آمده نیز بود جانشین همچو ست افراد سلطان دین	رسول خدا بخلاف نزاع که تا محقق شد در آتشی فترج ایشان خدا را قبول بلبیب بروغن پس از اغتسل نموده را لا یجوز اخر از که کرد دست همراه خود ضعیف رسید ندحاج من من کل فج	همین سال کرد دست حج الوداع طلب کرد او را رسالت پنا مناسک بگیرد یاد از رسول بصل و ترجل نمود اشتغال بسجده و ایا رکعت نماز آن یک تقلید کرد و شغلا بنی مطلقا بت احرام حج
---	---	---	--



شبی کان بجان بتحقق  
 بگفت امشب بیدار خدا  
 با و علی گشتند جمع آنجا  
 بفرمود او را که بایران کنند  
 در آمد چو در که روز دیگر  
 دیگر در خانه پرفتبار  
 در گسعی کرد و دعا بخواند  
 روان گشت در جمیع صفا  
 پیمبر در آن خیمه خود قرار  
 سوار عجب خطبه را بخواند  
 که اموال و اعراض خود را  
 بمنع را بنیز گفتا سخن  
 در گفت که من بر تو خراج  
 گواهی دهم برای خدا  
 پس انگشت سبا خیر البشر  
 که شاید تو باشی اخی خداوندگار  
 که بخشد به خصلت صفای  
 عمل چون از غلامانند جان  
 لزوم جماعت از آنجا نیز  
 چو پیشی که افتد خدا زمره  
 اذان باشنیده زهر سجود  
 شد انگاه برشته خود سو  
 در ناب فضل از نور سفت

فرود آمده خیمه دو عقیق  
 بمن آمد و این سخن کرد و آ  
 که جز حق که میداند حقائق  
 دم تلبیه صوت خود بلند  
 دعا کرد و شد کعبه اثر در نظر  
 بگردید آن قبله گاهی خیار  
 تهلیل و تسبیح گوهر نشانند  
 بسوی محل وقوف ایستاد  
 گرفت تا وقت نصف النهار  
 گهرازان کان نصائح نشانند  
 میان شما آمده بالتمام  
 دیگر نیز فرمود در حق این  
 چه گوید وقت سوال از شما  
 که کردی حقوق رسالت را  
 سوچی آسمان بنعم کرد و کرد  
 همین را اگر گفتا ببار  
 از آن چه بر و ظلمت کینه  
 غذای خرم از تن به روان  
 بود و منتهی جماعت عزیز  
 شود صید گرگ از میان همه  
 همان لفظ از آتش آفرود  
 که تا کرد از آنجا بموقف گنار  
 کرامات آن روز بسیار گفت

صبح از عقیق آنجا بخت  
 که اکنون درین اوقاف ضعیف  
 از آنجا چو بر ستان دین  
 چو در و طوی سائر منزل رسد  
 مسجد چو شد نزدیک الحرم  
 دو رکعت پس از طواف بیت الحرام  
 در هشتم ماه یوم النبی  
 چو در غرضه اصحاب جمع شد  
 چو بستند در حل و رشت سو  
 نصائح که آنجا با صبا گفت  
 بود حرمتی کاست از خدا  
 در گفت قرآن میان شما  
 بگفتند خواهیم بود و گواه  
 ادای امانات هم کرده  
 فرودش بیاورد و سوز  
 در گریه به سیمین در خطاب  
 از آنجا غلامان در هر محل  
 و از آنجا غیرت مسلمین  
 کسی که جماعت بر او افتد  
 به آنجا رسول خسته خصال  
 صلواتین ظهور کرد و دور  
 بموقف دعا کرد و آجیان  
 از آنجا بسوی فرود گشته تا

که گردید از آن گوش اصحاب  
 نماز که باشند دو رکعت گزاف  
 فرود آمدش بر پیل این  
 بتو دست بخارم منزل  
 در اول حجر را نمود استلام  
 ادا کرد آخر نیز و مقام  
 بسوی منافت با حق انیس  
 برای بنی خیمه آنجا زدند  
 شد و کرد در بطین وادی گزار  
 از آنجا این گوهر نایب سفت  
 درین مه درین شهر امروز را  
 گزارم که باشد بخیر بینما  
 که ما را سوی حق نمودی  
 بخا شتر طارشاد آورده  
 بگفت انگه با جهان آفرین  
 بفرمود شاه رسالت تاب  
 که اخلاص اصل آمده و عمل  
 نکو خواهی حبله خوان دین  
 بسی مشر شیطانی بوفتند  
 بفرمود تا گفت اذان بلا  
 بهم کرد و در وقت پیش ادا  
 که نمود الحاح مسجد درین  
 فرود آمد آنجا ز بهر نماز



عشایین را جمع تافر کرد نام از حق است خویش کرد ز درگاه ایزد رسیدن خطا بمهر نکرده برین گفت حقوق ستمدگان و جزا همیش به خوش است از حق میر معلوم از آن باشد جبر و ثواب بخندیدن و قیاس پندار ازین عرصه گردید اندوختن بنی زان بشارت شدادان روان سوئی منابز گشت عجب خطبه خواند معجزان چون شصت ساله در آن بود دگر سی و هفت اشتر از بهر خمر شده انبیا افضل جمیع خلق باز و اوج خویش و بیاران تمام ز احرام بیرون برآمدن توقف سه روز در آنجا افتاد یکه دگر رفت عالم متاع نزد یک حنفی در آستانهای راه که آیا نیم بر شما دادند ازینجا مرا جانب آنجا گزارم دم غم داران تقا	دعائیکه باید تاثیر کرد ز انداز به بیرون حدیث کرد که کردم دعا ترا استجا باستاد باز از نیاز دعا تو خود در ده از گنج فضل عطا صباحش خبر داد روح الامین که تا ظالم از او ببیند عذاب که خنده کردی و جوش بگو بفرق سر خویش با شید فاک ز مشعر و گروخت نقل مکان ز لطف محبت گشت گشت در آن از کمالات قدسی نشا توجه بقصص و اشتر نمود بجید رسید آن شه بر و بحر سر خویش را به از آن که خلق عطا کرد نصف دگر و اسلام سواره بکه شد آنکه روان که بر خلق در کار حمت نهاد که کرد دست آنجا طواف دعا چون شد بر تقدیرش خیمه گاه من اولیتر از نفسها شها بخواند و کردم جانب دوام غلبه میان شما	دگر فجر را در غلج کرد ادا دعائیکه الحاح بجا نمود ولی خیر ظالم نه بخت گناه بگفت ای خدا ظالم را بخیر معلوم چندان بدو ز نعم که شد استجاب این دعا تو هم ز روح الامین چون شنید خبر بگفتا کریں مژده دلور هم مرا خنده آمد از آن بغض گشت از آن روان پیش از آنکه مهر چو فارغ شد آنجا ز رمی جا دگر خواست و بجای خود بدست خود آن اشتر بخرد علی کرد و خمر همه شد آن ابو طلحه را نصف از موی دگر کرد صدقه اش بعد عود طواف افافه نموده ادا برمی چهار گشت نمود چون که شد از عمر اش سر فراز توجه نموده سوئی مومنان بقول دگر آنکه گو بامرا بدانید آخر که من میروم کلام خدا جل ذکره	پس آمد مشعر ز بهر خدا بغفونگنایان شان کرد درین است از آنکه افتد از خدا ستمها که کرد از آن بخش که ظالم کند شکر و زان کرم ستم تشنگان هم دراز علم بسی شادمان گشت غیر لشر بخود دید اندوه رخ عظیم که چون خاک باشد بر فرق بر آن زمین جلوه دار سپهر فتا بدست اعدش و شامو که بودن سوا عطا یا خیر بدان دست جان بخرد ولی بهر سلطان میسر کرم کرده داوست غیر تشنه مطیب طبیعی که با مشک بود دگر باز برگشت سوئی مناب توجه در آن شه روزیکه بود سوئی طیب از گشت باز لب لعل او شد چنین و زلف بخواند ازینجا دار التقا زدینار روان سوئی شوم که آورده ام از خدا
--	--	--	---



دوم اهل بیت حق دورا کسی کو علی را بود و دستار چو فایز از ان پند گشت گفت ای امیر المؤمنین باز آید، تو بکنده	ادا کردن واجب شما محبت تو باشی خداوند از آنجا بشهر مدینه گشت و الله اعلم خاتون همه شاد و خرم خاص و عام	و گرفت هر که موکلان هر آنکس که باشد علی را عدو چو شمشیر شهر مدینه قتاد بعد دولت و نصرت فتح باز علیه الصلوة و علیه السلام	علی نیز مولای امین خدا یا تو باشی اعدای او بتوحید باری زبان کشاد مدینه شد از مقدس شهر باز و سلم
--	--	--	---

در ذکر واقع سال هجری عشر از هجرت بیان واقع مائمه من و مصیبت آنحضرت صلی الله علیه و آله

بیا قر فی از خانه مشکیر از آنجمله است اینکه خیر الانام چو تشویش یافتند ز ازواج خود گردین التماس و گر ماند در خانه عائشه که پیشم دواتی بیارید تا میان من و شدت اختلافت بگفتند جمعی که نبود و گو بگفتا عمر آن امام لوار بفرمود در مجلس انبیا ز اهل روایت صحبت رسید بگفت بر و بختند آب پس انگاه در کاشهوار نمائید تعظیم نمیکان شان چو تشویش بیا خیر البشر چنین حال ایشان بعضی رسول بر آمدنی با کسان دین	بجای دواتی با من بریز چو گشته اندر بیت الحرام نماندست بر سر گد اعتماد که بر نبوت کنون نماند اسناد نه سی فضل و کاشانه عائشه نویسم کتابی بر آئینه شما ولی کس نکرده حق انحراف دواتی نهادن نزدیک که کافیت ما را کلام خدا مینباشید این لغو و غوغا را که بیا ریش چون شدت کشید وصایا بفرمود اصحاب تبریف و تذکر انصاف گفت تجاوز کنید از خطا پیشگان بهر روز افزون نه روز و گر رسانند جمعی ز اهل قبول علی بود و فضلش ساز و کار	نویس آنچه در سال هجری عشر ننش تا ز کثر را گرفت تب از آن عاجز آمد که قادر شود شدند آنهمه ضعیف از حسن خود بفرمود روزی با اهل و داد که تا بعد فوتم شما هیچگاه بگفتند بعضی که باید دوات که غالب برویج بیارست درین بحث و از نشان شدند بفرمود خبر بد و بیرون بود ممودست زور رسالت نیا ز بهر شهیدان روز احد که من دوست میدارم انصار به بعضی روایات چنین سر سینه ان طائفه هر کس بیان کرد عباس با مصطفی نهاد و گفت بر دو دو و دو و یا	پدید آمد از حال خیر البشر وزان حمی جانها عالم لب که در خانه هر کدامی رود که در خانه عایشه باشد چو بیماریش یافتند شداد نخواستند افتادن از اصل راه پیش نهادن علیه الصلوة به سخن بگفتند شوارست بنی را نیفتاد غوغا پسند مراحم بحالم چرا میشوید طلب گفت مشکا اب گفت چاه طلبکار غفران غفار شد سفایح من گنج اسرار را که انصار گشتند اندوه من همی گشت بر گرد مسجد بی و گرفتار گفت و در گرفت که تا گرد بالای منبر گزار
--	--	--	---



منبر نشسته عصایه سیر  
 پس از حمد بارتیغ زبان  
 مگر منکر موت پیغمبرید  
 بگوئید که انبیا در جهان  
 جوابی چو نشید از هیچکس  
 وصیت شمار چنین میکنیم  
 و اگر گفت جبار باذن خدا  
 نباید بجاری نمودن شب  
 کسی چون نماید بزدان عالم  
 که در نشان انصاریکی کنید  
 شمار با غلامان باند پیش  
 سزد اگر از ایشان خطا سرزند  
 پس انگاه عبادت کرد عین  
 چو لعش درین باشد در نشان  
 چو کرد از وصایا و فیض باز  
 بحکمت امامت همکرو او  
 بصحت رسید از خبر از روت  
 سلامش رسانید از دست  
 بر روز سوم هم فرود آمد  
 یکے قابض الروح دیگر کے  
 بچو در وقت حیرت و سر  
 زانو ازین بخواب و بچو گاه  
 ولی اذان او شکر که تا از برو

همه خلق کردند آنجا گزر  
 کشادست گفتا با هر دوا  
 چرا از اعتقاد می چنین بگریزید  
 که مانندست در قوم خود و دوا  
 بگفت از سر محنت زان پس  
 کنون کن وصیت دمی بفرم  
 امور که جاری بار من دست  
 در آن نیست سود بجز فضا  
 که خود باز گرد و برو آنجای  
 نه اندک که بسیار نیکی کنید  
 همه نصف محمول باغات خویش  
 همه لطفت و عفو از شما سرزند  
 آن شاه اهل سموت و ارض  
 وصیت دین مرا کرد آنچنان  
 سوئی حجه عایشه رفت باز  
 بجار سنم جمعیت آورد او  
 همه متقی بودند حق التفات  
 بر رسم عبادت بسیار حال  
 فرود از خدایم و دود آمد  
 که تبع و نید از ملائکه بسی  
 بماندند بیرون راند و کس  
 نبود از کسی پیش ازین خواه  
 بر جنت را بید بجز درون

برو جمع گشتند مردم بسی  
 شنیدیم که گرجان رود از تنم  
 شنیدند که اخبار کرده خدا  
 که تا من با من میان شما  
 که می باشد آخر لبوی خدا  
 که نیکی با صاحب هجرت کنید  
 زایزد بهر کار و تقویت خاص  
 بکار که تعجیل کرد دست مرد  
 و اگر ابروه مهاجر گفت  
 بیا و آورید آنکه هجرت مرا  
 ندانند در خانه خویش جا  
 به نیکان ایشان خاص و عام  
 که فرما وصیت بحال قریش  
 که باشد خلافت از آن قریش  
 بفرمود و صدیق را تمام  
 بقول اصح آن حبیب و دود  
 که جبریل کرد دست زرد و دود  
 بر روز دوم نیز آمد فرود  
 و اگر هم دو کس هم از کرام ملک  
 زایزد سما عیال نام و ست  
 بگفتا چو پیشین نمیشد  
 نخواهد کس ازین بعد از تو هم  
 ندانند آشکار و نهفت

رسیدست در وقتش که  
 شامی تبر سید از مردم  
 هم از موت من هم موت شما  
 مخلص سب از گرد فنا  
 نال من باز گشت شما  
 بالیشان با خلاص فرست کنید  
 چه کار عوام و چه کار خواص  
 نخواهد خداوند تعجیل کرد  
 که این نباید شمار شتافت  
 نهادند آموده پیش شما  
 شمار اگر محض بهر خدا  
 سزد از شما عزت و اقرا  
 به نیک و غر حلال قریش  
 همه مردمان پیران قریش  
 مسجد بود با همه خاص و عام  
 همه سیزده روز بهار بود  
 سیزده روز پیش از وفاتش بود  
 همان گونه پرستش حالش بود  
 که در عزت هر دو کس نیست  
 با علی المرتضی مقام و ست  
 که بیرون در قابض الروح  
 اگر او را سخنانی ترا خود غم  
 صلوة و سلامش رسانید



گرازدن تو باشد کنم کارش  
 بگفت از محبت با و جلیل  
 پس از نخست گفت روح من  
 همه عالم اری چه گلستان بود  
 چو یوسف بچای اندر آید  
 که روز وفات امام بود  
 مشو داخل حجره بخت  
 بفرمان پروردگار آئمه  
 بدست همه نامه از خدا  
 بگفتا بصوت بلند ای کلام  
 جواب سلامش گفتا بتول  
 چو بار دوم نیر کرد آنسوا  
 که لرزید هر کس که در خانه بود  
 بپرسید از آن لرزه و لو  
 بتولش گفتا که در دو جهان  
 پیرا گنده ساز جماعت است  
 بتول این سخن را شنید از رسول  
 در آن حالتش استادی شد  
 بتول از غم و غصه ندان  
 خدا را بسویم گاهی فکن  
 چو بر گریه زار زارش نظر  
 بدست از رخ فاطمه کرد پاک  
 بگفتش که چون قبض جانم کنند

و گر نه چه عدم که آیم پیش  
 که مشتاق تو هست بجلیل  
 خواهم دگر آمدن زمین  
 ولی چون بایستی زندان بود  
 ز مصرم چه کار و کنایه  
 بفرمود حق قابض الروح  
 نظر دار بر غایت عرش  
 بر سپان ابلق سوار آئمه  
 بنجم رسالت شه انبیاء  
 که ای اهل بیت نبوت سلام  
 که مشغول حال خود آید  
 شنیدست باز از بتول انقیاد  
 از آن سینه که صدایش نمود  
 بعرض رساند آن غلغله  
 خدا و رسول است اعلم بدان  
 زمین بر کن شتو و آریست  
 بفریاد در گریه آمد بتول  
 در آن شداد امتدادی شد  
 بزدرغره یا ابت با فغان  
 ز لعل در افشان گوی سخن  
 فکندست فرمود فی البشر  
 سرشکه که افشان آن در دنیا  
 جدا از تن من روانم کنند

رسول خدا سحر روح الامین  
 پس آن سرش داد خست بکار  
 مرادم کس جز تو این جان بود  
 جدا از آن گل از باغ بستان خط  
 ولی دارم از این عباس نقل  
 بنزد حبیب محمد برو  
 پس آمد بامر آید فرود  
 سهر سهر یک را لباسی نمود  
 چو روبرو در حجره قابض نهاد  
 بعالم شما بهتر از هر سید  
 چو مشغول حال خود است از آن  
 بار سوم هم تقاضا آن  
 بهوش آمده سرور و هر باز  
 بزهر افرمود و آن گیت  
 نبی گفتش این قابض الروح  
 از ویوه و جات طفلان شیم  
 نبی دست او را گرفته است  
 بدانسانکه بر دند بعضی گمان  
 چو پیغمبر او را جواب داد  
 ز بس زاری و ابتهال بتول  
 مکن گریه ای دختر مهربان  
 تسلیش دادست و کرد دعا  
 توانا الیه آن زمان گوی پس

نظر کرد یعنی چه گوی درین  
 که مشتاق او بود و پروگار  
 پس از تو چکارم برین خیال بود  
 ز سرین چه حاصل ز بجان چه  
 چه نقل که تصدیق آن کرد عقل  
 تو بے ادبش او را فراموش  
 ملائک هزارانش همراه بود  
 که منسوج بادریا قوت بود  
 بصورت خواهرانی استند  
 در آیم گرازدن و خولم مید  
 ملاقاتش اکنون مسیردن  
 نمودست اما بانگ چنان  
 دگر ز گیس چشم را کرد باز  
 بیرون در و بر در از بصیرت  
 که لذات را افتاد از وی  
 بلاش نه حاصل آمد بل عجم  
 بنا دست بر سینه و چشم بست  
 که گویا پرید از قبض مرغ جان  
 بگفت ای که جانم فدای تو باد  
 کشادست چشمان خود را بر روی  
 که در گریه حال عرش از آن  
 که صبرست و بد در فرام خدا  
 بدان جز ندانند و فریاد پس



گفتا که از هر صیت بدل  
 بنی چشم خود را نهاد دست باز  
 بنی چشم گشتا گفتا در  
 در آن عالم هیچ کس نیست  
 و گرفت صدقه در پیش او  
 برو هم میسر نکاه نکند  
 بهانت امروز هم ترا  
 و گرامت همه مومنان  
 که باشید در جا خود بسکون  
 چو آن هر دورا بردیش او  
 چنان گریستند آن هر دورا  
 نهادست سینه اش بر حسین  
 وصیت تعظیم آن هر دورا کرد  
 سرخوش بر داشت از پیش  
 بود و ام بر ذمه ام قدر  
 سکا و بسی بر تو خواهد رسید  
 بدینا اگر چه بود دسترس  
 و صایا بر علی و علی  
 تو در هر وصیت که را می سخن  
 نزد بندگان همه حال  
 به بعضی از اقوال آمد چنین  
 که پیشم باید در جبریل  
 به تعلیم روی تو گاه صعود

بود هر کس را که افتدل  
 بفرمود ز هر افتاد دست باز  
 بدان هیچ اندوه غم برید  
 غم و غصه و درد اندوه نیست  
 که بود دست مهر و وفا کش او  
 شکر برگشت از لبش نقد  
 چه میگویم امروز دیگر ترا  
 شنیدند از وی صیت همت  
 نیامید هرگز خانه بر او  
 نشستند در پیش او و روبرو  
 بچشم کرم دید آن هر دورا  
 چگونگی ز الطاف و رحمت  
 به تجلیل و کرم آن دورا کرد  
 علی باغبان باز وی خود نش  
 علی گفت دامن کنم غم بخور  
 طریق صبورت باید گزید  
 سر اختیار تو عقی و لب  
 ولی عرض کرد دست او را  
 نخواهد گرفت دشمن  
 طعام و لباس و نرمی مقال  
 که چون قابض الروح از شاه  
 ز درگاه پروردگار حلیل  
 فراز همه نه رواق کبود

گفتش بتو ای سوار خدا  
 گفتا که ای کرب و اندوه  
 پس از قطع پیوند جان از بدن  
 مرا تا آید کامرانی نو  
 مود التماس از لب لعل او  
 گفت انصیت که و می دست  
 نگهدار از او بنما عمل  
 بفرمود و دیگر با ایشان همه  
 پس انکه طلب کرد امان را  
 ز رنجوریش زار گریستند  
 حسن رو خود را ندید روی او  
 بصد مهر و بسید آن هر دورا  
 طلب کرد دیگر علی به پیش  
 گفت ای علی از فلانی پیو  
 بنی با علی گفت تو آن کسی  
 چو بینی که مردم کنند اختیار  
 بقولیت کاندم دوات و قلم  
 که تو هر وصیت که خواهی بگو  
 گفتش بنی الصلوة الصلوة  
 و اگر بعضی اسرار عرفان گفت  
 طلب کرد و اشارت پیغمبر جان  
 رسیدش همان لفظ روح الامین  
 بملک رسیدت حکم خدا

بدل در دو عالم چنانند  
 غم عمر کا سنده محنت و آ  
 چو در عالم قدس سازم و  
 بوصل خدا شد و مانی بود  
 که با من هم از لطف خدای بود  
 گهرای رازی که بسیر و  
 بنوعیکه هرگز نیاید خلل  
 چو بود و ند مقبول و آنمه  
 و نور بصیرة العین را  
 بچشمان خویشاگر گریستند  
 ز همی رویشان نیکی او  
 بچشم کرم دید آن هر دورا  
 نشاندت اول و آخرین  
 بهودی که معلوم او نیز بود  
 که بر کوثر اول تو پیشم رس  
 ره دینی و دوان پایدار  
 طلب کرد تا او ز بند خودم  
 دوات و قلم را بی آن مجو  
 و اگر بر کنیز و غلام التفات  
 گهرای بسی در حقایق لبست  
 بنی گفت کن صبر تا از آن  
 گفتش که اسی شاه دنیا و دین  
 که اطفال و نیران دوزخ نما



برضوان رسید مرا حورین  
 خدام بفرمود بهما نزول  
 ولیکن جوهر بلبل بفرود  
 گفتند که برانیا و اسم  
 بنی زان بشارت طلب کرد  
 که با هیچ پیغمبری آن نداد  
 مقام شفاعت سیوم آن دنیا  
 بغیر حلال تو و حرمتت  
 همیگفت و شن شدت زنا  
 بفرمود پس قابض الروح پیش  
 چو در حجره صدیقیه بود زنا  
 دیگرست خسیان صدیقیه  
 بر آنند بعضی که جبریل بود  
 علی گفت گوش مرا جان کرد  
 پس از مصطفی تا که بود نفس  
 بحیرت می بود با هیچکس  
 بحجره درون آمدند در آن  
 بحجره درون این بیت رسول  
 به بعضی عقله نه لطفی بکار  
 چو عبدالله بن ابراهیم آنکه جان  
 شنیدیم که فاروق سوگند خود  
 باین تنیم سازم و دو نیمش  
 ابو بکر صدیق حاضر نبود

بیا را بد و حمله خلد برین  
 بسوی حسین محمد رسول  
 زان و پیش او نیز در گزیده  
 حرامست آمدن بحبت قدم  
 مزید بشارت طلب کرد از او  
 بتو خاص انجید و رشاد  
 ز توفیق این بابی عاصیان  
 کنند آنقدر عفو از امتت  
 دو چشم من شد و دم شادان  
 شد و گشت مشغول در کاخ خوش  
 که پرواز کرد از من مرغ جان  
 به برکت پوشان صدیقیه  
 به پیش چو پرواز خوش نمود  
 رسوی فلک و امجد بدرد  
 ندیعت در خند اشک محکیر  
 نمیز و بغیر از ضرورت نفس  
 به بستند یک پرده در میان  
 بفراید و گریه بیان ببول  
 چو عثمان عفان تقوی شعار  
 لب آید و از آه و فغان  
 که هر کس که گوید پیغمبر ببرد  
 سرش را بنیدازم از گردن  
 رسیدت چون انجیر اشکود

لما نک ستاد نصف صف  
 حبیب از بهار این جهان  
 بنی گفتش این بشارت خوش  
 مگر آنکه با امت خوشن  
 بدو گفت بر بل کای مصطفی  
 یکے حوض کوثر در آن مقام  
 و گرانکه هر که روز حساب  
 که راضی شوی از کمال رضا  
 بفرمود او قابض الروح  
 که تا کار خود را با خیر سازد  
 همیگفت صدیقیه بوعی عجب  
 بقولیت کاندیم که او این سر  
 بروند به میکرد و میگفت  
 و گریه فاطمه ندیده کرد انجیر  
 یقینست تا بود زنده ببول  
 شنیدیم که مردان صاحب قبول  
 که باشند میان شاور حال  
 مسجد صحابه در آه و فغان  
 همان لحظه بهار جمع شدند  
 درین واقعه ماند جمع و گریه  
 کیف تیغ گفت از بگوید  
 برو و علقه همچو موسی زده  
 همه راه گریه گمان آمده

لحقها می الوار برکت همه  
 ز فردوس مندیلسند برین  
 ولی مژده ده که آن دلکش  
 تو پیش از همه گیری آنجا  
 بتو کرد حق چند چیزی عطا  
 که تشریف محمود نمود و نام  
 نه بنید اصحاب عیسیا عذاب  
 در آیی لشکر و سپاه خدا  
 که پیش آی و جگر کن ام خدا  
 بهایون سهای از نفس و بازند  
 شنیدیم که نبود از و هیچ طبیب  
 ملائک نهادند او را ببرد  
 در یغادر یغادر رسول خدا  
 که آمد بفریاد از آن انور جان  
 شخندید بعد از وفات رسول  
 که بودند از اهل بیت رسول  
 چو مردان بخت نمودند  
 بحیرت چو احسان کار جان  
 بحجت گرفتار جمع شدند  
 لشک و زد و بیان عمر  
 که مردست ختم الرسل بشک  
 ولی مصطفی اش از شعله زده  
 بفریاد و آه و فغان آمده



<p> بازده و غم و انبیا گوی  بگردید گریان بگردش  صفات کمالش میان گفت  فدای تو میکردم جان خویش  زور با محبت یکم است  خدا یاد رود و سلام رسان  برون دست و شنید از عمر  ابا کرد و فاروق در سربار  زیادت گرفت از کتاب  در اول ادا کرد حمد و ثنا  ز فاروق نقل است کاندام  بگفتند آنگاه انا الیه  چه غسل و چه تهنیت کفین تمام  همه در سرائی بنی ساعد  علی بود عباس و فضل و کر  مگر دیزیر و نیران  چو از غسل و قطره خدای  فزون بدین انجموان  کفن از سه جامه مناسب بود  حنوط از برایش ز غلبرین  بماند تنها بکاشانه اش  بروز و شنبه سیر جهان  در آید از روی عجز و نیاز </p>	<p> ز درد و الم و اصفیا گوی  بوسید پیشانی نورش  کلمات و اعیان گفت  بجای تو بسپردم جان خویش  نه یک غم که از نیمه غم کم است  آن سرور و پسران و جان  که هرگز غم دست غیر البشر  همی گفت کاین صفت آید بکار  رسید آنکس بیت و اخطاب  در وقت پیغمبر مصطفی  بزرید از خطبه و سخن  و یار بنی اسلم علیه  بفرمود با اهل بیت عظام  نشیند از بهرین قاعده  سه کس هم از اقوام عالی گهر  رسا علی است خود برتر  که ماندست در ناف چون  نیفتاد جزوی بکام کسی  سحلی البیض همه بر سر بود  همان لخطه آورد روح الامین  که بود آن نصیب را نخواست  همه روز و رات نهادند  گزارید پیغمبر خود را </p>	<p> در آمد بحجر درون و ردا  بیانش گوی مانده سرگاه رو  که در دست اگر بود می اختیار  گزار فرقت تو گویم چنان  فراموش سازی مرا ز بهار  چو بشنید غوغای مسجد  سه نوبت ابو بکر گفت با و  ابو بکر گفت ای عمر زین سرا  پس آمد ابو بکر بر منبر  پس انشای طرفه کلامی نمود  در آن خطبه شش هفتین همه  ابو بکر فرمود با اهل بیت  خود او رفت اکثر صحب کبار  بغسل بنی اهل بیت کرام  مباشتر بغسلش بود و پس  علی غسل اندک از بدن  بنوشید آن را علی و لے  چو کردند فکر کفن آن کرام  حنوط بشتی و مشک ختن  پس از غسل کفین فاطمه پذیر  همه روز و رات نهادند  بروز و شنبه هفت روز  علی گفت امام که کائنات </p>	<p> فکند از رخ نور مصطفی  بگو و فغان و اعلی گوی  همی که دست جان خود را نشا  که بجزوی از دیده زرم روان  مرا یاد کن نزد پروردگار  سر اسیم صیرت زده سر  که بشین بجای خود انبیا گوی  روان شد بنی موسی و انبیا  که جزوی نشاید برود و گوی  که مشعر بقوت شه و هر بود  که رفت از بهمان بهترین همه  که باید کنون صبر با اهل بیت  که امر خلافت باید قرار  منودند از آنکه باید قیام  مد و میرسانیدش آن نیم کس  جدا داشتی فضلش از سیرت  ببفرود از آن و کمال علی  که باشد سزاوار خیر الانام  فتانند بر ساجده هم کفن  نهادند آن شاه را بر سریر  و اگر غیر از کس در اینجا ماند  شنیدند گای اهل صفا  بزار و نیست که در حیات و شفا </p>
---	---	---	--



است بر و نایب از یحیی  
 لیکن فرادی فرادی او  
 دگر گفت یارب گویم  
 براه تو کردست چندان جهان  
 که با شیم پیرو بوجه نگو  
 مراد همه امتش را مدام  
 علی در دعا و همه مومنان  
 نرود و نمودند در خاک او  
 که باید نهادن رنج و رنجاک  
 پس آنجا که بود فرشتان  
 گرفت بر عرش و خشت مقام  
 شکست و بال و پر جبریل  
 جهان بر خیزد و نماند  
 نماند آب چشمه آفتاب  
 لب از غم عیش نماند است  
 چو او رفته از سعادت سود  
 زیر خنجر شد آتش غصه تیز  
 مراثنی که گفتندی افلاکین  
 ز قوس قزح تیر حشر روان  
 نخواهد دگر است جو زاکر  
 زانیکه آدم بخلد برین  
 ز طوفان اندوه عقل روح  
 مایل کویافت ز عظمی

فرادی فرادی گزارد  
 نمودند از گفته مر تفسیر  
 که ما را رسانید وحی خدا  
 که تاقوت دین و اسلام داد  
 بجزیر که نازل شد از توبرو  
 بدستقامت بوجه تمام  
 بگفتند آیین و با فغان  
 که باشد کجا دفن پاک او  
 بجایی که آنجا دهر جان پاک  
 فدا دست از بهر قتل قبول  
 علیه الصلوٰۃ علیه السلام  
 فلک جامه همچون خضر زده بل  
 ز غم آسمان لاغر و زار شد  
 از آن بر فلک حوت در اضطراب  
 رباب طوطی شکر شکست  
 کنون بن سعادت بخدایت  
 بر افلاک این شش شعله خیز  
 نوشتی عطار و شرح و بیان  
 از آن رخه رخه دل آسان  
 چون شکست بن غصه و اکرم  
 فدا دست برون بجان  
 شکست این زان کشتی شوق  
 خود از تیغ این واقعه شد و دم

فرادی فرادی روشن  
 علی بر سر آن پیرستان  
 شروط رسالت و اگر وقت  
 الهی تو ما را از محض کرم  
 به تبعیت آن کتاب جلیل  
 مراد همه آل و اصحاب  
 پس از غسل تکفین بعد از دعا  
 بفرمود صدیق که مصطفی  
 علی گفت کجا دگر خدایا  
 شب چارشنبه بقر اندرون  
 دگر در عزایش همه عالمین  
 سرافیل نالید اهل قبور  
 کواکب نمودند شب آسمان  
 ز انگشت و گشت شوق حرم  
 بنو مگر ی سعادت فدا  
 دوات و قلم را عطار شکست  
 ز حل را خوست که بودند  
 زده میل در چشم کوی شهنشاه  
 از آن بود این درد و اندوه  
 زده شعله در دوا و اندوه تاب  
 دو چندان جزینی که آنروز داشت  
 بر ایمان را برد و سلام  
 بفرمود او دوازده شینوش

ز بعد نمازش برودن  
 بگفتش سلام خدا بر تو باد  
 بجای تو تبلیخ آورد و گفت  
 بر آن تا ابد و از ثابت قدم  
 که آورد بر و ز تو جبریل  
 بوسلش رسان باز و ز خراب  
 نشستند اصحاب با تفسیر  
 شنیدیم در مدفن انبیا  
 مکانی که جان پسرند انبیا  
 بچسبید آن زده کاف و فزون  
 غم اندوز گشتند و اندوهین  
 گمان برده اند که شد فسخ صو  
 که آن مهر پشت این استخوان  
 دل ماه کنون شوق از تیغ آه  
 بگفت ای سعادت فدا می تو با  
 از و حرفی از عیش صورت نیست  
 بدانت کاین ماتم آورد  
 که منظور عالم شده در حجاب  
 که سنجید پیرش بمیران خویش  
 که تا کردی حد حمل را کباب  
 درین واقعه دهر بروی گماشت  
 کنون ساخت آتش غم تمام  
 شده نرم مانند موم آتش



سیمان ازین غصه پر خون جگر بلادیده بگویم متفق ازین غصه مانند زهر و مسموم گفتند اشعار در مرثیه علو خبابش از ان برتر همان به که مغرور بوده درودیکه بر گوشتش آندود و لیکن چه گویم چه یار من ز بس استخوان خدا و بنی چگونه خدا با صلوة و سلام درودیکه باشد سر او را و	با بنک او دی او نوگر جیل نغمه ز در موی تق بکام خضر گشته آب حیات غم افزای خونبار و مرثیه که گویم ازین غصه چشم ترست کنم مختصر بر درود و سلام بگذریش نخواهد سر او را بود که خواهم درودش از دوزخ چو سایه گنجید بود اجنبی تو فرست بر روح میر لانا و گر لائق آل و اطهار او	ز بس کو بفریاد و نو فریاد پر آتش ز غم منقل آفتاب چو زهر او صدقیه خوشمقل با نسوس با گریه زار زار چه لائق از ان رفعت و جاه ولی از درود و ایم من محل سر او را قدرش در دوزخ است چه دغلم در نیگار و من گشتم چه گونه در آیم من اندر میان خداوند بیدخل کس لایزال صلوة و سلام خداوندگار	ازین غصه رخت تختش بساد دل عیسی و مریم از و کباب همه دوستان اصحاب آل قضا بدست و داند و نه که من مرثیه گویم آن شاه بعجز خود از رخت و شغل درودیکه بر ترزا دراک است چیم من کیم داخل جستم که تا در دعایش کشایم زبانه فرست درودش علی کل حال بر و باد بر آل صحب کبار
---	--	---	---

### بیان عبرت و حیرت از نقل جناب تائب علیه افضل التحية و السلام و پند و نصیحت

بے صرفی چشم عبرت گشای مراد جهان در دو کون صفاتش چو از وی عیان برینسان کس چون بنیان چه جای من و تو که خواهیم یقین است کا خرد نیاریم بکتاب نه خود میر و دجک که بودن دنیا اگر پایدار ولی اقامت نکرد خلیا یقین شد که بودن در ان پایدار چو بایز از دنیا چارفت	ز حال بکفر قیاسه نما نبودست غیروی از هر دو کون مر بے هر دو جهان آمده سوی دار عقبی جنیت باز بمطلوب لعلش خواهیم بهر حال تا چار زیجاریم ولی میسرندش بزور ترک نکو بودی و مرغنی کردگار ز دنیا بی دون و دست باز نه نیکوست فی مرضی کردگار خوش آنکس که خورم ازین دار	خدایش ز اهل جهان بگریزد حق از ذات آن سر کار گشت مر بای او عالم و عالمین بر روی زمین بوده بالشتین چه سودای اطلال چه فکر محال اگر میل رفتن نخواهیم داشت دمی بنده از گوش پوشت بر آرد آن بودی ولی شهرین خدا هم که محبوب بوده است پس از دنی دون کن برین تن چو بر سر منته ان رحلت نمود	جهان بلکه از او آفرید تجلی نمود بذات و صفات چه اهل سما و چه اهل زمین کنون جا گرفته بر زمین که گوی بانیم الایزال قضا خود اجل و محصل گشت باین نکته خاص من گوشدار نبردیش از دنیا جهان آفرین اقامت در آتش نمر بوده است بنوعی که نبود دلت المال در بر و کره بر جبین چنین
--	--	--	---



زمانیکه باشد زمان وفات چو حلت بود برین مشیت و مگر در زمانیکه خود اختیار اگر خود میری پیش از ازل با این مردگی که کسی نداند عظیمست کاری که عظیم چنین خجری کند سلامت تو از کار اخلاص آینه یار سحر عشق کو آتشی تابان	چو زهرت بود ملک آفتاب نما وقت حلت نشاط و نور گهی مرگ خود پیش از انظار بعیش و نشاطت نیت غل تقصیرت کان زنده پائیده است که خود بایدت کرد خود را نیم حیات موبد شود حاصلت که تا سازش خجری نخته کا چنین خجری ست کردن آن	اجل را چو خواهد رسید اول ولی که نشاط و سرورست ترا چون نباشد ز مردن گریز نه مردن بود بلکه آن گریز ولی پیش از آن دم که آید اجل بکن خجرت خویش تیز بود مرشد کامل آن گری ولی چاره آتشی نیست نیز حصول چنین آتشی مشکل	سجیت شود باعث قبض جان برگه که آن از ضرورت بود تو خود پیش از آن مردن خویش در آن زندگی وصف با گیت نماند درین زندگانی خل و اگر خود بدان خود را بریز که می بخشد تا چنین خجری که تا آهنی را توان ساخت نیز حصولش هم از مرشد کامل
--	---	--	--

### در بیان حقیقت ارشاد و احوالات آن

اگر خواهی شاد گویی که حیات که دارد مقام شجرت و ط سلوکی که نمود کرد باشد تمام که از قوت خدیه بند سلوک بود چار سیرش درین کار بفرمود پیری که این یافت نذری که طالب لطف بود چنان قالب او شود حق زار بجز حق و چشمش نخواهد دید نه جز حرف حق در کلامش نبرد نه غیر حق او را وین لقمه کا نخواهد کف جز در حق کشاد لباسش حق و مکرش نیز حق	بگویم که از اهل ارشاد گیت که ارشاد دارد و آینه سلو بود جذبه نش موجب انتظام سلوکش میرا بود از سلوک برین میرایش درین مدار مقامات سیری الی الله وزان قالب تیره و شن بود که جز حق نیاید از قبح کار نخواهند جز حق و گوشتش نشند نه جز بوی حق بر شامش وزد نه غیر حق کرده در معد جا نخواهد قدم جز سوی حق نه بود با وی الحق همه خجری	چه صاحبان و اصحاب بود عظم آنهمه کان شمع یکی سالکی کوز خدی نهیست چنین سالکی که مجد و ست الی الله سیرتین بود نخستین که آن طوقالب بود شود قالب آن نور پاک بجز سوی حق و نخواهد نهاد زبانش نگوید سخن جز حق نخواهد بجز شربت حق خشد بدست آنچه گیرد همه حق بود بود جا او بر سر کوی حق درین طور نور پاک خواهد نمود	بهم متفق گفته اند این مقال کز و نور ارشاد آید پدید کجا ز انتمای پیش آگهیست بر او رنگ ارشاد باشد که در ابتدای ریش این بود درین طوقالب موت بود ز ظلمات و سیاه این تو خاک سرش خرسجد نخواهد نهاد بجز در حق نبود او را تو نخواهد بجز با ده حق کشید بکار خدای موافق بود بهند بهلوی حق بهلوی حق منی باشد الا برنگ کمبود
--	---	---	--



رخ شاه حال او دل پسند  
در خیال جنبش شود مشکف  
عجب آنکه بعضی ز اهل سلوک

برخ حال نیش بدفع گزند  
باین کشف خواهد شد آن  
که دانند خود را بعضی ملوک

پای مردن اختیار عزا  
همین طور را هو حق نبر نام  
چو از کشف من یافتند آگاهی

چو دارد بود و نیگوش قبا  
نهادند بعضی ز اهل مقام  
شمرند زان خویش را شیخ

### در بیان تمثیل گوید

بهندستان وقت سیروس  
ز طلب و خالقان پیش  
بهر طائف بود صحبت پسند  
بوصف یکی از مردان خویش  
چو میگردد او را پریش  
چه گوی اگر سازش زین سبب  
از و تا آن رتبه رجب  
بپرسید کیفیت آن من  
بدانست بهتر شد خویش را  
نبودست در راه حق مبتدا  
چو او را اجازت باشد او را  
طریق طلب دیگر و اگر شد  
در اندخت غوغای شیخی بدید  
بعد رنگ آن رفته این بدق  
چو طی کرد شد طور قالب کنون

قادت در زار نو کم گزند  
کم بسته در راه حق هر کس  
چه مسلم چه جوگی چه نارسند  
گهر باشد با من لطیف کش  
به تسخیر آن هم شود متصف  
مرخص باشد او اهل طلب  
کز ارشاد خواهد شد بهره مند  
بوجهی که بایست کرد چنین  
خلافت طلب مرد درویش را  
چنان مقتدای کند متصف  
ز راهی که میرفت میکند قیاد  
شدش ضائع آن قابلیت  
بر آواز او چه ستا چه شهر  
بهر رنگ رنگی ز کوش خلق  
سوی طوفان شوم ریمون

مشرف شدم من در آن حق مقام  
دل او بهر سرقه پر خسته  
با خلاص صحبت با و در شتم  
گفتا که چشم کشف عیان  
وگر شیخ باشد نه ناتوان  
گفتم که نیکو بخورش بن  
ز شهر شما نایب بیت الله  
چو اطوار سنجش گفتم بشرح  
که او را لیاقت باشد او نیست  
ولیکن بهر حال کردش مجاز  
اجازت ندادش که ظلمی  
دگر رفته رفته بمکرو ریا  
نه بر زنده رفته رفته اش  
پناه آفرینی بحفظ خدا  
ز بنیان اصحاب سیر سلوک

بشیخی که بود نامش نظام  
نظر بر روییت انداخته  
که از اهل تکمیل نداشتیم  
نمایند بروی همه بنیان  
گفت از رشوت کامی فلا  
اگر غایت کارش نیست و پس  
که صد شهر و صد دویه درست  
نکردست در شرح من بهر شرح  
که از رقت نفس از او نیست  
بشیخی و ارشاد اهل نیاز  
شدار شیخ ظاهر بران حق طلب  
گرفتست خوانش خجسته پناه  
دو صد بود در زیر رقص اش  
از بین جو فروشان گفتم تا  
بر آنند از باب سیر سلوک

### در بیان اطوار قالب و نفس بموجب راه سلوک بطالبان طریقت

که چون سالک این بهر خطر  
با عدا و ک کند کارزار  
ز نفی خواطر فک و کمان

کند از حد طور قالب گزند  
ز شمشیر لا بر کشد ذوالفقار  
ز صمت و رضا خود و بر توان

بجز طور نفس شایسته مقام  
بود لذتش ز بر این طلب  
ز غفلت نه در بر او دام

کند این جرون با عدا و ک  
میسر خورش باشد آن طلب  
سنانش ز تقیل از طعام



ز احبائی خود بخیرش در کمر  
عدوی باشد لغاوت نفس  
جها که اگر بود این عزت  
چو در احتیاجت در آن نیست  
چو در اول توفیق مطلق بود  
تفاوت اگر خود در اول است  
بر آن ذات پاک اربع مشعر  
اگر صد و گرد صد هزار آمده

ز احبائی صورت پیش سر  
که دور از الفت است نفس  
و لایم حدیث رسول خداست  
شنو تا کنم شرح آن یک یک  
کند نفی چیزی که از حق بود  
بجز یک سهو تفاوت کجاست  
که از فهم کنش خرد قاصد  
که سیریک در شمار آمده  
زین تیغ لایب ظاهر تمام

بدینسان مسلح شود با جهاد  
بجنگش بر آو ز آوارگی  
جز این اسلحه لائق این جهاد  
ولا هست مقارفت حروف  
ز لاف مطلق چو داند خرد  
شوند اهل معنی بدین معرفت  
الف خود یکی و یکی را ظهور  
بسان ظهور یک در هزار  
که تا غیر ظاهر بیابی بکام

کند با عدو باشد لغت  
شود رامت از عجز و بیچارگی  
نیفتاد ز روی اهل سداد  
پس قطع پیوند از ماسوا  
ز آلا با ثبات حق بی برد  
که بیش از سر و نباشد الف  
در اعداد دیگر بود فی قصو  
ظهور حق را ولی بشمار

### در بیان ذکر ربط قلب

الا می سخن رانده در ربط قلب  
بود ربط قلب آنکه باشد تیر  
دلت تیر بجز و دلت جدو  
اگر باشد در میان سلسله  
محالست بی آن فنار ربط

دلت مرتبط آن بود اگر تیر  
که آتش از تیر باشد و لے  
رو و آب و آن قدر اندک  
که آن از تو خواهد تر اگر دلب

اگر خواهی از و شوی بهره  
باین بحر اگر متصل نبودی آن  
فنا می تو در شمع اگر حاصلست  
فنا می تو در کوفت فانیست

مدار سلوکست بر ربط قلب  
دل خویش را بادل او ببند  
در آن آب این که بگرد درون  
ترا بادلش از نباط و ست  
فناست بخشد که آن مطلق

### ذکر خواطر اربعه که شیطان و نفسان و ملکی و رحمانی است

ای طالب حق بدل خطر چند  
تو در حجر خلوت اربعین  
حضور خدا با دلت در نماز  
اموریکه هرگز نیاید بطور  
شب پیش با برشته تیر  
تعجب نموده شمع کامران  
چو میخواستم عرض کرد این  
به بین کان فراموش گردید

در دل بر خطا بر بند  
دلت که به بند و شان که چین  
بود فرض ولی آن عظیم حجاز  
بخاطر کند در نماز عبود  
در اثنای شغل سخن گستر  
بسیر پیش از رگمتین چنان  
شدم در نماز و بیا و آمدن  
بیادش خود آمد درون نماز

بکعبه درون من منزلت  
بخاطر ترا غیر و سواس نه  
ولی غفلت در نمازت پیش  
فراخی که بود فضیلت شعار  
جاگاه بر خوست بهر نماز  
گفتا حکایات خان غطا  
عجب آنکه باشد نماز می چنین  
اگر غافل از حق نبود می چرا

به بخانه چند گرد و دولت  
نشسته بدل غیر خناس نه  
ز اوقات دیگر در اخلاص خویش  
بطیبت بسی شسته شمع  
دور کعبت او اگر در شبست باز  
که بشنیدم و شد فراموش مرا  
قبول خداوند دنیا و دین  
بخاطر رسیدن این با چرا



خواطر چهارست از تخیل دور سوم آنکه هست این خیال ملک بدل باید آن را نگاشت اگر صورت پیراد خیال بیا ساقیا باده ناب می ده که خاموشیم آورد ز باله که آمد کفید سخن چو خاموش گرد ز باد درین در آن آتش از صفت آتش چو افتاد در گفتن خردش نسازد جد است از دروغ نگویم که نبود کسی در جهان بدوران ما آنچه دارد دروغ که در نیم سوزن قطار شتر مباش از ز گفتگو کامجوی بلک تو وقتی در آید زبان چو گفتی و گشتی پشیمان آن نمودند اهل سخن اتهام بے سنگ چار بودش بکان	نه خطره بکن تا نیاید خطور ز دل نقش این سهر را پاک بلوح دل آن نقش بنگاشتن کنی حاضر اصلا نیاید مجال نه جامی که بهوشیم آورد بکن قفل در و از بهی دین زبان دل آید از آن در سخن وز آن شعله اش نیز غافل مبار ز شتر منع او کی توانی در نبوشدیم شرب قند و دروغ که حرفی رود در آتش زبان ز صد گفته یک است باقی دروغ نشست و هنوز آن گردید سخن تا پسندید هر گز نگوی که مهر سکوت بود در دهان چسان باز برگردد اندر دهان که بر بسته ماند زبان بر کام که کان در دهن بودش دهان	یکی خطره کان شیطان بود چهارم که از وار و اکتست بود خطره سید محال از بهیر با حصار آن صورت فیض بار خاموشی بود شیوه حق طلب مقفول چو گرد در آستان زبان تو یک شعله ز آتش زبان اگر در دهن مهر کا زبانی که گرم آید از سخن بی گاه خود داس گرد اگر است گاهی گوید رو است بود است تر از همه این سخن گزارشش این نمونه بود زبان نه در ملک باشد ترا سخن تا نگوی بود ملک تو چو مهر سکوت بود در دهن ابو بکر شکر در دهن نه بهر سلامت دنیا و دین	دوم آنکه نفست بی آن بود که آن خطر حافی مطلق بدفع خواطر بود دستگیر خواطر ندارند در دل گداز در نظم مارا و اگر آب ده سخن در شود دل چونند و لب شود باز در و از شهر جان که در خرمن دین بترکشت بلا از غذای طلب دوی چه شتر و چه خیر آورد در دهن چه طوطی چه یابرس همه بدر ولی با دروغ است مزاج و می است گوشتش با مردون ندام دروغش چگونه بود چو سومان رگ جان شد ترا برون نبود آن گوشت ز سگ بود مهر سر گنج در سخن نهاده ای بے سداب سخن خاموشی گزین و خاموشی گزین
--	---	---	--

### حکایت سید محمد امین الدین خاموش احمد آبادی

بجرات هنگام سیر و سفر سته باسم محمد امین گفتا که بعد از سال امین	چو در احمد آباد کردم گزرا امین گریه می نمود مرا باز شد گوشه دل خشم جان	فقری یک گوشه دیدم خاموش برین حال گشته از سال نویسم هر فیاد از صفت باند	زده پنبه هم بسوزان گوش چو پرسیدم از درد حال و حال زبان خود و گوش را هم بنبه
--	--	--	---



نگوی خود و نشنوی پس  
همه همچو تو آدمی بوده اند  
و گر چشم جان گمش دل نیز با  
ز فردوسی قدو به نقل قال  
که داد و دیش کرد از بگوئی  
ولا از برای خدا گو سخن  
چو راضی شود از تو ایراد  
بری بودن زیستی خودم  
علی ابن موسی چو از خودم  
مصور چشمش رضا شد تا  
بکار جهانش بود اختیار  
نباشی اگر طالب خستیار  
ز رجحان و بیماری غفلت  
ترا از طبع نباشد گزیر  
رضایت ماندن سرانجام  
شکایت اگر باشد در بلا  
ندانی که آید از فعل شر  
امام زمان مجتبی شریع دین  
که بسیار دیدم که چیزی نبود  
همان بخت گشت آتش آتش عمل  
بحالش چو کردند وقت  
ترا اعتراض تو بر خود و دست  
عید خوب و اریک یک نگر

ترا در دو عالم همین ندلس  
نمر آسمان بر زمی بوده اند  
کشاوند و گشتند از ایل راز  
و دینی نو سیم طیرت بحال

محمد امین با صید و سر  
زیاد سوی اندک گشته خوش  
تو هم کار ایشان اگر میکنی  
فریدون فرخ فرشته نبود

در ذکر صفت رضای گوید

برای خدا از رضا گو سخن  
رضا از تو آید از احباب  
برون آمد و از افکار گشت نام  
برون آمد و از افکار گشت نام  
مقتبست از یقین رضا  
بود در جهان اختیارش بکار  
بعالم شوی صاحب اختیار  
ندانی که بیمار این علت  
لبیب وقت آبست پیر  
شماک ره پر صادق شاد  
بود اعتراض تو آن رخدا

تو خود محو شود در رضا خدا  
رضایت برین شد از اختیار  
اگر ره بگوئی غنایت دهند  
چو از اختیار خود آمد بدر  
رضای الهی شد از وی عیان  
اگر اختیار می خود از کف دست  
اگر اختیار نباشد بدست  
بدست کسی اختیار نکوت  
تو چون مستی باشی بختیا  
نه بر حق کنی فی به پیر غرض  
اگر از پیر می تو بینی کم هست

حکایت تمثیل درین باب میگوید

که هست از خصوص قفا و چنین  
محقق که آن در حقیقت نبود  
عسل خور و باد آبخو شغل  
نیاید بر و اعتراض کس  
و گرا از تو بر غیر باشد خلعت  
و گرا از تو یک یک بشتری

بقتضای این طاهر چنان  
رسیدم لشخصه صاحبان  
ولی ناظران یقین کو شراب  
رضایت چون در اعتراض  
اگر عیب بینی ترا هست کیش  
اگرست عمر و روح جان بود

نبودند از آدمیت بری  
ز غوغای دنیا بپند گوش  
بجاگاه ایشان گز میکنی  
ز مشک و ز عنبر شسته نبود  
تو داد و دیش کن فریدون  
که تا بهره باشد در رضا  
بمجبوری خویش داد و فرار  
گزرد مقام ضایع دهند  
رضای حق از وی برورد  
که هست از رضایت نظام جهان  
ز سر رضایت دهند آگاه  
بود اختیار تو در هر دست  
که بیماریت را شفا بخش است  
که پیرت کند پاک عقال وار  
ترا بابت صبر غیر اعتراض  
برون از ره مره حق است  
تو در قصه خضر موسی نگر  
بسخیم احوال صاحبان  
که ماند جام می ناگه اندر دهن  
نبوشتند از آن جام می شاد  
بدان تو سر نفس شد رام باز  
در اول به بین خود تو در خورش  
فراغت از آن عیب شکل بود



اگر نیک بینی تو در غایت  
 ذالم که در غایت  
 تو فانی در آن عیبهای شو  
 ز این عیثیم براه خدمت  
 الا ای وصولت بحق آرزو  
 ولی بر دو قسم آمده عزت  
 ولی تانت نیست خلوت نشین  
 شد آخر نبوت مسلم بر و  
 تر نبود از خلوت تن گیر  
 و چشم و دو گوش آمده بویها  
 چو راه بدرقت آتش نمود  
 گر آن جوهار از بندگی آن  
 توانی کر آن آب خالی کنی  
 پس از بهر کار غنی چنین  
 از آن تنگی حجره آب گل  
 گر آن حجره تیره ظلمت است  
 بهندوستان نشاط اتم  
 از آنجمله عبدالعزیز که بود  
 درین نام نسبت بحق جواد  
 حق از وی کند غالبیت عیان  
 بر افواج شیطان نفس الد  
 غرض آنکه هر که در پیش  
 در ایام خلوت بر قدم برش

به بینی هر که عیب بر  
 شود آتش بغضت آب آتش  
 که تا خود عیب کیان در رو

جای عرق دمدم زدرون  
 که از هرین سوز اندام هر  
 سمیت درین پاکفیت بند

حکایت در باب عزت میگوید

تو این آرزو جز عزت محو  
 بن هم بدل هم سز و خلوت  
 بعشر و عشیرین در اربعین  
 بویچه که آن منحصر شد برو  
 که تا تن تواند شدن گوشتگیر  
 بحوض دل از لجه عادت  
 بسی در تنش کند که رومو  
 چنان که در آن حوض پاک از آن  
 زوی لای چیرین بون افکنی  
 که از واجبات صالحن  
 شود حاصلت و مت صحن دل  
 چه غم کا ندران ظلمت است  
 چو در حضرت دیم گشت جا  
 عزیز همه اهل کشف و شهود  
 ز عزت بود عزت عالی نژاد  
 بود بر همه غالب اندر جهان  
 بود غالب یا بد از حق مدد  
 بصحبت در آن شهر گزیدش  
 در آن حجره بود بدن برتر

بغزت بحق متوانی رسید  
 بسجده تن و دل باز آید  
 در اول بهین سید المریدین  
 عجب که جز او دیگری نیاز  
 شوق صفی حکمت از عزتی  
 از آن نجه بحوض دل آب  
 شود حوضت از گندگی پاک اگر  
 چو بر بندگی آن جوهار  
 چو آن حوض پاکیزه گردد و گو  
 بغزت کرین حجره تنگ قرار  
 ز تار یکیش دل شود شینیت  
 بود لوری اما بزرگ سیا  
 در آن شهر دیدم کار بری  
 عزت با سمار حسنی بحق  
 کسی را سزد نام عبدالعزیز  
 معنی سزد غالبیت دگر  
 سپاه که شیطان و نفس فخور  
 بسال نشسته به بار اربعین  
 گهرهای اسرار با من بسفت

عجب است مسامات آید بر  
 بسان عرق می بر آید بر  
 که از اغراض کسان آید  
 که راه سلامت طریق حیات  
 ره جستجویش آتشی برید  
 بازار تن و دل بمسجد بند  
 بغار حرا گشت خلوت نشین  
 ز خلوت تن باشد از ازل راز  
 که تا با شدت خود بدان  
 چه آبی که باشد سر از گلاب  
 کنی آنهمه آب لایش بدر  
 نیاید بحوض آب لجه گزید  
 میانبع حکمت بحوشد از و  
 که آسان شود سدان جوهار  
 در آید از و نور در روز  
 از و روشنایی طلب نهاده  
 مودب با داب بن هر  
 بغزت مسلم با سمای حق  
 که نبوذ حکمش برون هیچ چیز  
 بصورت نباشد ندارد ضرر  
 کند از سر دیگران دور نیز  
 که از خلق میبو خلوت گزین  
 از احوال انعامت نوش گفت



که این حجره فی تنگ بود و نه  
 دلم تنگ آن وسعت حجره بود  
 نهی قدرت حق بیاورد  
 اگر صریح روح را پرورد  
 اگر کم خوری بسیار از آن  
 اگر کم خوری شیوه کاست  
 ز تله بلکه شان بهائم اصل  
 بهمانی عنذر ربی است  
 سخن چون برانیدم در خور  
 صفائی درونت شود حالت  
 بروزه نه ترسی ضعف بدن  
 بالصوم لی روزه تو باو  
 چو امساک و اساک بود  
 چو از یاد غیرت من پر حرام  
 که شانه ببالا کند تا که پا  
 بقول ائمه است مجلوس  
 نهی نعمت آنچنان روزه دار  
 اگر روزه تو بد انسان بود  
 اگر باشد این روزه هموار  
 زبان جو غش سوزانجانب  
 بگو صریح یا باخ الموت چند  
 ترک موافقات و جد نماز  
 ز خوابی که داری تو دور و دور

در ورشنی بود جگر چار  
 در آن ورشنی ظلمت رو نمود

از آن و مرا فتح بانی نمود  
 چو غناش کنون بیا ختم تا نیز

در باب کم خوری نفس

مدان شیوه را به از کم خور  
 شود نخل عرفان پستان آن  
 ترا با ملک نسبت افتد دست  
 گواهی بدین نکته بل هم فضل  
 گواه آمده نه فلک بر ریت  
 بر سرار روضه از آن بهر  
 بنور ازل روشن آید لیت  
 که قوت دید روح ضعف تن  
 که افطار آن روزه آخری بدست  
 بخلو تکه پیزار و نمود  
 چه نفعت دید ترک آب و طعام  
 مسیاد امیالاید از شانه پا  
 نخواهد نهان ماند از و عکس  
 که افطار سازد دیدار یار  
 با فطرت تو خوان عرفان بود  
 شود مطمئن نفس امارات

نست چند خربزه از آب و طعام  
 ترا چون پر از خورده شد کم  
 بود نسبت با بهائم اگر  
 اگر کوشش و اهتمام تمام  
 ز اطعام و تقی لطف تمام  
 ترا روزه تجدد و تکرار  
 کند صفا ز اوساخ گل و زرد  
 ز جسمانیت بهر هر چند کم  
 بدانی اگر کنه الصوم پی  
 کسی کافر دیت مان سخن  
 شکم پر زمره و بعضی حسد  
 بود روزه اساکت است  
 که در روزه هفت جزایت بود  
 ز قند لب یار پاوداش  
 ز بون گرد و اعدا و کین  
 شود فارجمی با بانشه

تمشیل در بیان بسیاری خواب میگوید

توان بود در میان اخوت پسند  
 که باشد از خوان صدق و صفا  
 که بیدار سازد زلف صوفی

بدینگونه الفت ندانم که  
 توانی که بیدار گردی خواب  
 ز بس خواب شیرینت آواز

ز مقصد فرجایی نبود  
 بدل و مصمم انوار نیز  
 فراخی و تنگی و از کار  
 بروحت از نشت ضعف تمام  
 شود غل و مزرعه روح کم  
 نباشد ترا کار جز خواب و خور  
 نمایی بقیل آب طعام  
 ترا خواهد افتاد آب طعام  
 کند چرکت از درونت برو  
 بود صیقل زنگ دل و روزه  
 فرون فخر و عنایت مبدم  
 شود سر آخری بهت منجلی  
 حرامت جز یاد او درون  
 چنین روزه بیکر کجایه بود  
 اگر حق بود خود سزایت  
 نظر بر جمال خدایت بود  
 لب از نان حلوانیا لوده  
 زانا فتخاک نشا مبین  
 الی ربک صنیه قصد گاه  
 بود راضیه مرصیه کامیاب  
 پشیمان شوی از هوا گوی  
 اجل گر بختیم تو افش ز آب  
 نماید گوشت چو آواز



به بیدار بودن بیدارم  
 کسی نیست بیدار چشم  
 اگر در هر شب بیدار هست  
 دلت مرده و ماتم از این سبب  
 تو در خواب بیدار بهر تو او  
 بخت از اهل دل اندر نیست  
 ترا هر دم هست و خوشتر  
 بزد تو آمد مددگار خواب  
 امام القرمی زید انواره  
 چو کردم بسوی محل گذر  
 بخت و وار و سال نا کرده خواب  
 شنیدم از وکا و لا و بدم  
 بحد الله اکنون چنین حال  
 چو او کرد بر من در فیض باز  
 بود خواب بیداری صواب  
 رفیق تو مرستی براه خدا  
 با حضار آن صورت دلپذیر  
 چو حضار آن صورت نور بار  
 چون تفک نکرد ز تو هیچگاه  
 ازان صورت را بر نداری نظر  
 فنایت در و موجب ز فنا  
 دیگر کرد در و بر شهر به  
 بگفتم فنای کی در مرگ شد

ز بیداریت کار گرد تمام  
 که از ماسوی است بیدار چشم  
 بدانی که هر شب بخت  
 سیه پوشش گردید شب از سبب  
 چنان باشد این در مروت کو  
 که او محرم دازای مان  
 بود نفس تو در دزدان گمین  
 نه بلکه بود کار افتاد خواب

به بیدار دیده سر کوش  
 شب قدر اگر ندیدم اگر  
 بطلمانیات شب بیدار حیات  
 ز کوکب شب است بسیار چشم  
 تو هم پارس بیدار از بهر او  
 بخت از سیاهی شب که ساز  
 شبی گر نبی اندک سر خواب  
 مرده خواب ره چشمان خویش

### حکایت شیخ عثمان بن ربیعان قلت نوم

رسیدم شخصی ز اهل نظر  
 که در تیره شب بیدار افتاد  
 نمک شب چشمان خود میزد  
 که در دیده خوابم ندارد حال  
 بگفتم با و از زبان نیاز  
 که بیدار باشی تو در عین خواب  
 نباشد باز صورت نقدا  
 بکوش و نویسی بلوح ضمیر  
 بدفع خواب طردان هیچگاه  
 ترا باشد از نفس شیطان پناه  
 جمال الهی شود جلوه گر

مسمی عثمان و اهل از حسن  
 بیدار آنچه نتواندش دیده دید  
 پی دفع خواب این عمل کردی  
 به بیداریت دیده ام شنا  
 که است بیداری کاریت  
 نمود این کلام قبول آن عزیز  
 اگر صورتش را بچشم خیال  
 بر آن نقش نظاره یکدم  
 چو معتاد گردی با حضار  
 نه شیطان تصرف کند در دست  
 نشاطی که نظاره او دهد

### حکایت پیر هری در ذکر فنای شیخ میگوید

لما فات معرفت باهری  
 ز عین فنای تو در آید دست

عجب هری در معانی است  
 بود در ره اهل کشف و عیان

که چشم و سر نه آید بهر  
 ز قدر شبنم میچ نبودش  
 وزان در حیات نباشد فنا  
 بود و غزای تو بیدار چشم  
 نفس پارس بیدار از بهر او  
 که بر نور عینیت شود دیده باز  
 رباید ز تو در دزدان گمین  
 بیندیش ازان دزد و پنهان خویش  
 و ما زال فی فیض انواره  
 دل من بیدار او گشت خوش  
 شنید آنچه نتواندش شنید  
 به بیداری شب جمل کردی  
 ز خواب است بیکانه گشته جدا  
 که بکسان شود خواب بیدار  
 بفرمود احسن احسن نیز  
 همه دیده باشی نباشد حال  
 بر آرد دل تو و ساوس همه  
 بگو که تو منفک شود بگزین  
 نه از نفس کاری شود مشکلت  
 فنای تو در و ازان بودید  
 که در حق ترا از همه سوخت  
 که بین الفنا بین فنی بگفت  
 فنای تو در شیخ منیر بدان



فنایت بخت فدا و رخت  
سلوک ره تو چو در بخت  
بماد آن بخت کام بخش  
که نفس تو کرد و من کی چنین  
اگر صبر فیا لطف همچون فنی  
بسیر و سلوک انی طریقی این  
ولی اید اول ترا دل بخت  
اگر معنی دل بدانی که صیت  
نه آن گنج شتاید دل آوست  
لکن مضنه و شمش تاب دل  
اگر چه دل تست یکدانه در  
بطوارگون برین تو تنگ  
در آن نقطه کمال لطیف شکوف  
دل تحت شاهنشاه مطلق  
درین خاکدان کعبه است تنگ  
دل تو چو بر صفای تمام  
چو بزواهی این تنگ بطور  
پس از طور میرست بود بر صبح  
پس از طور حسرت بود در غم  
از آن پس بود طوفان حبیب  
درین طور میگردد که ساز می تمام  
پس از سیر فی السیر اندیشه بود  
بقاییت برین سیر عید از فنا

بود موجب این فنا آن فنا  
تراصر فی کنون همین بخت  
که باشد براه حق آرام بخش  
بود نور بخت بدینا و دین  
ترا باشد اند سلوک طریقی  
چو در نفس خود آمدی کلان  
و گرا بدیت ظاهر این نور شت  
بدانی که صاحب اول افروخت  
دل آدمی معنی مرد صیت  
صدف مضنه و گوشت دل  
از آن دانه درین صد گشته  
دل آنجا برینی تو یک قطره تنگ  
کتاب بود دست حرفا بحر  
پس از نور ذات صفات  
بر آینه دل شست تنگ  
عمیان نورش آید و منجم  
زمرات سر تو خوشید نور  
پی هم درین طور فیض و فتوح  
درین طور تا سر قدم مختمی  
تهی از نقاشی بر از عیوب  
بدان گردد احوال جمله تمام  
که راه دراز تو کوتاه بود  
ترا باب شاد تو این بخت

پس از بخت بانی که بخت  
که تو صورت پیر خود را جدا  
مز که شود نفس امارات  
شود طرز نور می عیان بنمقام  
بیا موز دست این فتوی سلوک  
بطور دلت افتد کنون گز  
چو شباختی تو دل را در گز  
دل آن شکل و صورت مضنه  
عجیب نوع دار مضنه اش مظهر  
دلت قطره خونی آمد بر تو  
دل تست هم بحر و هم درنا  
الهی و کوسه حقائق تمام  
در و گنج آن کس که عالمین  
دل تست آینه آن جمال  
از آینه دل دار رنگ را  
پس از طور قلب آمده طور  
کند طور سری تو نور عیان  
چو نوری بتابد ترا بنمقام  
ولی طور این طور باشد سیاه  
چو این طور ساز و عیان نور را  
بود در سراسر الکلیت منتهی  
از آن پس بود سیر با بند ترا  
بیا ساقیا باز کن گوشش هوثر

بقول من او نیز اقرار کرد  
از خود اصلایر خدا  
بمعاد حق این آمد چاره است  
ولیکن بود نور شت فام  
سلوک طریقی و طریقی سلوک  
خوشت ارشود نور دل حایه  
بطور دل از نفست افتد گز  
که آن مضنه درگاه و خرنوب  
نمور از و مضنه طاهر است  
دو صد ششمه خضر از نقطه خون  
دلت لوح محفوظ ام الکتاب  
باین نقطه دارد قوام نظام  
نگین بخت آسمان فرین  
که هرگز نمیشد آنرا ز دل  
فرو شوان برین صفحه آن رنگ را  
که باشد بزرگ هو استر  
که رنگ بیاض آمده اصل آن  
منی باشد آن نور خیزه رخام  
عیان از سیاه پیش صدمه و  
بود رنگ بزرگ آن نور را  
قدم در و سیر فی السخی  
بگویم کنون مرشده ترا  
برین نکته دار از سر منو گش



که چون کرد ساکن و آوار  
تخله آثارش بلوه گر  
بر افلاک و جلا افعال او  
بجو کاری بجام از دست نبرد  
ببرسمع آمده حسب حال  
بر او رنگ موت خواهد  
و بدور زمین و فلک او خلق  
نظام همه عالم آید از و  
بقیضش در آید خزان همه  
ولی قبض او و رد اندم بود  
فنا از خود و خلق اخلاص است  
غم عشق رهبر برافشاست  
بحمد الله این نامه تمام است  
بقیض میسر علیه السلام  
طلب که تو خوانان این مطلبی  
ز تو شد مغاز البسی صرفیا  
اگر چیزی از شرح آن بیرون کم  
خدا یا سلطان خیل غرات  
خدا یا به تصدیق اصحاب  
خداوندگار باغبیر کشار  
بایداد فیض غزائی چنان  
منظرف برین دشمنان کن مرا  
و صلوات الله تعالی علی خیر خلقه

درین راه رفته بهر جازیر  
درین راه شود از همه پیشتر  
شود محور بر موجب حال او  
بدانکه از دوست سر نبرد  
بود گشت سمع بر انحال دل  
بود از می جامها بهوت  
کند در ره خلق ارشاد خلق  
قوام بنی آدم آید از و  
بدستش کلید مخازن همه  
که نبیاد اخلاص محکم بود  
میباشد اخلاص آن بیت  
که آتش زخم برین سوست  
بترتیب و نحوه انجام است  
میسر شد این نامه انتظام  
ز حرف دوم از مغاز البسی  
سخن گفتن نبود از از حیا  
رقم کرده باشد ز دستم قلم  
شده انبیا سر در کائنات  
که عالی ترند از ملائک تقدیر  
علی ابن عم شنه انبیا  
منظرف مرا ساز بر دشمنان  
بفتحی چنین کامران کن مرا  
نباست سخن با فیه انتقام

تخله که چارست آنها همه  
تخله افعال آمد گر  
ندارد بخود نسبتی بهیچ فعل  
تخله دیگر بود از صفات  
تخله ذاتی بود بعد از آن  
سردگر کنون کسب اعیان کند  
پس از ششم سار این خاکیان  
بدنیا و عقبی تصرف کند  
شهنشاه مطلق سمود در جهان  
فراخورد خلاص فیضت دهند  
ولی خبر عشق این فیاض است  
چو اینکارت از عشق گردوم  
ز شرح غزای می شهر عرب  
چو کردم طلب سال ختم الکتاب  
نه نظم سخن حل بر مشکله  
زادراک معنی قصورم تمام  
شود زین عمل نامه من سیاه  
خدا یا بشیر اهل جهاد  
خدا یا نبوری که کردی تو خود  
که سهو به تقریر و تحریر اگر  
مرا نفس شیطان قوی دشمن اند  
اجب مستغنی نیده با محبت  
تو بقیه الان تمام الکلام

به ترتیب بنشیند و بیدار همه  
که نبود بر او زان و نشتر خبر  
ندانند ز خود و منت بهیچ فعل  
صفاتی که باشد همه عین ذات  
کند بنده را فارغ از کرب و غم  
که تکمیل اصحاب نقصان کند  
بباز و نه مات افاکین  
تصرف در آن به تکلف کند  
مفوض با و غر از نصب بهای  
بجاست شراب آنچه گنج نهند  
عشق این چنین دولتی حاصل  
مناسب عشق است ختم الکلام  
مغاز البسی یافت نام و غیب  
گفت مرا پیر خرد در جواب  
اگر چه ز طبع من آید و  
زبانم مقصر به نظم کلام  
سیه نامه احوال باشد تباه  
که کردند قطع عروق فساد  
تبار شهیدان رفو ارحم  
زمن رفتن باشد از این در گذر  
بشیر کین در یکمین هستند  
بفقه قوی و فتح و غلب  
محمد الله و احوال اجمعین



# نعت شریف تصنیف احمد جامی قدس اللہ سرہ السامی زبان فارسی

ای صدیوان بکل و شمع جمیع	خورشید برج سلطنت جیش تخت	طویل نام توانا فتح کام تو	قرآن حق بر تو ای فرشتہ ابرار
نامت محمد و محمود و احمد آید	دین بوسلر آمد بوالقاسم کنیت	هم صدر عالمی مہربان خجسته	هم انبیا را حامی کھنجه مہربان
جنت سرایار تو ضوالبانیت	وی از گل خسار تو فرو و سار	ترک فلک ہند و تو نور ملک زور	والیل و صفت تو تو نعت ابلیس
تو گوہری دم صد تو بہر ہر	بر انبیا و شریف چند لک بر کیمیا	ای باج بخش و سران و فاقہ نمیران	ہستی تو ی صاحب ان دین باستان
احکام تو جلالتین جاب و جاب	ای حمہ للعالمین ہستی امام انبیا	روی تو اہل نبوت ای تو شمع و نور	خلق تو عین کوشت و تو دور و عطا
انجم ترا خیل سایہ قوت تو شد و	طاق شریعت با گرہ عشق شد و	بر تر ز حرج و فقری بہتر ز ماہر	بر دعوی پیغمبری اندر آہو
مقصود لولا کہ مدی حبیب کمالا	از عالم پاک مدی جانہا فداست	نور دل تو موی کام عالم تو	ہر خستہ رام ہم تو ای اور و دہشتا
تخت فلک تاجت مہر علم خوراک	فتح یکتا ہم طغرسنت قدت قضا	از شوق یو و درین محل پاؤں کردہ	با کیست مشک فتن گردم نہایت
ای خضر برج کم از سر و برین قدم	تا از خیت چوں صبح دم گردم عالم	دل خستگار شاگردان از دم ازاد	وز عاشقان با دکن بخارم گردم دفا
از حضرت تو غفور و خواہ از و	چون باندہ امی میشود خوف و رجا	بشت دنیا با تو ای اقبال جان	چون بند خواہ تو ای دریائے کار
ہر دم زان جانیت جان آفرین	وز فضل العالین جسم اکیت	چون جامی نہادار و گناہ گرا	از حق خواہی کامران گناہ گرا

## ما یضاعت شریف زبان کشمیری تصنیف عارف باللہ سنا اللہ حمد اللہ

ہا و اوہ تگنا شہیدہ ڈاف تراوتہ مصطفیٰ	احوال میو بی کوئکہ سیہو کرم دادن دوا
سیو چوزون بی سون تی ہو چھو حایت سون	سیو جان سیونند بون تی ہنا سیو پیشوا
سیو اوہ مطلب از جھان تہ کیہ زمین و آسمان	سیو زان باطن تہ ہان ظاہر چھو ادم با حوا
ولہ گزیتہ و او و کچہ دمی انعامہ پر زوتہ	لا دن ہے یادن پیٹے ادن گھے وعدن ونا
در بار یامت دیشہن یکتہ کانتہ گزیشہن	یاد انزہ ید پر زنی شہن تہ چھو خدا صاحب
استادہ روزتہ عرضکر مجاہدہ پیومتہ چھو مہر	دل خستہ مسکین بے ہنر بی یار و یار بینوا
دیزس تہر پیومتہ تلن یا ابرہہ گو متہ ول تلن	یا از کھد مو متہ تلن وینہ کن تغافل چھار و
شیطان بی را و دمنی نفس بدن اور متہ	بد کار تی گو متہ متی پیومتہ چھو دھرم و ہوا
کیاستہ ایس نامیون ار بوزتہ گزنا زار پار	باللہ سٹا وینہ گوئس خواہ غنچہ ار کتہ چھو نہ تہ سوا
مسکین سٹا و اللہ گدا بر تل دیوانی پھیر سدا	کو عرض میون پیش خدا ای بادشاہ دوسرا



# تصنیع بر غزل جامی از فقیر اللہ تاجر کتب غفر اللہ لہ ووالدہ

نے جن مجنون رخ بھوادر غم لیے اکٹم  
 از غم ہجر رسول اللہ واولیا کٹم  
 کے بود یارب کہ رود ریشہ و بطحا کٹم  
 بخت یا ور شد اگر یا ہم نجات از دہدہ  
 کہ بوسہ شہانت کہ بسایم تاصیہ  
 بر کنار زمزمہ از دل کشم یک زمزمہ  
 گشتہ ام ای سید از بار عصیان پایہ گل  
 عاجز و زار و زار از کردہ مابین متغزل  
 از زوئی جنت الماوی برون کردم زدل  
 پیچ جائے بہ منید ام درین ارض و سما  
 گر مان تہہ ظلمت را توئی نادے ہدے  
 یا رسول اللہ سبوی خود مرا ہے نما  
 ای شہ خیر الورے وی سید عالمے نسب  
 باعث ایجاد عالم گو وجودت شد عقب  
 صد ہزاران دی درین سودا در روز و شب  
 ز زبان بام قدرت کرے نہ آسمان  
 خادمان شہانت تاج داران جہان  
 خواہم از سودا ہی پا بخت نہم ہر در جہان  
 بر فقیر خستہ تن دارے نظر گر لفظ  
 بر حریم شہانت پس نہد سر لفظ  
 مردم از شوق تو معذورم اگر ہر لفظ

نے جو بلبل از غم گل نالہ غوغا کٹم  
 روز و شب ابیات جامی بر زبان کشا کٹم  
 کہ بکے سنزل و کہ در مدینہ جا کٹم  
 دور خواہم کرد گرد و روضات چون ہر وہ  
 بر کشم این آرزو ما بردت شاہامہ  
 درد و چشم خون فشان آن چشمہ اوریا کٹم  
 شرمسارم کس ندارم آدم سویت خجل  
 بہ نخواہد شد مرا در خلد جسم مضحک  
 جنتم این پس کہ بر خاک دت ماوی کٹم  
 خواہا ہست بہترست از عرش اعظم سرور  
 بر زبانی روز و شب باشد مرا بس این دہ  
 تا ز فرق سر قدم سازم زدیدہ پاکٹم  
 سو ختم از نا فرقت بے قرارم جان لب  
 ماہر علم کدے ہستے اے امی لقب  
 نیست صبرم بعد ازین امروز را فردا کٹم  
 پردہ دار در گہت کرو بیان قدوسیان  
 آرزو دارم شہا از مدت در دل نہان  
 یا بپایت سر نہم یا سر درین سودا کٹم  
 مے رسد باد امن باد صبا در لفظ  
 تا بگوید پیش دریا دیدہ تر لفظ  
 جامی تا نامہ شوق و گواہ املا کٹم



لغت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از خادم اهل الله فقیر الله همتم کتاب نذا

والفقی دان وصف آن رخسار زیبائی  
ز آنسبب سایه بوده قد بالایی نبی  
طلعت لولا که هم تاج عمر یک یک  
در مقام قاف تو سیر گشت و ای نبی  
کور باد آن چشم که عشق نبی هم تر نشد  
بدر کمال گشت شوق فی الفور زای نبی  
وصف موصوف خدا مکن نباشد کسی  
جانشین مصطفی و مسند آری نبی  
غوث اعظم قطب عالم شیخ محی الدین  
ای صبا هر نثار و سوی لطیف نبی

سوره و التلیل و ان یفعلیایی نبی  
گر موس داری سر عصیان شو دگر در رخ  
آند از حق از برای قدر عنای نبی  
حاجت کحل الحوائج نیست را ای طیب  
ای دل غمیده اندر دیدن حاجی نبی  
بعد مردن لاشه ام گرفتار پل شر نشد  
ای مدیح مصطفی کن وصف خلفای نبی  
حضرت حسن و حسین سید شباب اهل خلد  
چشمه جود و سخا جاری در یابی نبی  
باز گو کای شاه و الا جا به ملک لری

فی الحقیقت نور حق بودست ذات مصطفی  
کیمیا حاصل کن از خاک کف یابی نبی  
طور شد مراح موسی حرج چارم شد مسیح  
طوطیای چشم من خاک کف یابی نبی  
خوشتند کفار چون شوق القم عجا راز و  
میر و دشت غبارم سوی صحرای نبی  
حضرت بوگر و فاروق است عثمان علی  
راکت و شش نبی در شکل تنای نبی  
کے به شرب میرسد از بند غوغای فقیر  
آرزو مندیت در پناه شیدا یی نبی

ایضاً طبع از غیر خوا ه خلق الله فقیر الله غفر الله له و لوالدیه استاذ و احبابه

خوشت تر هر بیان بیان محمد  
آن شوکت که شوکت شان محمد  
حم ص ق حروف مقطعات  
آیات بنیات نشان محمد  
جبریل گفت چون شد و الا ز رفت  
ز هر اتوال راحت جان محمد  
آن غوث قطب عالم که گلشن رسول  
کان بحر جود فیض سان محمد  
یارای دم زدن نتواند کسی بشیر  
اغفر لا متی بزبان محمد

بر تر ز هر نشان نشان محمد  
منسوخ شد صحیفه موسی و هم مسیح  
اسرار خاص راز نهان محمد  
در منبر لے دے فتدگی بیارمید  
بالا ز اوج عرش مکان محمد  
بو بکر جسم پاک عمر جان پاک او  
و از باغ خلد سرور و روان محمد  
جنت مقام است مرحومه نبی  
آیدند که دور زمان محمد  
می نازم ای فقیر که از امت ویم

هرگز نبوده است و نباشد هیچکس  
هم ناسخ زبور قرآن محمد  
اسری عبده است رموز عروج او  
مقصود لا مکان مکان محمد  
سبطین نور عین جگر گوشه نبی  
عثمان علی غرور و روان محمد  
جاریست فیض او رسک تا مادام  
رضوان باغبان جهان محمد  
نفس بهر نبی و ولی بزبان بود  
آن امتی که در زبان محمد



تسلیت مضامین کتاب معجزات النبی یعنی جنگنامه رسول مقبول صلی الله علیه وسلم لقب یفتوح العرب  
مضامین کتاب ۴۰ مضامین کتاب ۴۱ مضامین کتاب ۴۲

۲	حمد باری تعالی جل جلاله عم لواله	۳۴	سپردن جلیمه حضرت ابی طالب و حجت	۴۴	وقائع سال هادی عشر از بعثت
۳	الحمد الثانی فی العجز والابتهاال	۳۵	جلیمه یومین خود و سرفرازی شدن امین	۴۵	وقائع سال ثانی عشر و معراج آنحضرت
۵	مناجات بدرگاه فانی الحجاب	۳۶	بیان سفر آنحضرت با ابوطالب بخت شام	۴۶	وقائع سال سیزدهم از بعثت ابتدا
۶	کفایت فی نعت مختار صفت معراج	۳۷	بیان وقایع که در دست سالکی از آن	۴۷	هجرت بعضی صحابه مدینه منوره
۷	آنحضرت و اوصاف خفا را از شدین	۳۸	حضرت ابوقحیف آمده	۴۸	مشورت قریش در دوازدهم از خراج
۸	مدح علی ثانی امیر کبیر علی هدایت	۳۹	بیان وقایع بیست و پنج سالگی آنحضرت	۴۹	آنحضرت م یاجحسین با قتل و خبر دادن
۹	منقبت شیخ حسین خوارزمی	۴۰	و فرستادن یحیی و یحیی و یحیی و یحیی	۵۰	ذکر برآمدن آنسرورم و ابوبکر از غار
۱۰	بیان وقایع سفر مصنف علیه الرحمه	۴۱	تزوج ام المومنین خدیجه کبری با سرور	۵۱	تشریف آوردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم
۱۱	بیان حین تشریف و وجه تسمیه	۴۲	عالم صلی الله علیه وسلم	۵۲	مدینه و نزول اولاد در قبا و بنام مسجد
۲۰	مناجات بطلب فصاحت مقالات	۴۳	بیان بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم	۵۳	بیان بنام مسجد نبوی و طلبیدن آنسرور
۲۱	بیان آنکه اول مخالفت با نور محمدی	۴۴	بیان فتور و ح	۵۴	فاطمه و سود و ام کلثوم را از یکا معطر
۲۲	انتقال نور محمدی از اصلاط طاهره	۴۵	بیان اول یکیشرف بیان مشرت	۵۵	وقائع سال دهم از هجرت و محول قلیه
۲۳	بارعام طیبه تابعه الله	۴۶	و دعوت خلق و ایداد از مشرکان	۵۶	نزیج حضرت زهرا با علی رضی و وصیت
۲۴	در بیان قصه حبس و قتل عبدالله و زوج او	۴۷	آن سرور و مومنان را	۵۷	در سال و م از هجرت اسیر عباد شد
۲۵	بیان رسید نور محمدی در یمن بادر	۴۸	بیان هجرت نمودن بایان آنحضرت	۵۸	اول غزوه ابوالوقوف آمده
۲۶	انتقال نور محمدی از عبدالله با آئینه	۴۹	بلک میشن بسال هجرت	۵۹	سریه که عبیده بن جارت سر دار بود
۲۷	بیان شمول آئینه و عدم احساس آئینه	۵۰	ایمان آوردن حمزه رضی الله عنه	۶۰	و سعد بن وقاص همراه بود
۲۸	ثقل آنرا و وفات عبدالله	۵۱	وقائع سال هفتم از بعثت	۶۱	سریه حمزه بن عبد المطلب
۲۹	بیان نگوشت شدن افتادین	۵۲	وقائع سال دهم از بعثت و عرض ایمان	۶۲	سریه سعد بن ابی وقاص
۳۰	اول توبه خادما ابوبکر با ضیاع آنحضرت	۵۳	با ابوطالب و ابامودون او	۶۳	غزوه بواط
۳۱	مقرر بود ثانی این دولت فقیه مدینه شد	۵۴	بیان فوت شدن ابوطالب و وفات خدیجه	۶۴	غزوه ذوالعشیره
۳۲	بیان شوق صد آنحضرت صلی الله علیه وسلم	۵۵	الکبری رضی الله عنها و ایداد از اعداء	۶۵	توجه نمودن بذات شریف بر کرز ابن
۳۳	بیان جلیمه آنسرور را یکتا و ابوطالب	۵۶	دین و رفتن بدعوت ابوطالب	۶۶	غزوه بدر کبر
۳۴	سپار و دور شدن راه گم شدن آنحضرت	۵۷	باز آمدن ابوطالب و ایمان آوردن	۶۷	خبر دادن ابوسفیان ابوبکر را که کاروان
۳۵	و ظهور از اسات آنسرورم	۵۸	کس از حبیبان از استماع قرآن مجید	۶۸	ایمان سلامت یکا سید الحال یا محمد
		۵۹	نظن غم	۶۹	منع من استوید
		۶۰	غمیت آنسرور صلی الله علیه وسلم بجانب ضیاء		



مطالب کتاب مطالب کتاب مطالب کتاب

۹۶	بیان فضیلت اصحاب بدر	۹۱	غزوه قریبه	۱۱۷	در آمدن پیغمبر و نزول آیه الوداد
۹۷	کشتن عمر بن عبد رضاء اسرار که ب	۹۳	غزوه ذات الرقاع	۱۱۸	الامانات الی الهیاتان و کشتن بنی نضیر
۹۸	بابل اسلام میکرد	۹۴	روایمی آنحضرت و رفتن او باصحاب کرام	۱۱۹	حکم آنحضرت نقل از ده تن از اصحاب
۹۹	غزوه بنی قینقاع	۹۹	فرستادن آنحضرت عثمان بن ارضه و عقیقه	۱۲۰	تن از نساء اهل مکه و غزو آنحضرت
۱۰۰	غزوه سواق که در سال دوم از حیرت	۱۰۳	بر مصالحه قریش و نزول سوره فتح	۱۲۱	فرستادن سرایا باطراف و نابود ساختن
۱۰۱	غزوه قرینه الکدر در سال دوم	۱۰۴	نامه نوشتن پیغمبرش که از با دشمنان وقت	۱۲۲	اصنام عزی و سواع و منات را
۱۰۲	غزوه عطفان در سال سوم	۱۰۵	فرستادن آنحضرت و جلیبی را پیش هر قل	۱۲۳	غزوه حنین و فتح آن شت خاک که جانب
۱۰۳	سریه قروه در سال سوم	۱۰۶	جمع کردن هر قل قوم خود را	۱۲۴	اعداد آنحضرت
۱۰۴	حکم سرور عالم تقی کعب بن اشرف	۱۰۷	رفتن عبداللہ بن خذافه سهمی نامه گرفته	۱۲۵	غزوه طائف
۱۰۵	بیان کشتن ابورافع حجازی که دشمن	۱۰۸	پیش کسی که خسرو و یزید و معاویه	۱۲۶	وقائع سال نهم از هجرت
۱۰۶	آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بود	۱۰۹	ابی لبتعه را پیش متفق و شجاع بن	۱۲۷	غزوه تبوک
۱۰۷	غزوه احد در سال سوم	۱۱۰	و سبب بشارت و سلبط را بنوہ بن علی	۱۲۸	آمدن و فود از بلاد نذر رسول
۱۰۸	غزوه حمر اسد	۱۱۱	غزوه خیبر و قانع سال هفتم	۱۲۹	وقائع سال دهم از هجرت و سریه بکند و
۱۰۹	شترارت ابوسفیان و شهادت عاصم بن	۱۱۲	غزوه وادے القرے	۱۳۰	بر بنی حارث و آمدن از وفود
۱۱۰	ثابت و خبیث بن عدی	۱۱۳	توبه آنحضرت م حبت قصاع عمره	۱۳۱	سریه امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ
۱۱۱	سریه ابوسلمه رضی اللہ عنہ	۱۱۴	وقائع سال ششم از هجرت اسلام در	۱۳۲	فرستادن علی رضی اللہ عنہ و طلار و بنی
۱۱۲	سریه عبداللہ بن انیس در سال چهارم	۱۱۵	خالد بن ولید و عمر بن عباس	۱۳۳	نمودن آن حضرت م آنرا
۱۱۳	سریه بیر معونه	۱۱۶	غزوه موتہ و شهادت بید بن حارث و	۱۳۴	ذکر حج الوداع سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم
۱۱۴	غزوه بدر موعده	۱۱۷	جعفر طیار و عبداللہ بن رواحه و شعیب	۱۳۵	وقائع سال هادی عشر و بیان مرخصیت
۱۱۵	غزوه بدریم که از غزوه بنی المصطلق	۱۱۸	خالد بن ولید	۱۳۶	وفوت آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم
۱۱۶	نیز گویند در سال پنجم	۱۱۹	شکست دادن خالد بن ولید بن حارث را	۱۳۷	بیان عبرت و حیرت از نقل جنات و نبوت
۱۱۷	غزوه خندق که غزوه احزاب نیز گویند	۱۲۰	ذکر حجاج بنی بکر با خبر آنکه نقص عید ایشان	۱۳۸	حقیقت ارتداد
۱۱۸	در سال پنجم	۱۲۱	ذکر یشمان شدن از نقص عبداللہ مکہ و	۱۳۹	تمثیل و ملاقات شیخ نظام نارنگی
۱۱۹	نقص عید قریطه	۱۲۲	محدث کردن نزد پیغمبر و قبول نما	۱۴۰	بیان اطوار قالب و نفس
۱۲۰	آمدن احزاب بدینہ و محاصره کردن ایشان	۱۲۳	کردن آنحضرت عذر ایشان	۱۴۱	ذکر ربط قلب
۱۲۱	خندق او کشتن علی مرتضی رضی اللہ	۱۲۴	عزیمت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بفتح مکہ	۱۴۲	خواطاریه که شکاف و نفاذ و ملک و حلاله
۱۲۲	عمرو بن عبد ود را	۱۲۵	در آمدن پیغمبر بفتح مکہ و طرد دشمنان	۱۴۳	ذکر صمت و سکوت
۱۲۳		۱۲۶	و قتل خالد بن ولید و شکران او بر آمدن علی	۱۴۴	حکایت سید محمد امین الدین خاموشی
۱۲۴		۱۲۷	مرتضی رضی اللہ عنہ پیغمبر بجهت شکایت تن	۱۴۵	صفت رضا
۱۲۵		۱۲۸	که بالاس کعبه بودند	۱۴۶	حکایت و تمثیل
۱۲۶		۱۲۹		۱۴۷	حکایت در باب غفلت
۱۲۷		۱۳۰		۱۴۸	در کم خورے نفس

۱۵۸۱ مستعمل در بیان فضیلت شیخ عثمان در وقت نوم از در فکر بر سر در فضا شیخ و ۱۵۸۲ لغت شریف از احمد جامی فی فضا از سنا در بیان کسب و ۱۲